





PURCHASED FOR THE
UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY
FROM THE
CANADA COUNCIL SPECIAL GRANT
FOR
ISLAMIC STUDIES





ماست زخم کند قوی خند بر لبش از آن بیخ
میداروی بگشودن بر آن بندهست بقدر بجز آن نیست پلا
مافرد و هر آن جزا که است که در قاطع بر آن که می افتد بر آن
پاسند بر آن قاطع است شنبه کرده و ما گفته کرد که کثرت این الی و کوه
الان که است از کینه مغرب ببولف بر آن است بی شرب مغرب خن تا در آن
که در کوه و کوه با آن که این است که در لغت را از زود که است آن را
که است از کوه و کوه با آن که این است که در لغت را از زود که است آن را
که است از کوه و کوه با آن که این است که در لغت را از زود که است آن را
که است از کوه و کوه با آن که این است که در لغت را از زود که است آن را

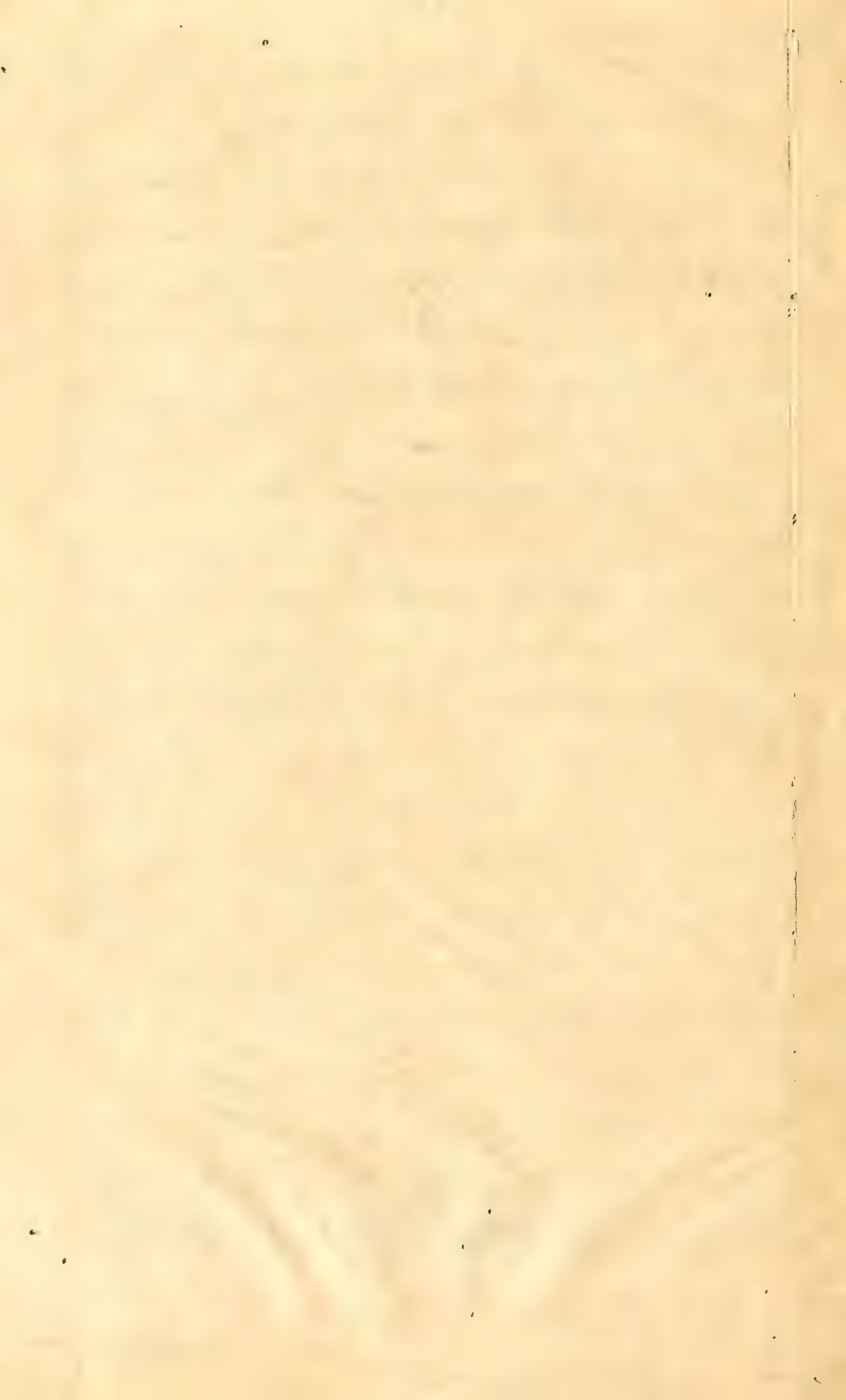
معدنی خن تصنیف منت بحر محو بیکبار محله

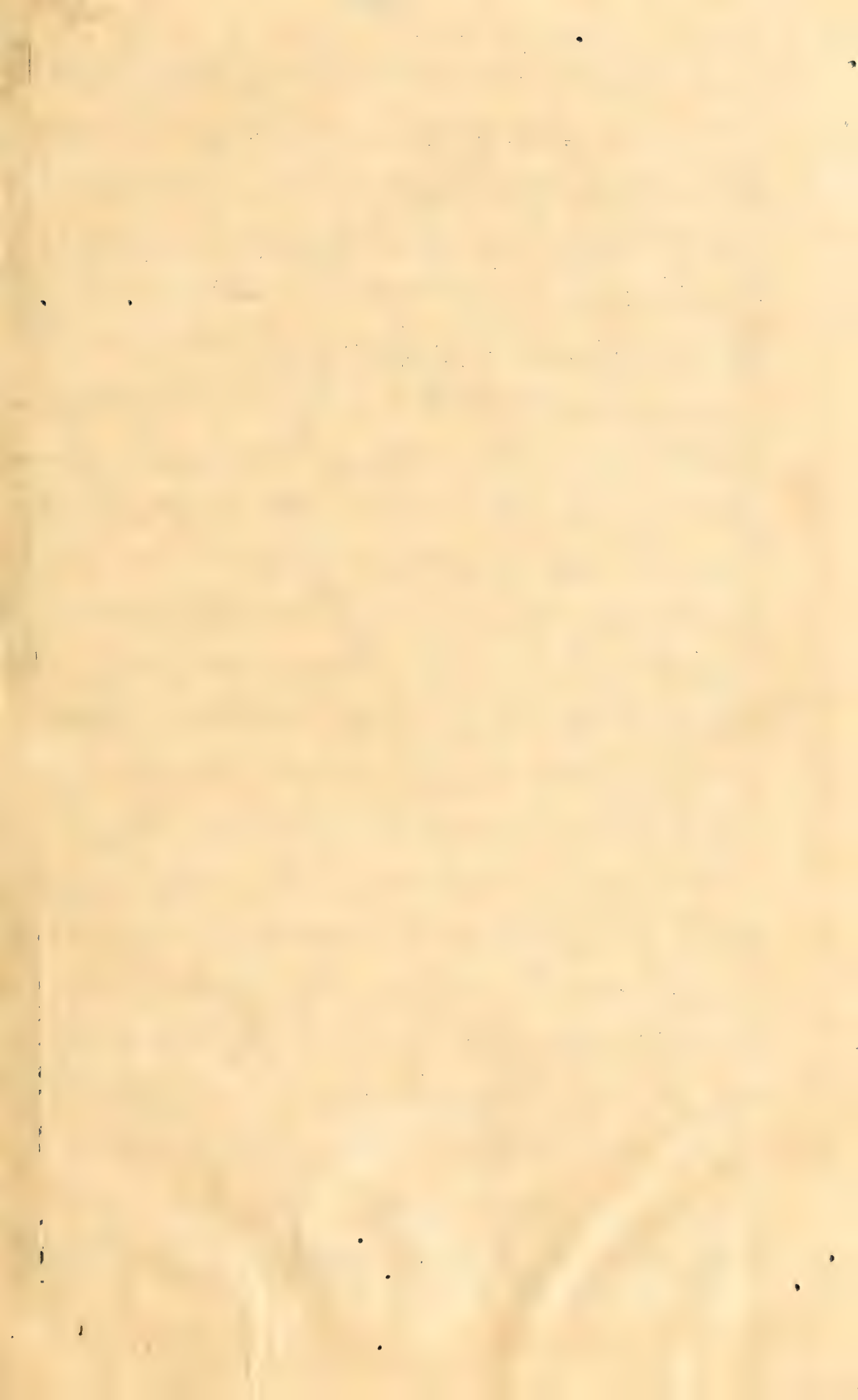
<p>معدنی خن تصنیف منت بحر محو بیکبار محله</p>	<p>معدنی خن تصنیف منت بحر محو بیکبار محله</p>	<p>معدنی خن تصنیف منت بحر محو بیکبار محله</p>
---	---	---

که کنایه از فراینده قرینه باشد. قولک یا سایر روزن جاگیره ت بودن آفتاب است در برج
 سرطان نایب عبارت محقق است و این منغلط است تو بر تو آخرین لغت زای نقطه دار
 است و آن پائیز است که پائیز قافیه جاگیره تو ند بود منغلط دیگر آنکه مدت
 بودن آفتاب در سرطان میگویند فصل را میدانند ماه را گفتار من ششونزده ما از منغلط
 اگر باشد سال شمسی منقسم چهار فصل است و هر فصل ششماه است ماه و سه ماه مدت ماندن آفتاب
 در یک برج شروع سال را میدان آفتاب تحمل گیرند و حمل و قور و جوز این سه ماه فصل بهار است سرطان
 و اسد و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل ایزان است
 و این پائیز و ایزو برگرزینیز نامند خدای و دلو و حوت این سه ماه زمستان است
 فصل را یک ماه فروود می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان می شمارند
 و هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پائیز درسد از سرطان تا میزان سه برج در میان است
 ما این مهمه مجیدانی مقبول طبع نهمه دامان بودن باره و یا وره بخت است و پس
 سه سنه شش من شدم بسیار گوئی و در شما یکنه نشد اسرار حوسه و اقوا
 آفرین ترا آفرین که نگارش با انجام رسید و معترض دست از شیوه همت نکشد میگوید
 صاحب برهان پائیز بر وزن جاگیره آورده است حاشا که در برهان پائیز بر وزن جاگیره پائیز
 یا تر بر وزن سار است چنانکه در کتاب برهان منطوبه کلکته موجود است و بر نگرندگان
 مشهوره هر چند بر سطر سطر این بحث گردیدیم پائیز بر وزن جاگیره را اجاسه ندیدیم خود در
 منغلطه افتاد و همت بر دیگر نهادن کار نیست نمایان و شان معترض را شایان
 منغلطه دیگر اینکه پائیز بر وزن سار را بمعنی مذکور غلط اظهار کرد ز نیست که پائیز بر وزن
 سار بد معنی است گو پائیز قافیه کار نیم بد معنی آمده باشد در مدار الافاضل هر قوم است که
 پائیز بیای فارسی بر وزن دائر نام تیر ماه و در ابراهیمی مدت ماندن آفتاب در برج
 سرطان است و قول ابراهیمی جواب آنست که بالا ازین معنی انکار کرده است و قصه
 سال و ماه بمیان آورده یعنی مدت بودن آفتاب در برج سرطان را در معنی پائیز غلط فهمید
 است که ای جان ندیده است توضیح میفرماید که از ان الفاظ که مؤلف در محقار

ی است نگرندگان دقیقه یاب آگابن باد که کنون نگارن جواب اصوات که بر لغات
 در کتاب بران بود با انجام رسید و نسبت به ترقیم جواب اعتراضهای که بر لغات مسطور
 ات کتاب بر لغات انجام میداد در یابند که مقرر ضعیفانین گفتگوهای نایاب از پشت
 بست نیادوده است و بجز گمراهی قدیمی براه نسیده قو که من می نامم که آبای گلوگیر چو
 دده ام و انگاه هم معنی عیش و سب معنی غم و هم معنی شادی حرکت شمن اگر معنی نیست جهت
 قول که اگر وجود لغات فارسی بر شنیدن مقرر ضعیف میبود میبایست که یکی هم از ان
 ی نمی نمود خوانده نیست تا در کتاب سائده میبود صحبت خوانندگان ندارد تا معانی آنها بدست
 تره میفرود شد باید که به تحقیق نریخ آن یکوشد تحقیق لغتیه ضرورت که از منصب فرزند
 ن در مدارا لافاضل است که آبای گلو بر و آبای گلوگیر لغت نوی و شادی که بر فوت دشمن کنند
 نایاب خوش گلو برنده و گلوگیر در فرزند گند و شاه و سرزده سلیمانی معنی غم دنیا تر آمده و دست
 هم از معنی شانی است اگر گشت خواهد دید بدست همه معانی خواهد رسید چرا که است میگوید
 خود می بود که مشخوذاتی تقاضا میدارد که ویرابان راه می آرد قول آوسیه
 اسم جان آرد و نمی اندیشد که چون این غم در ایران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خوانند
 اقوال اینقد چون و چرا مینماید و عقده از راز نمی کشاید نمیداند که صاحبان کی میگوید که
 آوسیه اسم میوه معروف فارسی الاصل است و از گفتار من کجا این معنی به ثبوت میرسد
 میگوید که آوسیه اسم است ترش مزه و سیاه رنگ در هند و بهند که جان گویند پس اسم
 فارسی الاصل آنرا از کجا بخواز کرده است معنی عبارتش اینکه آوسیه میوه است ترش مزه و سیاه رنگ
 در هند و بهند بیان فارسی خوان آنرا تفرس کرده آوسیه گویند و بهند که خور جان
 می نامند یعنی آوسیه تفرس استخراج بهند بیان فارسی خوان است نه فارسی الاصل می
 اصطلح باشد ازین عبارت که میوه است ترش مزه و سیاه رنگ در هند هرگز نمید که
 آوسیه اسم فارسی الاصل است و بر صریح است که میوه در هند بود نامش چگونه فارسی الاصل
 باشد خداوند که مقرر ضعیف بلا زده است که مثل طفلان هم رسای زمین ندارد دیده باید که
 بجز با چه بدست می آرد قو که میفرماید که افزاد و افزار را یکی میگوید و معنی لافزار

متضمن هر دو می میبود تا در این چنین نگارش نشود اما نمی نمود بچاره می پرسد که هوس با می
 صتموم و دو او مجهول یعنی هوس لغتین کجا است پس چونکه در مصیوت اخلاص از آگاهی خطا
 بدای نگارم که فرنگ ناطق یعنی اشعار اهل زبان بر ثبوت این معنی گو است این معنی است
 رقیح کن ز خلق بطغونی از بجز روی تدر و چشم خروس در زم بر بزم اختیار کن به است ما را
 بخود هزاران هوس به هاگیری و ازین مثال هموزن بودن هوس با طوس هم بظهور میرسد زیرا که
 هوس را که لو او مجهول است با خروس که لو او معروف است قافیه کرده است یعنی او مجهول و معروف
 در وزن این شعرده است **قوله** **تثنیه** با ختن معنی بیرون کشیدن مینسید و نمیداند که آن ختن
 است بالف معروده همانا چون باز در مضارع است این همه ان از روی قیاس مصدر را نیز
 با ختن گمان کرده است تا در نوب متضمن چونکه خود هیچچنان است همه را هیچچنان میداند و نمیداند
 که با ختن خود مصدر است بچند معنی در فرنگ نشاید است با ختن بر کشیدن تیغ و نیزه مراد است
 در قصد کردن و دست دراز کردن چیزی و برین قیاس یاخته و یا ختی فردوسی گوید
 زمان تا زمان دست بر یا ختی به سرشکش ز غرگان بیداختی در درها گیریت یا ختن معنی غلظت
 چنانکه گذشت و در دیگر کتب مثل دار و مومید و غیر آن نیز همین معنی است **قوله** **تثنیه** یوغ معنی چوبیکه
 برگردن گاو بندد آنرا در مندی جو گویند در بیان سخانی مع الو او آورد و جاد است صورت
 لغت همین است بیننده اگر دقیقه رس است دیده باشد و نه اکنون که من نشان میدهم به بیند که
 در بیان جیم مع الو او نیز جوغ بد معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است
 ما دیب سخی رومی دهد به جیم مع الو او چه قدر سابق از بحث با مع الو او است کوی بعد
 منازل در میان هر دو بوقوع آمده است در اینجا اعتراض بر جوغ که کلام است از بحث جیم و او صحتی
 دارد مگر متعرض هر گاه که بحث جیم مع الو او را میدید مایه علم نمیداشت و جوغ را صحیح می نداشت
 الحال مسلنی علمی هم رسانیده است و حق تحقیق را در سلک تحریر کشیده است فی از کسی شنیده است
 که کارش به ترقیم انجامیده است حیف است علم چنان دعوی چنین خیر باشد ما را از من جواب نگاری
 است **مصیوت** شماری در فرنگ نشیدی آورده است جج با ضم چوبیکه برگردن گاو و قلبه
 بندد و جوغ و یوغ تیر گویند در مدارا الفاضل و مؤید الفضل و غیر آن همه اشعار بر همین معنی است





می آموخت مقرر شد چه در سراقاد که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت که ره سواهی میرا قناد و زندگ
 ناموس خویش را بر باد داد و سیف را بدلیل این هزار در هزار درستان میگویند و هزار درستان نمیکند
 سوتیان و فرومایگان و کودکان در جهانگیری آورده است هزار درستان و هزار درستان
 و در مدارا فاضل است هزار درستان بلبل هزار درستان مثل و در فرزندگ سیدی آورده است هزار
 معروف و نیز بلبل و آنرا هزار درستان و هزار درستان نیز گویند و در بهار عجم است هزار درستان و هزار درستان
 بلبل را گویند و همین است در مؤید الفضلا و غیر آن پس باید دید که در معنی چه قدر فرزندگاران را اتفاقاً
 است پس انکار ازین اتفاق نتیجه اتفاق است که پیش از لان آفاق است میگویند درستان آواز خوش
 داستان افسانه من میگویم خصوصیت با آواز خوش بیجا است داستان معنی داستان هم آمده است نامی لطیف
 محفف داستان است عرفی است **ه** در حضورت گردعا گویم چه سود که گویی از تو زبردستان
 میرنم و آنرا نسبت بمرغ نیز میدهند معنی نظم نموده **ه** هر مرغ که دارد این گلستان که دارد
 صد هزار درستان که درستان زن هر نو که چند که ای مست سخن سخن چند که پس درستان را محض معنی
 آواز خوش و منتن و از معنی درستان انکار فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کنست
 از ما بجز صن اسلامی گوید و بسای گویش گذار نماید که آنچه پیشه است اگر چه در نظر جهانیان خوار است
 بدست آروشان خویش را هر چند مثل فرومایگان نیست بود نگهدار تا کسی مطعون نماند و طوطو که
 در گلگونیند از **ه** کار خود کن کار بگانه مکن در زمین دیگران همانه مکن که قوله تنبیه در بیان
 های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کن ننگد ب معنی کارگاه جولاه یا معنی شاز
 جولاه و مینوش اسم طعام و به هفت مبدل عففص معنی آواز سگ این لغت اگر غریب است در صحیح اول
 و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت که عدد نیست معروف مرکب است و از هر قلم در
 مضار بیان شور شخیز از هفت سر اسر کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پرده چشم و هفت گنجه که
 معقول بیشتر نامعقول گوی این رساله مستوره بود نامز پرورد که این دکنی آنرا بچند است فزونی است
 نظر بازان بدینگونه هر هفت کرده در نظر با جمله داد و بر دیده و دل نبردان طریقت منت نهادند
 که هنگام فرار آوردن این الفاظ بر فراوانی دستگاه خویش نامز کرده باشد و در کنیان دیگر گفته باشند
 ع این کار از آید و مردان چنین کنند تا در میب از اینجا بظهور می پیوندد که مقرر شد در پیشه

در نه فراموش نمی نمود و مضحکه خود را یعنی فرمود خیر اگر مضحکه خود را داشت دشته باشد از کسی ما
 پیمیرود اما با این مصنون را اگر چه کرده برای چه گفت که باضافه الف در آخر کرا کا بر وزن تماشاهمه
 میداند که چون کراک در آخر الف زیاده خواهند کرد کرا کا خواهد شد بر وزن تماشاهمه معنی دارد مگر کرا
 مضحکه خود را نیز از دست نمیکند و خداوند خویش را از کدام زمره می شمارد حق نیست که کراک ببرد و کرا
 عربی بر وزن تکبایه و معانی دیگر معنی کراک و کراک هم آمده است و در معنی کراک کراکا اختلاف است
 بعضی بودند که گویند که عربی آن صعوه است چنانکه در رشیدی است و بعضی گویند که کراک کراکا عکه
 است که تنازی عقق گویند چنانکه در جهانگیریه است کراک کراکا با اول مفتوح نام بریده است که سیاه
 شبید باشد و دم او دراز بود بیشتر در کنارهای آب نشینند و آنرا عکه نیز گویند و تنازی عقق خوانند
 حکیم اسدی فرماید **س** سرانیده سار و جواکن سرو و جمان در چمنها کراک تدر و بد شاعر گفته
 چنان اندیشد او از دشمن خویش **ک** که باز تیز چنگال از کراکا **ک** و از دراهم مستفاد میشود که کراک جانور دیگر
 است بدون صعوه و کراک بفتحین معنی کراک هم آمده است چنانکه حکیم نوری فرماید **س** تماشاهمه
 عنقا خاصه در غلث غراب **ک** تماشاهمه چو شاهین فاصده قدرت کراک **ک** و باختلاف حرکات تبدیل
 کاف تنازی بغاری معینا دارد که نگارش آن در اینجا طول کلام است و از ما سخن فیه نیست و اینکه نقل
 در مناقب الفین را بمیان آورده است تصنیف اوقات خود کرده است با شصت و هفت از هشت قول
 تنبیه هزار دستان معنی بلبل و در فصل دیگر هزار دستان نیز بد معنی میطر از د و مردم را گمراه و خود را سزا
 می سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار او اینر نامند و هزار دستان میگویند مگر سوزقان
 و فرومایگان و کودکان دستان معنی آواز خویش است و دستان معنی افسانه بلبل خوانند افسانه
 نمیگویند بر اینینه هزار دستانست نه هزار دستان نامزدین دکنی نخت در یک فصل هزار آواشت
 که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او پس هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال الف
 در سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تہجی غلط
 می رود و لغت گو غلط باش **س** هستیم که آنچه در کودکی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تانیک
 یاد داشت **ع** ما از زمین گیاه ضعیف این گمان بنمود **ک** تا دیب چرت بر حیرت رو میدید اگر آب است
 از جهان رفته بود ندانی میکرد و اگر نرخ پنبه گرانی میداشت فرانشی مینمود مشعل می افروخته لالی نمی آ

همانا این مهر خوان خواهد بود و اسم درای این نادید میگوید که در تیج اسم طایری میگوید و عربی
 آن سلوی و سمانی من میگویم که رست میگوید و او چه میگوید جمیع فرسنگ نگاران چنین گفته اند
 چنانکه در جهانگیر است و تیج با اول مفتوح بنامی زده و تاز فغانی مکتوب و یای معروف نام جانوست
 که شبیه به تپو باشد و از تپو کوچکتر بود و آزا بود نه نیز گویند و تبارزی سلوی نامند حکیم طبری میگوید
 کشته در جنگ عشق تو گرفتار دلم بهجو در تیج که در جنگ باز است اسیر و در کتب دیگر یعنی میگوید و
 و غیره نیز همین معنی است و اینکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانایی
 مقرر است که با وجود تصریح کردن مؤلف بر آن بر فارسی بودن و تیج نگارش این عبارت که
 عربی آن سلوی است یعنی و تیج فارسی است و عربی آن سلوی است باز میسرید که در کدام زبان
 میگویند مگر قول مؤلف و فارسی آن کرک موجب کراهی خواهد گردیده است یعنی عربی آن سلوی و فارسی
 کرک دانسته و در تیج از زبان دیگر فهمیده است و ای با این طبیعت نارسا نمیدانند که کرک در تیج را هم
 دیگر است در فارسی یعنی و تیج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مؤلف روشن است یعنی آزا
 بحر بی سلوی و سمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاق مبرهن است یعنی بفارسی کرک کاش
 بیچاره چیزی میخواهد تا در دریافت اینچنین عبارت سهل قریب الفهم در معنی مانند ظرفه اینکه میگوید بی آنکه
 از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زدن اعراب حروفشان در نام آن طایر کرک کند و در خواص حروف
 تازی را خوانده است که در تفرقه کاف تازی و پهلوی در مانده است بحیرتم گفت که اعراب را با او از هر دو
 جزانه نگاشت تا بخواندن سهولت میداشت حیث است بیچاره بدون نگارش حرکات از دریافت حقیقت
 لفظ محروم مانده این قول را که اللفظ فی لطن القائل و المعنی فی لطن القائل تا او از بلند بر زبان راند و
 گفت حق آنست که کرک را که پهلوی کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک با صفت الف در آخر کاف کالوز
 تا شاید دیگر اسم سر چه صعوه را گویند در اینجا سخت پرسیدیم دارم که دیگر اسم سر چه صعوه را گویند چه
 معنی دارد و نهال این عبارت مگر کدام معنی برمی آرد دیگر اینکه هر گاه کرک را با اول مفتوح گفت
 باز کدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن هموزن را که هلاک است در سلسله عبارت سفت
 مگر اعتراض خود را که نسبت بمؤلف بر آن با وجود نگارش اعراب با آوردن هموزن نگاشته است چنانکه
 در بحث آب چین و غیر آن گذشت فراموش کرد شاید که آن اعتراض از متعرض نبود از کسی دیگر نقل کرده بود

بود حال با بل زوی یا وراغ و با فراغ + در رشیدی هم همین معنی است و در مویدا الفضلا است
 و داغ سغله آتش و بجای دال را هم آمده و در کتب دیگر هم رقم زده اند قوله تنبیه و را رود بود
 مجهول مینویسد و بر وزن غم آلود میفرماید خیر گفته باشد همه میدانند که و را رود ترجمه ما و را الهنرا
 در فصل دیگر و را زود برای نقطه دار منیگار از تاجیه می انگارد تا و سب میگوید که با و مجهول مینویسد
 و بر وزن غم آلود میگوید مینداند که مؤلف در اینجا از وزن و زن عروضی خواسته و وزن عروضی هر دو
 یعنی و را رود و غم آلود یکی است چنانکه بر عرض و ضیان هوید است و اینکه میگوید که در فصل دیگر و را زود
 برای منقوطه گاشته است من میگوید آری گاشته است و معنی و را زود نکاشته است و در سب گاشته است و را زود
 و و را زود و و زود لغت اول با اول مفتوح و ثانی با الف کشیده و رای مضموم او مجهول
 دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح برای منقوطه زده و لغت
 ثالث با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه کسور و را مضموم نام و را الهنرا است حکیم فردوسی
 فرماید **ه** اگر بپهلوانی ندانی زبان + و را رود را ما و را الهنرا خوان + شمس فخری گفته **ه**
 یک موی میباد از سر او کم که چهارم از آن موی به از جمله سمرقند و را زود + و نیز در فرهنگ رشیدی
 مینویسد که این هر سه لغت معنی و را الهنرا است و هر دو سند فخری و فردوسی آورده است و با زود
 که و زود و و را زود و نیز آمده است و این موی قول بر یافت و صاحب موی الفضلا نیز باین معنی
 شاهد است قوله تنبیه و ریح هم طایر میگوید و عربی آن سلوی و سمائی و فارسی آن کرک و
 ترکی آن بلید چین میگوید و میگوید که و ریح در کدام زبان گویند از آن رو که خلط سبب شود است
 که این اصناف دشمن بر خود لازم گرفته است و ریح و سلوی و سمائی و بلید چین هم آمیخت در
 فرهنگهای دیگر دیده آمد و ریح بر وزن زریخ در فارسی هم مرغی است از پودنه کوچکتر خواجه ابی
 که از فارسی بودن ریح آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زندیا اعراب
 حروف نشان دهد در فارسی نام آن طایر کرک نهاد اللفظ فی لفظن القایل و المعنی فی لفظن
 القایل حق تحقیق است که کرک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن پاک و با صفت الف در
 آخر کرک بوزن تاشا دیگر اسم سرچ صحوه را گویند که مولا به فتح اول و ضم ثانی و و او مجهول است
 است در مناقب العارفين دیده ام که یکی از بنات ملوک در جنگ کنگل موی روم را کانا نام داشت همانا

و را زود و را الهنرا و را زود و را الهنرا و را زود و را الهنرا

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دارو تر یا که غسل را گویند پیش زهر را چرا گفته باشند
 آری معترض حای نذیده است در صورت نام برده را میبایست که از کسی می پرسید تا ملامت
 نمی کشید قولی که تمبیه و الو جانیدن یعنی تقلید کردن می آرند من ضامنم که در کلام سائده این مصدر
 مستقل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر از این مصدر نشان نباشد بر آئینه زبان نره
 دیوان قاف خواهد بود تا و بیب بر سخنان سبید است که ضمانت دروغ گو در محله اقصا
 ناجانز و ناروست ز بهار تصور نفرماید که ضمانت معترض بجاست اینهمه از دروغ گوئی است
 در فرهنگهای دیگر است که همانند و سخنان با اول مضبوط آن باشد که چون کسی سخن گوید یا چیزی
 کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز و الو جانیدن و الو جانیدن گویند انتی و در کتب دیگر مثل
 سروری و غیره هم از این معنی نشانی است خود میکنم که در کتب نشانی از معنی است و خود
 میخندم که اگر معترض را از کتب سائده خبر میدود خود را سوای خلائق چرا مینویسند پس در صورت
 من نمیکویم که برای عنان در و نگو حسیت از اراکین محکم اضاغ میپرسم تا چه فرمایند شاید چنین
 کس احواله دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشتهای کوه قاف محبوس ساخته زیر جاق خواهند نمود
 قولی تمبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگویی دیگر این نیز در قاف شسته باشد پیدایش
 معدنیات نظر آفتاب داخلی تمام است لیکن در عبارت این کنایه کلام است تا و بیب معترض
 طفل کت است کاف وقاف را بسیار یاد میکند میداند که در فرهنگها دیگر موجود است غرضش
 چگونه تصور کرده شود در مدار الفااضل است وجود ساز معادن آفتاب گویند و در کتب دیگر هم
 مثل مؤید و سرور و غیر آن ذکر کرده اند قولی تمبیه و داع معنی آتش میفرماید تا سندان لفظ از کجا
 بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال را ای قرشت آورده و داع نوشته است تا و بیب گوید
 تا سندان لفظ از کجا بدست آید و درست میگویی بیچاره خوانده نیست که در کتاب خواهند دید و سندان
 ندارد که از خواهد پرسید بیچارگی انیکس رحم می آید ناچار من منیکارم و عرض میدارم تا در یاد و بجاده
 تحقیق شاید در فرهنگها نیز است و داع با اول مضبوط و داعی دارد اول شمله آتش را گویند حکم علی
 فردی گفته آتش عشق چون کیم نهان آ کرده نام کشد زانه و داع دوم روشنی زانم
 بود و آنرا فراغ نیز گویند این معنی است بیشترین روزگاری دشمتم الحق جانکه

زهر خیز را نیام گوید از زمره بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است و افاده معنی وسط نیز میکند
و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و تقلیب نیام اتفاقی است صاحب بیان قاطع همان
معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود میسر میدیدم که چون کران و کنار نیز مقلوب بهم
نه آئینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل نمیتوان کرد اما نیام معنی تعویذ تصحیف
است نیام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند تا دویس نگردد گانرا
یا خواهد بود که مقترض در سابق چند بار تکرار آورده که از تبدیل لفظ معنی لغت مبدل نمیشود خیر اتم که
از تقلیب لغت تقلیب معنی آن چگونه روا خواهد بود پس میان معنی وسط هر چیز باشد و نیام که تقلیب
میان است چرا بد معنی نیاید قطع نظر ازین در مویذ الفضلاست که نیام معنی وسط هر چیز و نیز محمد
هند و شاه هم باین معنی نشان داده و معنی تعویذ هم آورده و صاحب سرور هم با معنی نشان
میدهد پس در تصویر از مصنفان میسر سم که کدام کس را از زمره بنی آدم خارج میکند و اینکه گفته
است که نیام بیای فارسی مجازاً تعویذ را نامند من میگویم که معنی حقیقی نیام را اجرائشان نداد و مجاز
بدون حقیقت چرا بنیاد نهاد و بکار پیاره از حقیقت آگاهی ندارد و تا به تسلط در آرد اطلاعات ضرورت
آگاهیش ناگزیر نیام با اول یعنی بای باری مفتوح سه معنی دارد اول معنی پوشیده و پنهان
باشد اسماعیل نظم نموده **ه** با اکابر مجلس خلوت و گفتگوی نیام میخواهم **ه** دوم تعویذ
بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارد و آنرا چشم نیام نیز گویند سوم بارچه جامه بود چهار گوشه
که بر دو گوشه آن دو بند بود و در دنباله آن زردشت در هنگام خواندن زند و دستاویز زند
انرا بر روی خود به بندند زردشت بهرام گفته **ه** بشد بر تخت زر آردا دیر **ه** پینای
برخ و کشیش بر ناف **ه** جهانگیری **ه** قول که تنیه نیسو روزن گیسو معنی نشرویش معنی زهر غلیظ
آگاه باید بود که نشد در صل نشتر است و آنرا میشونیز گویند و چون تبدیل شدن و سین با هم رود
میشونیز سجاست اما نشیش معنی زهر کجا است آن بیش است بیای موحده نام قسمی از اقسام زهر
نیام را به نیام و بیش را به بیش غلط کرد و اینچنین مغلطه نهرا سجاست تا دویس میگوید که نشیش
معنی زهر کجا است من میگویم در کتب علما و فضلاست در مدارا لافاضل است نشیش معروف و در
سکندر نسبت معنی نشتر و در مویذ است معنی زهر و خرمالو و جمل انهی نمیداند که نشیش مقابل نوش

از فون لغتی بدست آوردن و عقیده خویش لغتی دانستن ربط است ضبط است ضبط است
صیغیت تا ویب نه ربط است نه ضبط است نه ضبط است محض تعلیم و توضیح و تذکره است
برای نادانی چند مثل معترض که بجز کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر نشان
نگذشته و سواى این مصرع معترض تا آنکه نیارم اندرون کسی صدای گویش نشان بند
است گمان برند که نیارم معنی متعدی دارد و کس این را لازمی نیستند و پس بخمال همین معنی
بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار علم
شهرت نسبت بهین نادانان مؤخر مرقوم کرد و همین یک صغیه را که منتشر غلط فحی آنان بود
بنوک تسلیم سیر و قطع نظر از نگارش صاحب برهان در فرسنگ جهانگیری نیز هست که نیارم
یعنی آزرده نشوم سعدی فرماید **ه** تا تو اتم دولت بدست آرم **ه** گر نیارم نیارم **ه**
قول که تنبیه در شرح لفظ نیارم که آن نیز لفظی است مشهور میساید که در یک نسخه معنی دوست و در یک
کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیارم این
معنی هیچک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این سرسامی مسلم ابابنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریرست نیاز ترجمه احتیاج و مرادف عجاست پس تا ویب
متسخمی نماید و بی بهنگام می سراید آری جوشن ماده سرسام موجب اینهمه بنیان است می لاید که ازین
سه معنی هیچک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد من میگویم که کسی از خواجه میسرند که کدام کتاب
دیده و از کدام کس شنیده که این عبارت بمعنی راه سلک تحریر کشیده نمیدانی که نادیده گفتن خود را به
ملاست سفقت است در جهانگیریست نیاز با اول کسو حاجت باشد و نیازمند حاجت مند را گویند
حکیم فردوسی فرماید **ه** ز اسپان مردان آریسته **ه** که از ایران سیرند یا خواسته **ه** بچو کی سیر
فرستند باز **ه** من از جنگ توران شوم بی نیاز **ه** و در فرسنگ محمد هند و شاه معنی دوست و درشت
تخط و شتر و حص و بلدت خوردن طعام مرقوم نموده و همین است در فرسنگ شیدی و در مدار الاقال
میگوید که نیاز بکعبه حاجت دوست و قحط و این را نوازان نیز گویند و در شمس اللغات و مؤید الفضلا
نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی هذا القیاس در کتب دیگر قول که تنبیه نیام را پس از آنکه علف
شمشیر میفرماید میسراید که عموماً و وسط هر چیز آنگیند و مسگد یک معنی آنگیندیم نظر آره است که در

سیارات سبعة و عقده بین صاحب مد الفصلا هم مقر یعنی است و در فرسنگ است و شبهای و شبهای و شبهای
و سرور و غیره هم بدین معنی نشان داده اند پس من نخدمت منصفان بسیارش میکنم دیده باید که منکر
اینقدر تو اتر را چه نام می دهند یقین است که ثالث بالجیر اس و ذنب بقول خودش خطاب او
خواهند کرد و قو که شنبه نام نه بایه نه بدر نه حجه نه حصار نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهر بالا
نه صحیفه گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرش این شانزده ستاره در پانزده فصل
نوشته و لفظه آسمان را بهر معنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در ستار عبارت مندرج کرد و بجز تم که از
استعارت نه گنبد و از آسمان نه جرج و نه فلک را چرا گفته گذشت گوی صحیح نه پنداشت و رنه
نه گنبد مثل نه بام و نه جرج و نه فلک مثل نه سپهر چنانکه نگاشت تا و سب میدانم که مقرض
در اینجا برای چه روی صفحه را سیاه کرده است و این عبارت را چرا در ذیل اعتراضات شمرده همه
میدانند که اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است نه بر اینکه آن الفاظ را چرا نگاشت و
اتر چرا نه نگاشت و در دو فصل چرا آورد و در چهار فصل چرا نوشت عادت جمیع فرسنگان
همین است که اکثر اینچنین الفاظ را در فرسنگ مینگارند و بعضی را از آن میگذرانند اعتراض چه در
انگاره معنی دارد صاحب فرسنگ چنانگی آورده است طارم اخضر و طارم فیروزه رنگ و طارم
نیلگون و طارم آلبون و طارم کون و طاق ازرق و طاق باز و طاق رنگ و طاق خضر و طاق طارم
و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نیم خانه کنایه از
آسمان باشد و برای هر یک سبب نگاشته و صاحب فرسنگ شنیدی مینویسد که نه بام و نه
شهر بالا و نه حصار مینا و نه رواق و نه سپهر و نه قصر و نه مقرش و نه حجه یعنی نه آسمان و علی
هذا القیاس در کتب دیگر نوشته اند پس اگر مؤلف بر آن هم بقلم آورده خطا کرد مگر مقرض حاسد
است و نیز بخیل میخواهد که صاحب بر آن را شهرت نشود و مردم از حصول اینچنین الفاظ
مخروم مانند و میداند که قول مقبولان مقبول است و گفتار مردودان مردود تر است و تقابل او چه
کام و در برابر آنچه نام قو که شنبه بنا از ارم مینویسد معنی آن از آنند هم و از آن نشوم میگوید
آزردن مصدقیت شهور هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آزار و مضارع و آزار هم از تحت
مضارع متکلم و نیاز ارم همین است باضافه فون نافیه از بهر صیغه یک صیغه و اهنم مرکب از

میگوید بیجا است و اینکه گفته است که وجه تشبیه غلط آورد که در اینجا طرف بسیار میمانند و یا از
تحقیق خود در نوشته که لفظ کثرت آبادی آنرا آنها ندانند میگویند یعنی بمنزله ظرفی است از شهر بالیر
سبحان الله این عبارت که ظرفی است از شهر بالیر چه فصاحت میدارد نمیداند که لفظ ظرف اکثر
بر طرف مطلق و مسمی و فقره و غیره اطلاق می یابد و آنهاوند کانه نسبت و کوزه و غیره نسبت که آنرا
بلفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهر بالیر در وصف او باید آورد آری بیجا
ظرف لفظ ملک یا قلم یا مکان میبایست آورد تا ظرفیت آنها و ندیم ثبوت میرسد و وصف
لیز نبودن از شهر بالیر بدان زیبا مینماید خیر هر چه گفت گفته باشد ما را چه کلام بدین است که
وجه تشبیه مؤلف بر مان را غلط میگوید و آنچه خود گفته است آنرا صحیح می بیند در حال آنکه اینهم
از قول مؤلف بر مان استفاده کرده است یعنی بعضی شهرستان هم آمده پس بمنزله اقلیم یعنی ظرف
شهر مان خواهد بود و توضیحی فوجها و در این اعتبار نمیدارد و نمیداند که مؤلف بر مان اختلاف
نظامت فکر کرده و وجه هر یک را باظهار آورده است در فرهنگ شید است که صحاح قاموس گفته
که آنها و ندما لضم نیز گفته اند اصلش فوج آورد زیرا که فوج علیه السلام بنا کرده بود و آورد کلمه
نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی آنها و ندما منسوب میوه و در فارسی فوه های خوز است
نه بجای حطی و فوج معروف است و نیز نه بالضم عدد معروف و فوه با صافه و او نیز آمده است استغنی
نگارش نه بالضم در آخر محض بر است سند لفظ فوه است که در فصل سابق گذشت و اینکه میگوید
چنانچه استفاده است که قیاس دکنی را بر مان قاطع و حجت استوار دانیم من میگویم که قول مؤلف بر مان
جمله را کین که نقات زیبا ندانند بر مان قاطع و حجت استوار میدانند اگر بیاید از عوام هند که
جهالت و نادانی و جهوده گوی و نار است بیانی همیشه است نخواهد داشت از کلیه اوجه
خواهد رفت قوله تشبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدینگونه بدیافت گوید و عقدتین را نیز نه پدر
میگوید اقلاک آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر این را چار یا در میگویند سبوعه سیاره و اس فر
ذبت را نه پدر گفتن سرشته آفرینش خویش کم کردن است من بخدمت حضرت سپارش میکنم که
این دکنی را ثالث بالخیر اس ذبت میگویند باشند تا دیب اکثر اهل فرهنگ متفق اند
بر این معنی که نه پدر سبوعه سیاره و عقدتین را نیز گفته اند چنانکه در مدار الافاق است که نه پدر نه فلک

این را لفظ اصلی بناید شمر من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بخت است نوه یعنی نه عدد است پس
الحال از خواجہ انقدر برستی دارم که اینک میگوی که ضمّه نون را اشباع دهند لفظ اشباع باللفظ دادن بحال
منقول است شمع عربی است پری شکم را گویند یعنی سیری و سیر شدن و اشباع که بزور اشباع است
سیر خوردن و سیر خوراندن را گفته اند و در اصطلاح عبارت از دراز خواندن حرکت است باین روش
که از درازی فتح الف و از کسره یا از ضمه او پیدا شود چون اچار و آتس و آتس و آتس و آتس و آتس
و او فتاد این را بدادن چه مناسبت و اشباع دهند چه معنی دارد نمیگویم که لغت است این میگویم که
تا نرسند نیاردا اعتبار ندارد قو که تنبیه در معنی آنها و مذمت سخن از اندازه بودن برده میگوید که مرکب
است از نهادند بکسره نون شهر و آوند معنی ظرف تا اینجا است گفت اما چه تنبیه غلط آورده چه
میگوید که در اینجا ظرف بسیار میساختند من میگویم که نظر بکثرت آبادی او را نهادند میگویند یعنی
بمنزله طرفی است از شهر بلبریز حال آنکه خود هم معنی شهرستان نشان میدهد لیکن دل بد معنی نمی آید و
میخوردند که در اصل نوح خوانند است از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمّه نون
کجا رفت و او چه شد و ای هوز بجای عربی چگونه نشست و با این همه بار چه افتاده است که قیاس
و کنی را بر آن قاطع و محبت استوار دانیم تا ویب خود سخن را اظهار دادن و نهمت برد دیگران
نهادن مینگارند که میگوید که مرکب است از نهادند بکسره نون شهر و آوند معنی ظرف من میگویم این عبارت
از کیفیت و معنی این چیست کدام لفظ مرکب از نهادند است شاید نه را مرکب از نهادند باشد
هنا را متصل نگاشتن و در برابر آن نقش بستن و گفتن که مرکب است از نهادند بکسره نون شهر و آوند
معنی ظرف و نهادند است که کدام لفظ مرکب است و اجزای آن مرکب کدام کدام است پس از مینندگان این
نگار من برستی است که از کتاب پنجمین فرخرفات اگر متعرض نیستی است و آنکه بر این نگار من
بمعنی ضحک و خنده نماید کیت عجب تر آنکه این عبارت بمعنی را بمؤلف برهان منسوب داشته است
بنام او نگاشته است نگرندگان دریا بند که متعرض درجای تهمتی اختراع کرده است و نسبت مؤلف برهان
بر قم آورده است در برهان زینهار تر از زینهار پنجمین عبارت بمعنی نیست قول برهان نیست نهادند بکسره
اول وضع و او سکون نون و دال بجد یعنی شهر آوند چه نه معنی شهر و آوند ظرف و اوانی را گویند
پس آن همه عبارت منجمله اختراعات طبع میرز است چه کند بیچاره را علیّه موده سود است هر چه میگوید

صادی تمام کلام اهل زبان ایران را می نماید و مینداند که نوشتن بر وزن و وقت را کار ساده در
 کلام خود یعنی نوشتن آورده اند مولوی معنوی فرماید **س** گاهی امیر صومعه گاهی امیر سبکده
 که رند در وی نوشتیم که شیخ رگه صوفی و شتم به قول که تنبیه نوله بر وزن نوله معنی کلام مینویسد
 باز میگوید که معنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست تا در سب آری در میان
 کلام و قول مغایرت نیست بسیار کلام است که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از آن الفاظ و عبارات
 که از آن جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناتمام خواهی خبریه خواهی انشائی و قول مصدر است معنی
 گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت شنی دیگر است و گفتن چیز دیگر پس سبکده
 مغایرت در میان این هر دو مینداند گوی ماه و ماهی را یکی میخواند قول که تنبیه نوله پس از آنکه معنی
 صحیح مینویسد میفرماید که در سبکده هر چیز نورا گویند یارب در سبکده نورا گویند بر وزن حیا
 یا نوه و نه را که ترجمه قسم است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بی و او و اگر بحسب
 ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و او میدانند محبت نیست و نشاید که این لغت را
 اصلی شمارند و در نشر بکار آرند تا در سب صورت نیست که این بیچاره اقلیم هند را بر کرب آباد
 و دلی منحصر فرموده است و خوشینت ساز محققان زبان هند و اعنوده است آنچه بر زبان نش
 می آید میسیر اید و حق نیست که در زبان سابق اکثر بلاد هند زبان پنجابی را رواج بود و پنجابی
 تا اکنون نوه بجای نیا گویند بلکه بجای تانیت نوی بیای تخمائی بجای نازبان از خاص و
 عام است پس مثل این معنی بدنام و رسوائی انجام است معترض از پارس نیست اگر در زبان پارسی غلط
 کرد کرده باشد حق بجانب است تعجب نیست که هندی بودن و زبان هندیان نه نوشتن آری در میان
 محشیان زبان موجب گمراهی خواهد شده اند اگر چه در پنجاب طول کلام را حاجت نبود لیکن برای تشریح
 تمام سبکده از فرسنگ دیگر مینگاریم و بر مینندگان انصاف مند عرض میدارم در فرسنگ جبالگیت نوه
 با اول و ثانی مفتوح و اخفای ما بنیره باشد و بهرند معنی نوشتن است و اینکه میگوید نه را که ترجمه شده است
 نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه بی و او است و باز گفته اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون را
 اشباع دهند و او میدانند محبت نیست نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نشر بکار آرند معترض
 درین عبارت سوال خود را خود جواب گفته است که با اشباع ضمه نون نوه معنی نه عدد خواهد بود مگر

عبد الصمد نام او گرفته پینشوی خود شمرده است و بجایه بیرون قدم سپرده قول او را که اصل ندارد
 مثبت مدعای خویش میشمارد و رگفته اسش اعتماد کلی میدارد انصوس صد انصوس سر شسته انصا
 از دست داده است و در کوتاه انصا بفرصه مسیره اید که بعد از صائب و کلمه چون خزین دیگری از
 خاک پاک ایران برنخاسته باشد چنانکه این منصب بجز بعد الصمد منسوب نگردد و آنرا چگونه از نزد
 ایرانیان بدر آورد مگر ویرا از جرکه متقدمین یا ختر زمین فهمیده باشند ہی ہی من کجا و این برزه در
 کجا سخن درین است که نوحیه با اول مفتوح بواورده و بای مفتوح سیلاب است و فرشته نیز در جهانگیری
 یعنی سیلاب نشان داده است او ستاد رود کی فرماید **س** حر ترا جوید همه خوبی روزی به آتچنان
 چون نوحیه جوید نشیب و در موید و سرور و غیره یعنی فرشته هم نوشته برهان قاطع نوجوان
 پس احمدی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد قاطع برهان برد کنی هزار آفرین که لغتی آورد
 که اگر این را یعنی نوشت میگیس نمیدانست که نوجوان که امیگویند اما نوشتن اعراب و آوردن
 هموزن جرافرو گذشت در چنین ناشناسا لغت از حرکات حروف آگهی ندادن تمام است قاطع القام
 برد کنی هزار آفرین که لغتی آورد و بر آنکه آبادی هزاران هزار آفرین که اینچنین اعراض را ماده افتخار خود
 شمرد و در کتاب خود به تسلط آورد و گو که تنبیه نوشت بو او مفتوح ماضی نوشتن نوشت و بکسر او
 ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما جز نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور معلوم است
 نوشتنی نبود مگر نگارنده افاده غریبی در اندیشه است چنانکه مینگارده که نوشتن بر وزن نوشت
 ماضی نوشتن یعنی نوشید و باز در فصل گریبی فاصله نوشتن بر وزن دو وزن معنی نوشتن
 آورد گوی نوشتن را بدینصورت مستح کرد نوشتن بر وزن دو وزن بجای نوشتن از رود
 تا علی خزین که خاتم المتأخرین است کس نگفته باشد تا ویب میگوید که جز نوشتن من میگویم که
 برای این نوشت که مقرض برین اعراض بزرگارد و کتابی ساخته برای یادگار خود نگه دارد
 سبحان الله چه با یعلم است وجه پایه فهم که نگارش اینچنین اعراضات را بایه اظهار علم خود انگاشته
 است همینداند که صاحبان فرنگ را اینچنین رطب و یابس بسیار است اعراض یعنی چه طرفه اینکه
 بیله باید که نوشتن بر وزن دو وزن بجای نوشتن از رود که تا شیخ علی خزین کس نگفته باشد
 از دیدن این عبارت خنده می آید زیرا که یکی از عوام اهل هند با وجود بی علمی و جهالت خود در احوال

و گذران و ضمان و گواه و آگاهی و ایستاده بر نیاز و بضم نیز و در تجریمیت یابل و مانده و معنی گفته نیز
 ه این باغ را وقت نو کردن است ۲ توان در حساب در و کردن است ۳ و در اصل لغات معنی
 صغیر و لاخر چنانکه مستشهد در ضمن روزبان گذشت و آن نیست ه شبانگه درگاه بودش
 توان ۲ بر روزبانان کردن کشان ۳ و معنی خم دادن و مانده گردانیدن اینتی باید دید که جمله معانی مسطوره
 برهان راستند موجود است چه از کتاب چه از اشعار اساتذ و مقررین از اکثر آنها انکار است و میبندند که
 انکار است در کلام شمار است نومن بیچاره ناچار است نه بجاییده است نه از کسی شنیده است برهان قاطع توجیه
 فصیح اول و ثالث و بابی بجد و سکون ثانی سیلا را گویند و معنی فرشته هم نظر آورده است قاطع برهان
 کجا سیلا از کجا فرشته آری توجیه بون مضموم و او مجهول اسم سلیمیت و آن نیز در یک فرسنگ بجای نون
 مای قرشت آورده توجیه نوشته است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مروج بکدام دلیل باز شناسیم کنار گذاشتن
 محل فرسنگ گفته میبندند و معنی نون است که در کلام زبان است دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب بنویسند و اگر
 نویسند آن کی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آنکه در واوی تصحیف گام فرخ زنده جا بماند از
 پانته نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این گفته را از اهل زبان تحقیق
 کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشد کالمی و قد ناری و کچی و کوانی هر که از باختر شوی بند آید
 خنانکه خود را زبان دان دانسته اند و اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون خرین گوید
 از خاک پاک ایران خاسته باشد بیابست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن خوشتر
 نطق فارسی از وی فرامیگرفتند و زنگار شک از آئینه دانش مصطلق ارشاد وی میزد و درنده در جزیره
 با وی چهره شدن و بر سخن انگشت نهادن ه ما تحقیق پکار از پیشش میبندند و مبادیه برهان قاطع
 و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن بپویند میگرفتند بی ای این بجزان فرسنگ
 ناطق و برهان قاطع را که خرین بود نشناختند و قدر ناشناسی را با مسافر آزاری جمع کردند قاطع القام
 میگوید کجا سیلاب و کجا فرشته معنی نپارد که خنانکه الفاظ مترادف میباشند که هم پیدا اگر معنی سیلاب فرشته
 باشد چه درست و اینک گفته است در یک فرسنگ بجای نون مای قرشت آورده من میگویم آورده باشد
 درین صورت هر دو لغت مراد یکدیگر خواهد بود و عجیب چیست عجب نیست که میفرماید بهار و وارسته و آرزوی
 چنین و چنان کرده اند میبندند که خود چه کرده است و کلام راستی بجای آورده که یکی از عوام الناس را که

باشد خواهی نتیجہ خوف و غضب تا و سب از عبارات مقرض صاحب شرح است که بچاره اسرار
غالب است و علاج را طالب است لایحی می نماید و پیوسته میسیر اید با انصاف در سرشت او بید است و عدل
از باطنش بپدید آید هر چند از جوش سود اندیان را با ظهار آورده است و بی غلط سیرده است مگر چون
بر خود جنبه است بذکر عیاذ الله و لا حول و لا قوة الا بالله خط نسخ برگفته خویش کشیده است
اظهار عذر برگزیده است میگوید که ازین بست و در معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان جنبیده
هر چهار مراد یکدیگر و مالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مراد یکدیگر
و علی هذا القیاس مینداند که مؤلف بران بست و در لفظ را ذکر کرده است و اکثر از آنها چهار چهار
شده و در دو و مثلاً مراد هم است که باراده توضیح و تفسیر مذکور شد پس ازین جمله همان شنش مانیفت
معنی مراد است که در فرسنگها دیگر نیز نگاشته اند بست و در معنی از کجا قرار داده است و بنیاد و آخر
بران چهار بنیاد است هر آینه یک یک لفظ را یک یک معنی بنیاد شده است و در رضیوت از عقل دست
بر داشته است که چهار چهار مراد هم نگاشته است اگر بست و در معنی بیشتر مترادف را چهار نام بر دو
پیش با چرا خورد الغرض اگر در جواب پیوسته گویند که به تفصیل میریزم خاطر مگر نگارم از برینان میسازم
اختصار شایسته و نگارش منته معانی مذکوره بران کار نمایانست و ز فرسنگها گیر است
خوان با اول منسوخ شنش معنی در اول معنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید **ع** سر فرزانة نویسنده
میدان وصال همه شامید جو بگزیده آن دلدارید و دروم جنبان بود حکیم نوری است **ع** بلبل
ز فواج می گویند دم در ز انحال می نم نشود سرو نواز از قطع کلام صاحب جهانگیری مینمایم در غلط
شبی مقوم ض اطلاع میفرمایم که از اینجا بظهور پیوندد که خرامان دیگر است و جنبان دیگر و مقوم برض
فهمیده هر دو را یکی گزیده و قابل مترادف هم ذکر گردیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم خاقانی نظم
نموده **ع** آن کوس عبیدی بین نوان در در گبه شاه جهان **ع** مانند طفل نوح خوان در درین تکرار
آمده **ع** هم او گوید **ع** ای دل نجوی جان چه با نوبی برگ نوان چه با **ع** چهارم معنی خمیده و جان
باشد او ستاد رودکی گفته **ع** منم غلام خداوند زلف غالیه گون **ع** منم شده چو سر زلف او نوان
نگون **ع** بیخیم کهنه را مانند ششم معنی آگاه است و صاحب فرسنگ شیدی هم شاهد جمله معانی مذکوره بران
در مدار الا فاضل منیگار و نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن بر خود و گویند نوان میلان و گدازان

داخلطا و ابساط و خواهی به بدل و ایتا سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول
این افعال را فواخسته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی مصدر
قرار گیرند اگر نوبت را مرادف قوله شد دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند روا
باشد لیکن از نواخت نه از فواخسته تا در سبب نواخته را صفت سازند که آنرا نواخته باشد صفت
کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند گفت و بجا گفت کلام درین است که میگویم بد سخن در خیر و
خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول این افعال را فواخسته توان گفت من می اندیشم
غور می نمایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست انعامات فعل نیست این افعال
اشاره میسوی کدام افعال است اگر کمی از خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز فعل میسوی میگویم
که مفعول را جمع چه گفت و افعال چهار در سبک تحریر صفت اکنون که یکی از اینها فعل نیست چه باید گفت
غرض اصل مطلب اینست که نوبت در فرسنگها بگیرد نواخته خیر و خیرات را گویند و همین است در
مؤید مدار قوله تشبیه بشا برده شرح گفته توان بد یا آمد که هر گونه ماده بدان که در سرشت و کنی
آوده بود یعنی در همه کتاب صرف شد یعنی در شرح این گفته یارب نگرند کار تو فنیق الضاده ماسعی من
رایگان نزد و میگویند که توان بر وزن روان یعنی خرمان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و مالان
زاری کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دو تا گو
و کهنه و لاغر و صغیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار آمده است ازین نسبت و دو معنی خرمان و
جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدیگر مالان و در حرکت کنان و فریاد زنان و مالان
هر چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده این هر چهار از ان نسبت بیگانه و بیگانه
چون ازین بگریزی بگری که نالیدن و جنبیدن نیز میسوزد مگر مصدر و فاعل است یعنی جنبان
آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار حیاد الله و لا حول و لا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر
معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فر اگر فتن بچکس نخواهد برزفت درین باب سخن ضرورت ندارد مالان
و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ توان بر میان نتوان نسبت در زبان
نتوان دوخت نتوان معنی خرمان است اما خرمانه بدان رفتار که از روی ناز و او آبا و جنبیدن همانست
نهالی از یاد ماند چون اینجالت را در عربی تامل گویند اگر لرزان گفته باشند و باشد خواهی لرزه ترخه تامل

فارسی است و صاحب مؤید الفضل نیز این لفظ را در فضل فارسی مرقوم کرده و اینکه ناقل و نقال را
فکر نموده است از او است و ای خویش آگاه فرموده است عاقلان میدانند که چپاره اکثر اعتراضها
محتسبان مطیع کلکته که در کتاب برهان قاطع منطبق کرده اند و در کتب منطبه موجوده موجود اند و در
کتاب خود نقل کرده است چنانچه ناقص نباشد و بر او مبالغه چگونه او را نقال گفته باشند حق بجانب
اینکست اگر چه طبیعتش نارس است برهان قاطع نمیدانم اول بروزن دیدم ماضی نمیدان
است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نو امید با قاطع برهان
در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدان اگر از هم بطریق تفنن مصدر آفرینند معنی نم کشیدن سزاوار
نمیدان نیز بد معنی ماضی آن خواهد بود یعنی میل کردن و میل کرد از که شنید این هم اگر بوده باشد گو باشد
معنی نمیدانید و ارشد چگونه جایز باشد حال آنکه خود مینویسد که بضم نون مخفف نو میداست نمیدان
مخفف نو مید و نمیدی مخفف نو میدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغییر اعراب
رسمیت نون نو مید و نو میدی مفتوح الاصل است یکدام عارضه ضمیه را بخود در پذیرد و
قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب رنگارم و به ترقیم تفصیل در سر خویش در او دارم مخفف
اینست در جهانیکست نمیدان و نمیدان اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دوم معنی دارد اول
میل کردن و توجه نمودن به لوی معنوی فریاد و وقت مرگ و در دانشمونی نمی چونکه
در وقت رفتن پس چون انجمن دوم چیزی نم دیده را گویند حکیم نزاری هستانی نظم نموده
بی رم برگرفت آن دل رسیده و نسیمی برده از خاک نمیده و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نو مید
نو میدی بود حکیم سنائی است ای جوانمرد نکته بشنو و از عطای خدا نمیدانست و هرگز
در پس براده نوید و لطفش طلبش را کرده نمید و در رسیدیم اشاره بد معنی است و اکثر اهل فن
بیکر نیز بر همین مذمب اند لیکن مختصر چپاره نه عقل دار و نه بینائی نه از الفاظ و معانی آشنائی
حیث خود نمائی میکند و در سوائی نیز مذکور که تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است معنی خیر و
خیالت و تکلفات و انعامات میگوید و معنی اندیشد که چه میگوید نواختن دوم معنی دارد نوازش
کردن و جنگ و نسی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته با صفت سازی خواهد بود که
خواه بنوا آورده باشند یا صفت نسید بروی لطف و ترجم کرده باشند خواهی بخواهیم بگویم و خفاط

و نیشک و نیشک بیای موحده معنی قرصندار میزاید شین و بین بدل هر که مسلم ابجای لام با
 ایجد از عدم تحقیق است و معنی این لغت را نیشک کلام و ایم یا نیشک بیای ایجد این کلام آخر بود
 که اول زبان قلم رفت و زنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت بهلولیت یا تازی زیرا که مجموع
 حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقص که او را هر افاده معنی مبالغه فقال نیز
 توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد و صاحب شعر فغان در فرهنگش نیشک فتح فون
 کسره لام و نیشک با ف و دون الف در میان فون و لام معنی قرصندار میزاید و بس تا ویب از
 خواصه میسریم که نیشک با حرف اول فون و ثانی لام است در بحث فون مع اللام میباید نوشت
 در میان بحث فون مع المیم آوردن را سبب صحت و مشورت دهنده این چنین بی ترتیبی کسبت در
 فصل سابق ذکر معنی ناد نمود و در فصل لاحق معنی نمید تحریر خواهد نمود و این هر دو لغت از بحث فون
 مع المیم است در میان این هر دو فصل بحث لفظ نیشک که لغتی است از بحث فون مع اللام چرا نقش
 کرد سبحان اللہ این شتر غمزه دیگر است کسند اند که سهو مقترض است یا کبابی نگار غلط کرده است بلکه
 درین ضمن مقترض اظهار شتر خویش در کار است و زنه طفل که الف تا میخواند میداند که در حروف
 هجی لام را اول از میم مینگارند و میم را موز از لام می آرند در میان بحث میم آوردن چه معنی دارد
 جز اینکه تصحیح خود خواسته باشد و نرم مضحکه برای خویش آراسته باشد محیب نیز در بیانی لحاظ تقدیم و
 تأخیر جواب مینگارند بنینده خیال بر این معنی ناکرده مطلب را نگه دارد و در باره افاضل است که نیشک لفظ
 فون و کلام قرصندار و یکسرتین و سین جمله نیز و نیشک بیای موحده کسور همان نیشک پس در صورت
 نیشک نیشک هر دو صحیح است و اینکه گفته است این کلام آخر بود که اول زبان قلم رفت ازین عبارت
 فظهور می رسد که مقترض در پیش امتیاز ندارد پس در تحقیق لغت هم آئین بی امتیازی را از دست مینگذارد
 میگوید نخست آن پرسیدن داشت که لغت بهلولیت یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک
 بین اللسانین است و نجیب ازین سخن حیرت روی میدهد که در فون و فغان و نمید و غیر آن بسیار بسیار
 اند که در ان الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بکار نرفت مگر خواصه در خواصه
 خرگوش بود اکنون کسی تخریک انگشت ویرا بیدار ساخته است که باین پرسش بجای پرداخته است
 خدا نیش نگه دارد و از حیطه انجمن غفلتها که گوید کان شیر حواره را هم نمی رسد بار آورده حال نیشک لفظ

نموده باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و معنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر گفته
باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان کرده ایند هم هست قاطع بر آن ناماد ماضی نمودن انگاه باشد که نمایان
مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که نامد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ
و نشین میشود لجه معنی خود خوا با ندان الف است چنانکه جان را چون گویند نمود را ناماد چرا گویند از او
الف چگونه پیدا اند نه نامد بدل نمود است نه بجای خود یعنی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز بنویسند
حال آنکه صیغه ماضی معنی مصدر مستعمل است نه معنی فاعل با جمله مر از ان نگزید که همچنین گذارم و بگذرم
معنی مستور نماید که من لفظ نگزید درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزید که
و فصل سابق نگزید را غلط گفته ام نی نی نگزید لفظی است صحیح و صحیح فصیح لیکن لغت نیست مضارع است
زیرا که اگر مضارع اصلی بودی بیونید بمصدر داشته و این را مصدر مسموع نیست بشنو اسما و جاد را متعذر
سیک دانند و از مصدر تا امر همه صیغهها میسازند مانند شکویدن از شکوه و شکردن از شکر اما از نگزید
گمان مصدر غیبی از ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع بجاری آرند گزید و گماند چون اینهمه استی
بدان که نگزید همان مضارع مجعول است با فرایش نون نفعی او را سخن در آن زفته است که بیاید یک
لغت و بیاید یک لغت اگر متعذر نیست جنون خواهد بود قاطع القاطع مؤلف بر آن ناماد ماضی نمودن
نه گفته است که متعذر نامدن را مصدر میسازد و از وجود آن انکار میدارد مگر در فضول است از باب
خود تقریر معنی میداند و گوش شنوندگان میخاشند او میگوید که نامد معنی نمود است که ماضی نمودن یا شد معنی
نامد لغت است نمود را هم معنی که ماضی نمودن است نه اینکه نامد ماضی نامدن یا نمودن است که از وجود مصدر
انکار میکند و بر غلط بودن آن حرم میزند و قول بر آن حق است و فرسنگ ناطق بر گواه شاعری گفته
سها تا آنکه دانای گوهر ترازد + بگوهرش گوهر خود نامد + و اینکه گفته است که صیغه ماضی معنی فاعل
مستعمل است مسلم که نامد ماضی نیست و مصدر هم ندارد لغتی است معنی ماضی و فاعل و اینکه لفظ نگزید را
درین بحث ذکر کرد و عبارت دراز کر را با اظهار آورد قطع نظر از اینکه کتاب خود را از خود و اوید معلوم کرده
و فر خط و جنون خود پیش بینندگان کشوده است چنانکه بر سخن فهم ظاهر بودید است و اینکه میگوید بیاید
یک لغت و بیاید یک لغت من میگویم که این طعور طریقین فر فرنگها بسیار روی میدهند این مورد متعذر
فهمیدن از عقل بر کنار گردیدن است قولی بنیسه تلت که روزن سرشک و تلتک من ساده و تلتک

فرسنگ جهانگیری آورده است که نکته با اول مصنوم بتانی زده و معنی دارد اول نکته باشد دوم نشانه را
گویند که بزودن گشتت یار خوب و خیزان بر زمین بدید آید و در عربی بعضی وجه و دلیل بود و نکات جمع
است شاعر گفته **نکته** پر کار عالم حیدر است **نکته** انهار آدم حیدر است و از نکته اول مراد معنی
فارسی است و از تانی مراد معنی عربی و در فرنگیهای دیگر نیز همین معنی آورده اند پس از تواتر ثقات انکار کرده
جاءت ذمادانی خویش با لهار آوردن است **قوله** سینه کوه کوه بکوه کوه سینه کوه سینه کوه سینه
برده هفت تو بر چشم بیندگان لبست تا عیب این را نه بیند من از تیزی فکر دستم که صیغه مفعول جبار
همه نوشتن غایت انکار و تواضع است اما وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در برده ماند تا در
حیرتم برده هفت تو بر چشم مقرر ضلیم بود عبارت مؤلف را از کجا دید و اگر به تیزی فکر دست
مفعولیت را چه پسندید و صیغه مفعول چون برگردید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از
برده نشینان می شمارد مسفر ماید که وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در برده ماند من آگاه می نام و
برده از رخ او میکشایم که درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف تهنی است چنانچه از حرف
چهارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور از هر من الشمس و این من الامس است و این رعایت را نگارنده شن از
عادت مؤلف است محل اعتراض نیست **قوله** تفتیه نگزیرد که مفسر نیست جعلی با صافیت ذون
نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت **تاویب** خود در فصل
آینده می نگارد که چون مصدر مبنی از ماضی هم نخواهد بود من میگویم که هر گاه ماضی نخواهد بود ماضی
هم وجود نخواهد گرفت همه میدانند که اصل ماضی مصدر است و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نیاید مضارع
چگونه ظهور نماید و رسم است که چون جامد را متصرف مینمایند صیغهها از مصدر تا امر میسازند پس بدون مصدر
ماضی وجود مضارع چگونه روا باشد حق نیست که گزیر و ناگزیر معنی چار و ناچار از اسما جاد است چنانکه
در رشیدی آورده ناگزیر معنی چار و ناگزیر و چاره نباشد و علاج نبود پس ناگزیر و هم از قسم گزیر و ناگزیر است
بمعنی فعل مضارع منفی نه خود فصل مضارع منفی و ناظرین رایا خواهد بود که متعرض سابق در قول کشف لغات
لفظ معنی را که مرکب است از بای موصده و معنی منفرد داشته است و در اعداد یک شمرده است لفظ را
هفت گفته است پس ناگزیر و را چه یک مینداند و در اضافه نون سخن چرا میراند کرد و علوه است گفته را
فراموش کرده است که بجزلاف آن در اینجا به تحریر آورده است برهان قاطع نادیر وزن سواد معنی

در معنی نگاشت که این پنج لغت از کجا فرا گرفته است صاحب فرنگ بهمانگی میگوید و سخن هفت
 لغت سوراخ ناف را گویند و ناخواه را هم گفته اند و لغت خواه و لغت الا ان با اول مفتوح ثانی زده و نون و حاء
 مفتوح و واد معدوله نمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بنیزد و در دفع برودت و دفع بغایت مفید است و
 آنرا جوان و ناخواه نیز خوانند و بپزند و بپزند و بر روی نان ریخته بنیزد و در دفع برودت و دفع بغایت مفید است و
 چاشنی و باید بجای بلبل و کشنیز و لغت خواه و سلیمانی نظم نموده **س** رویت زده یافته زغالان چون
 نان لذت ز لغت الا ان هم کلامه و در رسیدن لغت لغت جبین نانت لغت الا ان و لغت الا ان لغت الا ان
 و و معدوله جوان این که آنرا بر روی نان نیز باشد و در دارالافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن موجود است نگار
 این قطب کلام است اگر دیدن میخواهد باید که رجوع بکتاب مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سره سلیمانی فروغ
 افزای چشم این دکنی است من میگویم آری او سره سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب اخبار نادانی بر
 دیده و پینه گوش است بل سبب تیرگی عقل و برآنگذگی هوش است برهان قاطع فقره خنک زرتشتی
 کتابه از آفتاب عالم تا است قاطع برهان آفتاب زرده و محمد زمانه را فقره خنک شنیده ایم و
 درین هر دو لغت زنگ و به تسمیه آفتاب فقره خنک چون توان گفت زرتشتی افاده کلام معنی
 میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را فقره خنک شنیده ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود سننم
 تحریری نمود حق نیست که فقره خنک سبب بود که رنگ آن مثل فقره بسید باشد میگوید و خنک زرتشتی
 یعنی مطلق سفید است چنانکه خنک و سرخ است نام دو است سفید و سرخ است **س** آفتاب از
 شوق با بوسه دل خود میخورد و تا زهر فقره خنک آورد زین رکاب **س** زین اندیشه از
 استوب ملک بنمین دارد همیشه فقره خنک خوش را در زین دارد و فقره خنک زرتشتی را اکثر
 اهل فرنگ مثل مدارالافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن معنی آفتاب یعنی نگارند چنانکه در ادب است فقره
 خنک زرتشتی آفتاب است و در مؤید و در رسیدن آورده است فقره خنک زرتشتی آفتاب را گویند پس بقول
 رسیدیم هم قرین قیاس است که فقره خنک زرتشتی معنی آفتاب باشد در سرور و سره سلیمانی این لغت
 مع سندا را سائده منقوش است انکار این معنی کار بهوش است قو که تنبیه نکته را در عربی معنی وجه
 دلیل می آرد باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تا در سبب سجان الله چه باشد
 و باشد است وجه باشد و نباشد گویی باشد بلندی سراید و رسوائی خود را تکرار و امیناید مینداند که در فقره

القاطع معلوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا لغتوزیدن غلط است یا بمعنی نخوابیدن نیست
 از کلام معنی نگار است چیزی بجای نمی آید و عقده از کار و نیکشاید هر چند اینچنین مفرخفات بسیار دارد
 لیکن در اینجا داده پیوده گویند داده است و طرحی عجیب بناده که سودا زده هم ازین می پرسند و دیوانه می گویند
 قوله متنبیه لغت بفتح اول و ثانی لغتخانه بروزن سخن بران لغتخانه بروزن کم سودا و لغتخانه الان بروزن
 هرزه کاران لغتخانه این بروزن حضرت آئین بیج لغت معنی زبان و نامخواه آورد و هر کس را که ازین بهره
 آورد و در آن لغتخانه هموزن هر لغتخانه در تلفظ آید من خود از جمله اینکار بر نیامده ام صنف
 در فرستگاهها نگیری و مجمع الفریس سرور سره سلیمانی و صحاح الادویه همین الفریس است که در کتب این چهار کتاب را
 در دیباچه ماخذ خود دانوده است هنگام نگارش این اوراق در نظر نیست و زین چهار نسخه را صنفی صنفی
 می نگرسم که این بیج لغت از کجا گرفته است من آن می بینم که تنها سره سلیمانی مفرخ افزای چشم
 دکنی است اما نه آن سره سلیمانی که کتابت موسوم بدین اسم بلکه آن سره سلیمانی که اسمی از قاف آورد
 در چشم و عیار کشیده بود تا بسبب آن سره دیو و بری را امید بدین شکفت که اندکی از آن سره بدین کتب
 رسیده باشد که اجته را معاینه میکرد و زبان قاف از آن است محفوظ تا در پ میگوید که من خود از
 جمله این کار بر نیامده ام حق بجانب است بیچاره خوانده نیست و حرفش نمانی میدارد چگونه هموزن
 دیده لغتخانه را بسجده از گفتار دیگران ترخند اگر نمیدانست از درگی میسر سید و حقیقت کار میسر سید کتب
 که هموزن را بخواند و از دستن و وزن لغت باز ماند آری کسیکه چشم بنیاد گوش شنوا ندارد و با وجود هموزن
 ناسمجده میگذارد چه کند بیچاره از استعداد و عاریت متفکر است که لغتخانه بروزن هرزه کاران چگونه
 خواهد بود ای هموزن که ما بعد از هموزن است در هموزن که در تعداد حروف زاید نداشته است و او معدوم
 لغت اول را بشمار نیارده است کس نداند که عجیب این عبارت را چه اب معترض نگاشته است بی نی این
 کلمات طرفیانه را کس جواب ندهد جواب نیست که عروصیان هر دو را بر یک وزن می آرد و او اندک
 مقابل حرف می شمارند و در اینجا عبارت عروصیانست و آن فاعلانست باضافه الف در میان تا
 وزن تنوین و پس سابق هم در مقامی اشارت بد معنی رفته است میفرماید که کتب مذکور هنگام نگارش
 این اوراق در نظر نیست من میخندم و میگویم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد و ظن غالب
 بلکه یقین کامل است که خواهی ماز ابتدا ظهور تمیز تا الان گاهی ندیده باشد بل پیش بیننده آن هم رسیده

مفروض شد و لغت هندی نیز در همین حد قاصد قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان نام
بود صاحب کشف اللغات هم نسبت به تراجم همان است که نسبت که چنانچه باوه گویا را نیز رساند و گویا نموده از
پهلو گویا و اراغ میزند که نیز از آن هزار محققان از مستقیضان درین آنان بهتر از او است و دیگر هندی بود
این با آنان چه نسبت دارد و این با او در آن روزی آمد میگردد اصل لغت اول حیاسیت نوشت پس
میگفت که پارسیان عین کلام را در لغت خود نگذاشته اند که مقتضای مکان همین بود یعنی مقهور و ملوک
که استعمال پارسیان را در کلماتش نماید پس در این بیان ترجمه نمود و هر که اصل لغت عربی بود اشارت به آن نیز
اختلافی پس چه میگردد که پارسیان عین کلام را حذف کرده اند و میگردد که گویا میگردد که این کجای است
هم خود را از محققان فهمیده است و کلام ساده را بر نگذاشته است و در اولاً فاضل است فاضل لغت عین
آخر در فارسی بود و نه است او ستادی است **س** بی نیم از شیخ عرفان زلف بر روی شیر را میگردد از بزرگ
فخار و سوره ای نان و در ابراهیمی است فاضلی عین آخر در فارسی است پس میرزا مقرر ضمیمه لغت است
لیکن عین اینک با نام و رنگ و در جنگ میرزا یو یای تخطی بود و در لغت بر آن لغت کرده است آنجا گویم که
میتواند این میگردد که باجه است و در جمل هر یک گرفته است و نوید الفاضل است که بود با فصحی معروض
که از لغت فاضل گویند و فاضلی است که بود معنی آره در اصل لغت و او است چنانچه از کتب لغت میرزا میرزا
و در لغت فاضل هم آورده اند و اینکه فاضلی است و میگردد که کاش عین اول را که بعد از آن است الف ساخت و نام بر
و در لغت میرزا است تا این هم مفروض شد و لغت هندی نیز در همین حد قاصد قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان نام
است که در این حد خود از دست میگذارد و در حال ایامی آمد لیکن بقاصد قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان نام
این امر برشته است کاش لغت نام را که در آخر است بیای هر وقت نیز در این میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا
میباشد و بر آن قاطع لغت میرزا با او هم بر وزن برکت است که معنی نخواهد بود غافل شدن
نیاز میدان باشد چه غفلت معنی خواهد بود و است قاطع بر آن این دکنی آبروی فرزند نگاری
و نسبت غفلت لغتی دیگر غفلت معنی خواهد بود و است قاطع بر آن این دکنی آبروی فرزند نگاری
و در کل لغت پس در توضیح افزون به روشنی که غفلت معنی خواهد بود و است قاطع بر آن این دکنی آبروی فرزند نگاری
یعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات نیز با آنرا و لیکن در شرح لغت معین و لغت میرزا میرزا
بکار برده است که هیچ فرمیده در بر ستادی فرمید ساربان در خدمت گذاری است بکار میرزا قاطع القاطع

است و نه معقول باید داشت که متعدی نشستن نشاندن است و نشاندن فرود علیها نشستن
 بکس فون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است تا و سب میگوید مخفف نشستن
 نشستن است یعنی از تخفیف نشستن انگار میکند و باز میفرماید که نشیدن نه مسموع است نه معقول آن
 میگویم که اگر بر سمع و عقل خود موقوف میدارد گوی زبان فارسی را از زبان عوام بشمارد و دیگرانند نشستن
 در شرفیات کجا دیده است که در ذیل مخفف نهیده است در سره سلیمانی است و نیز در سرور که نشستن مخفف
 نشستن و نشیدن مخفف نشاندن است و در مؤید هم اشارت بر همین معنی است و اینکه گفته است که نشاندن
 بکس فون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است چرا که الله است انقدر من هم در
 آگاهی میفرماید که نشاندن و نیز نشاندن هم مرادف نشاندن و متعدی نشستن آمده است حکیم ناصر خرد است
 سگرت استی که دین را گستریدی هر خسی + کرد کار اندر جهان پیغمبری نشاستی + مولوی فرماید
 اکنون که بدینستم خیزد آنکه تو ایستم + هر قولت نشستم از مات سلام الله + قوله تمثیه نعمت جز را هم نعمتها
 بهشت و نعمتکه بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند تا و سب من میگویم اهل خرد میفرمایند که نعمتها
 بهشت بهمت است صاحب بران نعمت بهشت نگاشته است به نعمتهای بهشت و دیگران میفرمایند
 که در کتب دیگر مثل سروری و سره سلیمانی و غیر آن به بدیند و تا به تحقیق آن نرسد خاموش نشیند هرگز با نکار
 نیز داند و نوزد در راز سوار خلق نشاند و در سره سلیمانی است و نیز سروری نعمت جز را هم نعمت بهشت است
 بهشت را آیند و در شکی هم است جز را هم نعمتکه بهشت را گویند و در کتب دیگر هم آمده است بران فاطم
 لغت فونعی از زودنه باشد و اصل آن فغاع است در عربی و فارسیان عین آخر ا حذف کرده لغت گویند
 قاطع بران اصل لغت اول میبایست نوشت پس میگفت که پارسیان عین آخر ا حذف کرده اند
 حال آنکه پارسیان عین آخر ا حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا منجلی یافته است گوش بگفتاری شت
 است چون درین لغت عین آخر تیک تلفظ درمی آید و در این خصوص سندی و ولایتی کجانی دارد بقیاس خود
 حذف عین آخر قرار داده است طرقلی دیگر اینکه فونعی از بودنه باشد یعنی اندیشد که بودنه اسم طایر است مشهور
 و آن تره را که عربی آن فغاع است بودینه گویند بر وزن بودینه همانا عین آخر را بقیاس دکنی پارسیان حذف
 کرده و تخانی بودینه را خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات فغاع مع العین را عربی و فغانی را
 فارسی میفرماید کاش عین اول را که بعد از فون است الف میبخت و ناما بود فون و دو الف میبخت تا این اسم

یعنی این پنج نمیداند و او همه دهنست و تحریر او بر این نشان است میگوید که صیغه مضارع با فزایش فون نافیه لغت ج را باشد و نمیداند که ماضی مضارع و غیر آن با فزایش حرفی یا حذف آن از خطه لغات بیرون نمیشود و نرز در اگر محفف نیز میگویند باز از خواججه الهام است که آنرا چه نام می دهند و اینکه گفته است که نیز در لغت مستقل نیست من میگویم که از استقلال در اینجا چه بحث است بحث از نیست که نرز و محفف نیز در دست متقل باشد یا غیر متقل و اینکه میگوید که کدام از بلغا در نثر سجای نیز در نرز آورده است از اینجا بظهور میرسد که اعتبار محفف از استقلال آن در نثر است و هر محفف که در نظم خواهد آمد آنرا محفف نخواهند گفت و حال آنکه اکثر محفف و نرز در نظم استقلال میکنند در نثر چرا که در نثر حاجت نمی افتد که محفف یا مرید علییه را استعمال کنند برخلاف نظم چنانکه بر سخور بهیود است پس در نصیبت هر محفف را محفف گفتن خطا و قاعده تخفیف محض نارد و ازین خطا جمهور اسانده است محفف را محفف هم گفته اند و قاعده تخفیف هم ردا داشته اند و نه گفته اند که هر که در نظم استقلال است آنرا محفف نمیگویند ما هم نمیگویم که کدام کس از اسانده محففات در نثر آورده است جای حیرانی است که صرف همه دانی اینهم نمیداند که قاعده تخفیف محض بر استقلال نظم است و در نثر کدام کس است که بر این احتیاج استقلال محففات می افتد و اگر کسی نشاند و نارد آورده باشد آنهم بر عایت قاضیه غیر آن خواهد بود اما از بابیه اعتبار دور است و اسناد بان نامنطور قول که تنبیه نسج را بحکم فارسی معنی حرامه حریر زربافته میزنید مگر نسج که گفته فارسی معنی قصد جای دیده است و تا تصویف خوانی نکرده است از سر آن گذشته است من میگویم نسج نه بحکم فارسی است و نه لغت جا بد است و نه هم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت مشرف عربی است نسج و نسج و نسج و نسج معنی بافتن و بافته و عموماً یعنی بر جامه خوای از نسیمان خوای از ابریشم خوای زربافته و خوای ساده چنانکه تنیده عنکبوت را نیز نسج گویند ما و سب خود تصیف خوانی میناید و دیگران را بردات خود قیاس مینماید در مویذ الفضلاست نسج جامه حریر زلف را گویند و در مدار الافاضل هم همین معنی است چونکه اکثر اسانده از مطالعه کتب اسانده قدیم محروم است پیش او وجود اکثر لغات معدوم است و اینکه گویند که تنیده عنکبوت نیز نسج گویند من میگویم که تنیده عنکبوت را اگر نسج گویند گفته باشند مگر آنجامه کدام است که آنرا از نسیمان می بافتند نسج میگویند و در عبارت سابق نسج را بمعنی بافتن نگاشته بود و در اینجا معنی تنیده عنکبوت چرا گفت و معنی قصد آنرا کجا یافت و معنی مفعولیت چرا پذیرفت قول که تنبیه نشتن را محفف نشتن نشدن را محفف نشادن میزنید حال آنکه محفف نشتن نشتن است بخذف نون و بقادشین و نشیدن و نشیدن

چون مع الجمله لغت می آرد پنج لفظ بمعنی اندرون زمین بخار یا شمع بمعنی غار و خست بهر دو شمع تو است نماید
 هم با لفظ و سینه و سینه بمعنی گرانج بنجاک لغتین بمعنی تیزین و خنجد بمعنی نرزد و بخوان بمعنی زحرفان لایب
 مانده این چیز دو کدام خرنجک است بخنجد خود مبدل مده نرزد است که از او بمعنی نرزد نوشت تا بوجه آن شب
 در عین معنی آردیم تا در سب الی نوع انسان را بطای هر چه عقل بر انواع دیگر حیوانات است
 در آن از چهاره معنی لغت کلام حرم ازین گوهر بی بهای بی یافت نهاده اند که بی او است ولی عتی را بی
 سبب در جهان گری است بخار با اول مفتوح بلکه ز باشد که زمان بر روی المذا اول و ثانی مفتوح
 نوعی از تیزین باشد که سونلی است **س** گاهی ترکیبی من اگر ترک شستیم و دائم نماند که
 یکسبت کل بنجاک از چشم ابروان بخار و بنجاک من است و این است
 تیزین و او بنجاک لکی گفته **س** ای زنیب حکم زده قامت خاک در خط که ای تو
 لاشر یک لک در برابر زوهار از در فریبیت در لال است با سپید ستاره و نجاب و خنجد الی
 ثانی مفتوح اند و گین و مشهوره و گویند و آنرا نرزد خوانند بخوان با اول مفتوح ثانی زده و خنجد
 گویند اینی کلام پنج و بحث گویند و بخنجد نرزد و بنجاک دیگر شش بند و شای و خنجد و گویند که
 منقول است از کار زده و الفاظ کور نامنقول است **قوله** بنجیب سخت را که چون مفتوح و
 ثانی منضم مشهور است چنانچه مینویس حال آنکه درین کلمه منضم مذموم است اما آنکه مگر سخت بهر
 فتح این برجت که همچنان است برجت کرد چه ترکیبی است و منی را که در سبب تا در سب
 سیکوید مفتوح اول مشهور است و منضم باید در کدام گروه مشهورت دارد باید کدام کتاب خرنجک است
 کاش در آن سبب نقل میکرد و از آن سبب در و با اعتبار است آوردیم حال آنکه خوب است که
 که سبب را فرموده است و اینکه گفته است بر است و چه ترکیب خوب است معلوم است از این
 مطلوب است اگر کسی بر است نکند و این را باید که از کسی بر است تا از او گوئی بازماند بر مان قاطع نرزد
 از و مختلف نرزد است یعنی نمی آرد و قاطع بر مان نرزد که هیچ معیند صیغه صفایه از این نرزد
 است و این است و نرزد و مختلف نگاه گویند که نرزد و من عقل باشد و این که قطع شمر نرزد و بجای نرزد و از
 نرزد است نه مختلف مهم نگریم که از نرزد نرزد بجای نرزد و نرزد آورده است قاطع القاطع سبب که هیچ
 نرزد از من سبب که البته ابرج مینماید و این مهران است مگر پیش همچنان و نرزد یک مقدمه بالعکس است

چنانکه اگر زمان از خلق بیاندوزم خود نمی باشد مستحق چه آید بود گویم این قول فیصل است اما بحال
 گنای است و سعی نیست که این مادی سخن است و مادی سخن است که چون درین علم با هم نیست
 اول علم مقاصد اول عرب از زبان خویش نامها ندارد هر چند معانی را باید که چون در زبان که در این
 الفاظ است سخن بود این الفاظ اشارت کند تا حق تعالی بجای آورده باشد قاطع باطنی از زبان
 میدانند که در این مقام اگر آبادی شود کلام چه فرق شد و در و دیاره گویند و او اول خود میگوید که اگر
 بی ارا در صد مرتبه یک بنیم با او کنم و باز خود آنرا شویت رسانیده است چنانکه از عبارات او نظیر می بینیم
 میروم از سنگهای اساتذۀ ما بچرا بگوید بر گفتن علم نسیج چون نکتید و بر این چنین تقریر میاید
 دار و بر یثانی را نسیج شونده و گان را بیند و بنا و مجرب را گو گفت از حد نیستیم با او گویم و گفت که اگر
 اساتذۀ در ایام باجتالی صحت یکی از آنجا نشدیم تا با اجتهاد او دلیل میشود گویند و اینها گان فریاد میکنند
 و تحقیق نشان ایقان را قرض نشینان و حق را حق نیست که بی با دل ثانی کس و ایامی محصل
 کجاست ای صحت ستم دار آنرا از نشان انسان را که حق اگر انصاف است آنرا اندر می صورت
 نیست بگویم و میاید کار سازند یکیش ای ای بی نسبت نعم المولی و نعم النصیر و مولای محوری میاید
 جهان را توئی قضیع و این از بی اچاره و بنده بخواه جهانگیری و نیز رشیدی و نمود و انکار زمان
 ای را تا است عالم دست کرده است اینست میگنید که وجود عالم بی ارا سال بجز آن بود
 او هم عالمی پیدا و علی السلام و زبان عربی و فارسی و عقاب مشوب آدم علیه السلام و فرزندان او که است نسیج نام
 عالم حکمتی هم بود مگر ظهور آدم و وجود عالم را در ایران پنداشته است گوئی علم تو تاریخ دانی هم افزاینده است
 که تو تاریخ میاندازی از همان میدانند که میاندازه میگردد که با هم کلام مجید سخن است من میگویم باشد اما کلام
 سخن است که بی کلام است در فارسی چنانکه در اساتذۀ موجود است پس قوله تفسیریه تا من میبینم
 سخن حق خدای در حق دیگر ساینده سخن تو حال بود من میونسید اگر سنده است هم خبر زبان
 نزد زبان قائل خواهد بود تا در بیجا من میگویم که اگر سنده است هم داد باز کدام زبان تصور را
 که در هر صورت در هر صورت است ای توان نیست و نگردد و اول آن تا
 با کبری است که در علم با حق در آن فانی است
 که در هر دو تفسیری است تا من میگویم

گمان برده است که از ابدال معنی لغت هم در گون میگرد و در سیدل معنی سیدل معنی میباید از این ظاهر است طرف
اینکه باز میفرماید که همچنین تو و خدا خواهی گفت که نشستن معنی نشستن است یا خواهی گفت که نشستن بدل نشستن است
و معنی گوید که همچنین در جواب کدام سوال خواهد گفت مثلا اگر کسی خواهد پرسید که نشستن بچه معنی است همچنین خواهد گفت
که بدل نشستن است لاجل لاقوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر از معنی می پرسد و همچنین جواب از ابدال میباید
یعنی ابدال معنی نشستن است معنی آنکه در اینجا خواهی نخواهی گفت که معنی نشستن است و بعد از این اگر ابدال خبر دهد
داده باشد ما را چه کلام در این است که معنی نشستن و نشستن یکی است اگر چه بدل سیدل معنی باشد در کلام مقرر
اینچنین خرافات بسیار است بل بسیار است چکنه طبع ادنا است و نامها است میگوید بجای خرده فردگانی آذرد
نمیداند که چنانچه خرده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین فردگانی هم سبب خوشنودی خاطر خرده برسان است و بقول
جهانگیری خوشی معنی نیند است چنانکه گذشت و در بهار حج است که خود خبر خوش را گویند و نیز آنرا گویند که سبب خوشی شود
بس اگر فردگانی هم گفت گفته باشد هیچ قیامت نیست فردگانی هم سبب خوشی است شتر خرده دیگری نماید و میفرماید که
میسر ای در عربی شراب خرا را گویند و بازی لاید که گفت عربی بیای معروف است من میگویم صاحب برهان گفت عربی
بیای مجهول گفته همه میدانند که در عربی بیای بنید معروف است و از عربی گفتن بنید معروف بودن یا مکتوف است
فی الواقع اگر کبر آبادی از نوع آدمیان میبود اینچنین کلمات را داخل اعتراضات نمی نمود و عاده بخردی نمی بود
برهان قاطع بی بکیر اول انانی تجانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و ضم اول هم آمده است ۴۰۴
قاطع برهان را اگر در صد فرسنگ بیغم که بی معنی مصحف مجید است با و نخواهم داشت دلیل من درین رگ
است که قرآن در قطر و عرب بر پیغمبر عربی زبان بر زبان نازل شده است هر آینه رده انباشده که آنرا در زبان
دری نامی بوده با ظهور بر تو درین متین حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خیر و بر وزیر است و سرفراز
زبان پارسی بدست پارسیان با فرینش عالم تو ام است و مؤرخین سلام نیز از عصر کیومرث گیرد وجودم پیش از
شهود سسی چون تو اند بود مگر گفته آید که بی پارسی زبان گفتار خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز دستا تو
زند و ستار کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین نواد نامند نه بی با اینهمه پذیرفتم که کلام الهی را
بی گویند نه آنروزه رضوان را بهشت مینو نام بود چون عرب حج هم میخفت به جنت و فردوس بهشت
مینود در گزارش و گذارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط امتزج یافت چنانکه رسول
پیغمبر گفتند قرآن را بی جواز گفته مگر گویند که اگر غالب اند چه زبان و اگر ساسان بچم در ترجمه دستا تو ندارد

من در حکم سیکه هیچ نداند مقبول و مکروه سخن چیرا ند معترض باید که کتب لغات و اصطلاحات را نظر در آورد
 پیش از دیدن کتب اعتراض خود را باطل شمارد و در فرنگ سینه و شاه آورده است که تا و ک قلبی آه باشد شعر مجرب
 گویند و حواله بسوی کرده پس کتب مذکور را دیدن ضرورت دینی دیده گفتن خلاف از شعوبت برهان قاطع
 بنید بقول و محتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که فرد گانی او خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خوانند
 قاطع برهان و کتب در مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم می نویسند مشهور بفتح نون است گرفته که عقیده عمومی
 از فرنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم است معنی نوید این چه بهتر است اصل نونه نوید است بفتح نون و مبدل نون
 بنیدای هفتاد و هفتاد خواهی گفت که نشستن معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نشستن مبدل نوشتن است در کلام کتب
 ازین دست بسیار است آرائه و بیار معنی آن اگر نگردد حرف نگاه است و نیز در پیش خواهد کرد و نا نوشته پیش از آن خواهد
 که من نوشته ام شتر غره دیگر در شرح معنی بنید است که جای نزه فرد گانی نوشت گویی غره فرد گانی را یکی چند این بان نون غره
 و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که غره خبر خوش و نوید نون مفتوح و یای مجهول مراد آن و فرد گانی نقد حسن را
 گویند که در اصل غره غره آورده شد شتر غره دیگر آنکه میسر آید که در عربی شراب خوانند گویند نوید با تقدیر صوت پستی کرد
 لفظ را دید و معنی شناخت نونه عربی بیای محروف است بر وزن رسید و بنید که بدل نوید است خود بقول دینی بنیای
 مجهول است اگر دینی آدم را بودی در شرح این لغت چنین جاوه میجوی که بنید بفتح نون و یای محروف شراب خوانند
 گویند و با محتانی مجهول بدل نوید است که لغتی است فارسی معنی خبر خوش قاطع القاطع عیاذ الله معترض که ام است
 که طبع او اینقدر نارس است طول کلام را فصاحت میداند که اگر قصص معینی می خواند میگوید بنید بفتح نون مشهور است
 حواله کتاب بنید به که در کدام فرنگ نوشته است گویی خود را از زمره مجتهدان نه است من میگویم شهرت در زمانه آنان
 مقبر است نه در تره فروشان در جهانگیری است و نیز رشیدی بنید باول مضموم و ثانی مکسور و یا مجهول معنی خبر خوش است
 و آنرا نوید نیز خوانند و نیز در فرنگ صانگیری در بارب او و نون بینکار و نوید باول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
 دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و بنید نیز خوانند اسدی نظم نموده بدو باشد ایرانیان را بنید
 از و بهلوان با خرام نوید و دوم خبر خوش باشد او متاد گفته در موسوم نور و زبان مند به بنید به و فرآیند
 بگلستان داد نوید و میسر آید معنی نوید بهتر است اصل نونه نوید بفتح نون و مبدل آن بنید من میگویم که بی اصل بودن
 نوید بفتح نون هوید است و قول جهانگیری و غیره بر بی اصلی گویند میگویم آری بی اصلی گفتارش گو است و گویند
 نا آشناست بر آینه برای خنده و بهتر است میگوید که بنید را معنی نوید نون گفت مبدل منه نوید است گویی ملک

اگر فرمود اینرا گویند گفت باشد معنی بزرگ و عظیم نهادن است الف بعد از نون اگر اضربت نزد
 دارد و ا با باشد پس اول نون الف است تا در یک روز یکجا می آید است تا بهره سه معنی از
 اول بزرگ و عظیم را گویند عبدالرحمن بنی است که در اولی که می آید در هر یک از اینها
 افتاد و دوم در نون و فرماید بود سوم یعنی از قبیل شمره افتاد و آنرا بی همه نیز گویند و همین است در شیب
 و میورد در قوله تنبیه الخوری باشد در معنی اولی که در کتبت در این نهمان کتبت بر معنی را
 ناظری گویند آیا عادت بنا بر نهمان در این معنی است یا احاطت معنی نهمان در کتبت
 و چون قفوه معروف متحرک خارج شده است از کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است
 صاحب برهان ناظری را یعنی بزرگ و عظیم باشد معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 است ناظری کتبت بان را گویند که کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 گویند زیرا که ا با کلمه می آید که ا با کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 کند که از پیش از آن بود که از آن آید و می آید که ا با کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 معنی را در باطل نیستی است قوله تنبیه خود در باب ای که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 نون ناخوش هم بد معنی می نویسد و از این ضعیف خوانی تا در یک سر که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 و سره سلیمانی مکتوب بهین معنی است اگر معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 شد است بی آن معنی است که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 نشنیده است که بهیوستی سنگین است گویند که آن که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 بر آن ماه و ا با هم می آید و این را می نویسد و آن معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 قاطع القاطع است معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان که آن که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 می بیند خود کتاب نون از دیگران است طلبید که این که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 به بیند و آن در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 نیز گویند که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 که آه از اول نیز معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان
 تا که قلمی است که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان که در کتبت معنی اولی که در کتبت معنی نهمان است بی اندازه در برهان

دگنی باید ز پرقت هر آئینه لفظی مقابل آن میتوان گفت دگنی بد کرد که چنان بمعنی کوچک نوشتن تا و سب
 اکبر آبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگوید که میان لفظ تعظیم است و از اطلاق آن بزرگ نگاه میدارند گویی پیش او
 بزرگانرا لفظ تعظیم یا میکنند مگر انگلیس بزرگان خویش را تعظیم نکرده است و کلمه تعظیم گاهی در وصف آنها
 بناورده نمیداند که در سنجاب خصوصاً بیابان و لاهور و غیر آن درین زمان و اکثر در میان میگویند
 از انگلیس باید پرسید که و الله بزرگ نمیشاند که انگار این معنی است آری سنجاب را کجا دیده است اما
 اگر ندیده است نام آنرا چرا برشته بخیزشیده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صد و پنجاهین امر با
 ناچار میفرماید که چنان بمعنی کوچک نوشتن من میگویم که چرا عین نوشتن او سخره نبود که مثل تو یاده گویند آنها میبود
 حق نیست که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خودش است نهقد رنارس باشد تا به تحقیق زبان
 دیگر چه رسد قوله تشبیه میو بوزن دیو بمعنی موی می نویسد و معیند اند که بمعنی موی معنی ندارد این
 قلب موی است تا و سب مگر از قاعده تقلیب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن میو بمعنی موی
 انگار معیناید پرسشی دارم که میو اگر بمعنی موی نیست باز کدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر
 پیورده است تقلیب را معنی میو تصور فرموده است قوله تشبیه نامسوده بیای ایجاد می نویسند گویی لفظ
 حاید است فی فی بسودن بیای فارسی ترجمه بس و ساس است و مسوده مفعول آن و نامسوده نقیض آن یعنی
 آنچه تا و سب تخیر جواب موز کرده میپرسم که آنچه تا کدام زبان است و معنی آن چیست ایانام دور است
 یا اسم جانوری در هندی آنچه تا بالف مفتوح و جبه فارسی مضموم مخلوط التلفظ با دو او معرفت و تالی فرشت
 بالف رسیده پذیریت که دست کسی آن رسیده باشد و کس آنرا استعمال نیاورده باشد آنچه تا بدون با بعد جم
 فارسی و یاده و آن بعد تالی فوقانی در کدام معنی است کیکه در هندی پایه تحقیقش چنان دارد تحقیق فارسی آنجا
 بدست آرد افسوس در هوس فارسی هندی را هم فراموش کرد **ه** جو آمد فروده وصل از ره گوش و غم جهان شد
 از خاطر فراموشی در مثل هندیت که اچلا هنس کے جال اپنی ہی پھول گیا آدم بر سر طلبت جہا لگیری است
 نیز در رشتیکه و مؤید نامسوده بیای ایجاد چیزی نورا گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید **ه**
 بیوی داد آن دگر هر چه بود از زیاده از جامه نامسوده هم او گوید **ه** هم او کی گاو یا چه بود
 هنوزش بچه خورد نامسوده **ه** قوله تشبیه ناہرہ را هم معنی بزرگ و عظیم و عم معنی خست و خرومانه آورده
 است این لغت را از هند آورده است و چنین نیست نہرہ زر قلب کا سدر گویند و بدین علاقہ اگر فریاد

است برهان قاطع مهلند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت زنت و توضیح
 که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همان سردبیت لیکن در هندی مهلند گویند و در فارسی
 و نه در عربی و نه در ترکی و اینچنین لغات در این کتاب فراوان است قاطع القاطع میگویند شمشیر هندی را مهلند
 نه در هندی گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی گوی خواجہ خود را از باندان ہر زبان میدانند اما اینکه کی ہم
 نمیدانند مهلند با اول مفتوح بنانی زده و لام مفتوح بنون زده فارسی است و تیغ هندی را گویند بجم المین سمنانی
 رست **س** مرا کہ صورت فصل حکم بر از خون کرد **د** در کہ سبک مهلند داد آب زلال و جهانگیری و رشیدی
 مدار و مؤید قوله تبئیه میا با یعنی شمار و حساب کن می آورد و میگوید کار و اماره حساب را گویند میگویند که
 او ارد و اوجه بمعنی دفتر حساب آمده است و ابار و ابار بمعنی آن میتوان بود این بار و اماره و نگاه میا با بمعنی
 ہنی و منخ از حساب از کجا پیدا آمد اول باید کہ مصدر باشد و آن مصدر را مختصراً بود و از این مختصراً امر استخراج
 کنند و میمانی بران امر ہند تا میا با صورت پذیرد و آن خود نسبت او ار کہ او ارجہ مزید علیہ است لفظیت
 غیر منصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میمانی چرا سخ شد و اینہما ساز و برگ از کجا آورد کہ امارہ و میا با ہنی وجود
 گرفت تا ویب در ہانگیری است امارہ و امارہ بمعنی دارد اول استعاب و ششم مخفی گوید **س**
 جہ توبی آب در تونز فن **د** مباد جز بہ بیابان فسادہ و امارہ **د** دوم نہایت طلبی و نقص را گویند سوزنی گفته **س**
 ساحلی روی پیش در ابر پیش باش **د** کا برن مان در برگرد و میا مار **د** سوم حساب شمار را گویند ہم او گوید **س**
 تو از سر تقریر لطیفی و ظریفی **د** میدان ہمہ افعال من و میا مار **د** یعنی شمار و حساب کن در مؤید الفضل **س**
 آورده است و در فرهنگ شیدی است امار حساب و امار گیر یعنی محاسب امارہ بکسر الف و زیادتی تا نیز آمده بمعنی گوید
س اگر خرابی سببش را شمارہ **د** برون باید شد از شمارہ **د** در در از الفاصل امار حساب در محل لغات
 بمعنی نہایت و کوشش تمام کردن نیز آمده باید دید کہ در لفظ امار بمعنی حساب قدر محققان اتفاق است خوب
 جہ قدر نفاق است اینہم حسب اتفاق است گوی در یادہ گوی طاق است رست است اینکہ گفته اند نادان سبب را
 بفرقی او در کہ امارہ است قوله تبئیه در تحت شرح معانی لفظ میان کہ مقلوب آن نیام است مینویس کہ در
 ہندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکہ در محاورت ہندی حالش این باشد در پارسی و عربی جہ خواهد بود
 اگر از بنگالہ و دکن تا پنجاب سند ہندیان را فرا ہم کنیم و پیرسیم کہ میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است میچس
 مسلم نخواہد داشت آری میان لفظ عظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان نیز گویند و اگر از

بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن های محقق در آخر تا دایب خود میگویم کسیکه نمیداند
چرا میداند که میداند و خود بخندم که کسیکه نمیداند میداند که میداند در جهل مرکب چه مانند در فرسنگ
جهانگیر است مر با اول مفتوح و باظهار تا ماه را گویند آن معروف است و بخفا را بمعنی نه مستعمل حکیم
سوزنی نظم نموده **س** بر سر حور تو شد وین من و دینی من **ه** که نه تنیوش و قبا بادت مزین فرس
هم او در نگویش دنیا گوید **س** بکنی خاک در آن دماش **ه** مداومه سکس مر در اش **ه** و نیز در شید
آورده سه همان ماه بهر دو معنی و باخفا را مرادف نه و در دیگر کتب هم همین مذکور است بعد نگارش خیال
آمد که این که میفرماید تنها میم حرف نهی است در اینجا میپرسم که تنها میم بی ضم صمیمه معنی نهی کجاست جو انکار
نموشان دادن ضرورت تا بدینم که تنها میم معنی نهی است آید در بحث الف محدوده باره همل در شرح آرا خود
گفته است که آرا آرا سینه را کی گویند سخن آرا دریم آرا نظیر منقو تا بود این خود کلام مغرض خواهد بود که
صیغه امبی افزاین اسم در اول فاده معنی فاعلیت میکند و در اینجا بیان خود را فراموش کرده میگوید که میم
تنها معنی نهی می آید میداند که میم بی صفا صیغه امر در آخری تنها معنی نهی می آید مغرض خود منع میکند و خود
اتر را میم دارد و عرق شرم بر همین نمی آرد اظهار انحصار اشارت بر بی صفا احقر است و مغرض که درین
مغرض نگاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرین و غیر آن بسیار جا است و نیز اشعار بر این معنی است که مقاد
مغرض اکثر المعنی است و خود انکار بسیار و خود باقر آن می برد از دگویی بنا مستخرمی اندازند و اینک این
اعراض کرده ام در جواب میخواهم من خود میدانم که این چنین اعراض از جمله خرافات است و بس قول تسمیه
هر چه بود و ضمیه بجز سکوت بنویسد و باز هر چه بگویم نیز منینگار و و هر فم نیز میگوید و این را اصح میفرماید
تا نام بر اینست که گاهی بجانب صحت میل ندارد و هر چه خست خست شرباب گویند و آن خست مانع بدر رفتن شرباب
از خست است همانکه حافظ فرماید **س** گوی از آتش دل چون خم می در جو شوم **ه** هر برانده خون مجرم و فاشم
از اینجا هر خم فر گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد و بایان کار مهر فم را که مرادف مهر دان است یعنی سکوت اولی واضح است
تا دایب میگوید مهر خم از اینجا گرفت ندانم مهر جم بجم مفتوح از کجا آورد از اینجا بطهور می پیوندد که بچاره مهر جم را
زید است و از علی الصدمه نشنیده است میر مغزی است **س** خدنگت مرغ پر ز دست و سپت باد پوئیده
سپست گشت مرغ و باد گویی مهر جم داری **ه** بهار عجم و در مدار است مهر خم لغتم معروف کنایه از خاموشی و در
فرنگ سندی و شای و سر در سره سلیمانی هر سه لغت یعنی مهر خم و مهر جم و مهر فم معنی مذکوره بر آن موجود است

هندی گاه ۶ فلک زنگ و باجنت از اشراق در جهان مندی گشت سر کوب او در فغان دارد این سخن
 بر اختر از ۶ که شده گرفتار مندل نواز ۶ و اغلب که معنی اول یعنی دایره عظمت نیز مندی بود زیرا که
 مندل بدل هندی معنی خانه مدور است پس معنی ماخوذ محاز باشد باید دید که محققان چه میگویند و در حق
 یعنی نیز صاحب که اعتراض نگاری را آماده اند و بجاه گمراهی بسزایاده اند که در راه میویند و بعد از
 شنیدن جواب از عرق خجالت و می شنوید قوله **تنبیه** منزل شناسان بی گم کرده در یک فصل و منشور
 نویسان باخ در یک فصل نوشت مسکین چه دانند که اینها مضامین ابداعی ناز کنیا است نه لغات مستعمل
 کنایه ای مبتدل تا ویب این اعتراضی است که اگر متعرض این تمیذ گشت کس او را از خواندگان
 نمی انگاشت سیاهی را صفت نمودن در زبان قلم را رنگا رنگی است این لغات عجت فرمودن یعنی چه اگر تخمین
 الفاظ را فرنگ نویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار مرقوم کرده اند چنانکه بر باطن کتب منگ
 سوید است استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس را بمعنی توجیه خاطر را بر نمی گمارد بر آینه حکیم اگر آبادی
 مغلط و دست بی تحریر این اعتراض کنایه را کس نمیدید و اگر میدید بپایه اعتبار غیر سید قوله **تنبیه** منقلا
 قلم معنی زبانه قلم و منقار گل یکبارسی مگسور معنی زبان مینویسد من از نارسانی اندیشه خوش نه فهمید
 که زبانه قلم چیست و منقار قلم کنایه از زبانه قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز کیت از بزندگان است
 بر آن قاطع متوقع بداتم **تا ویب** بینندگان این صحیفه را آگاهی باد که متعرض باده گوارا کرده ایم
 بازمی آید و راه دست میگردید یعنی بدست طلبی فرماید که ای و نادانی خود را عاجزانه دامینا بدست
 خضر راه بودن آن ناجار است و راه نامیش نیز او در فرنگ شیدی و نیز بهار عجم مرقوم است که منقار قلم
 کنایه از زبانه قلم است و قلم در ترکی سیاهی را گویند و منقار گل یکبارسی کنایه از زبان است
 نظامی است **ه** جان تراشیده منقار گل ۶ فکر خائده بدندان دل ۶ و زبانه معنی زبان
 است پس زبانه قلم مرادف زبان قلم خواهد بود و در بهار عجم است زبانه همان زبان و بحار شعله را گویند
 سالک یزدی **ه** بزیر تیغ جفا کیت چنان شدم تسلیم ۶ که از زبانه تیغ آفرین بلند شود ۶
 قوله **تنبیه** در شرح مده مخفف ماه است مینویسد که حرف نفی است که معنی لا باشد استغفر الله میم
 تا مختفی حرف نفی چیست تنها میم حرف نفی است و خبر صیغه امر بهیج صیغه دیگر ربط نمی باید همانا این همان
 مغلط است که گوی است را ضمیر حاضر است را ضمیر غایب و ام را ضمیر مطلق نوشته است حال آنکه آنها تا دشمن است

امتیاز ندارد و مفرد و مرکب را یکی می شمارد پس از جمله الفاظ مذکوره کشف اللغات لفظ بمعنی را که مرکز از باب
الصاق و معنی است یکی داشته است و هفت عدد در درگه بسته میزند که بار الصاق لفظ جداگانه است
و معنی جداگانه دارد اما تویسیان یکی را بدگری اتصال داده اند و متصل نگاری را بنیاد نهاده اند و اصل
معنی دو لفظ است پس دو لفظ را یکند اشتن و هشت را هفت و گاشتن چه معنی دارد و نگارنده را
کسی بکدام شمار آورد قصه کوتاه صاحب بهار عجم بدینکار و مل تنگ کنتم فوقانی و نون و کاف تازی کسیکه
حاصله شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی مل تنگ بوزن گلرنگ آورده و صاحب برهان بوزن
خرسنگ نیز آورده انتهی کلامه و قیاس چنان میخورد که مل تنگ بوزن خرسنگ از مل با اول مفتوح که سیر
شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بوزن سنگ مرکب است پس معنی مل تنگ بسیار سیر شده و اندوه یافته
خواهد بود در بصیرت کنایه از کسیکه حوصله شراب خوردن نداشته باشد معنی او اندک است زیرا که بصریح است که کسیکه
سیر شده و اندوه یافته خواهد بود البته حوصله شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از مل تنگ بوزن خرسنگ
انگار مینماید مگر کسیکه با خرم سنگ است و از نام و رنگ و تنگ است و نسبت صبا کشف اللغات بقدر
در از نفسی که نموده است گوی و فرمادنی خویش پیش بینندگان گنوده است میگوید حاشا که اساده مخفف
بعد از تخفیف و او داشته باشند میزند که او سادان اکثر تخفیف بعد تخفیف را او داشته اند و علم
سر بلند می افروشته اند چنانکه خوش مخفف خامن است و خامن مخفف خاموش پس انکار تخفیف بعد تخفیف
را او داشته شود و مقصود از مطلق الحان گذشته شود قوله تنبیه مندل بر وزن مندل بعد شرح
معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که زبان هندی نوعی از دهل است لاجل ملاقاة الالباب میندل لغت
هندی نیست فارسی الاصل است و بنده مندل یا کلهواج گویند تا ویب بنموده باشد مقصود از جمله
است که یا از ائمه عقل بیرون نهاده است میزند و میزند که میزند گوی در چهل مرکب میماند و فرسنگ
جهاگیری بعد نگارش معانی مینگارد که مندل زبان هندی نوعی از دهل است که آنرا کلهواج نیز گویند
در سید نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در فرسنگ در نوشته است که مندل از هندی نوعی از
دهل است و در بهار عجم بعد ترجمه دایره عظمت خود میگوید که مندل نام سازی معروف در هند و این مخفف
مندل است چنانچه در لفظ ربخیرم گذشت و برین قیاس مندل فروش موزنده آنرا مندلی و مندلی بوزن
خوانند طغافر تعریف مندل اگر لطف مندلی شدی کوس شاه بنفخاش سید سوی هندگاه

نمیتواند بود مل تنگ بوزن خرسنگ گوید مگر در بی تنگ در خرسنگ صاحب کشف اللغات نیز در نگارش
 این پنجار دارد که کلمات مرکب را لغت مستقل می پندارد و چنانکه همی نگارد مل تنگ تنگ معنی شرب
 بسیار بسیار این صفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از اینجا که تنگ با وجود
 دیگر اسم ظریفی نیز هست که در آن کلاب شراب عرق نگاها در اندام جرم خم خم و سبوسو و تنگ تنگ معنی
 کثرت است صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت و مل تنگ را
 معنی تنگش را نگاشت ہی ہی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و از گاه لوای فرسنگ نویسی از صفت
 پس از آنکه کشف اللغات را نگارستم طرز نگارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع لحنی مانا یا فتم کاسن
 دانستی که تقدم زمانی که است قیاس من جهان میخواهد که صاحب کشف اللغات مؤخر و در لفظ
 قواعد عربی از صاحب برهان دوسه گام پیشتر است زیرا که با وجود تتبع روش با حقا و خوشین منصب
 تصحیح و تهذیب و اصلاح است این هر دو بزرگ درین صفت که مدار اصل لغت است و قیاس خوشین
 و از تقلید و تحفیف و تصحیف قطع نظر فرمائید چه قدر با هم میسازند و درین باره که قیاس میگاه صحیح
 شود چه مایه با کید گرانبار از برهان قاطع مشتق از خرد و از بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات
 برگی از درخت و دانه از زمین نگرستن و در خدایش با مزو و میوسیدهای یعنی گوی و آوده شو گوی از برای
 بنی گفتار و بنی آودگی میخواهد حال آنکه لای امر است از لاین و لاین معنی پیوده گفتن است لای یعنی پیوده
 و اینکه آوده شونیز معنی ملای قرار داده است و غلط افتاده است گوش و آید و هوش گما آید آودن مصدر است
 و آاید مضارع و آای امر و میلای بنی و مخفف میلای مالای حاشا که اساتذة تحفیف بعد از تحفیف
 روادشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و معنی دیگر است +
 قاطع القاطع صورت لغت از پیش خود متبراشد و گوش سامعان میخواشد میگوید توضیح اعراب کند
 میداند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مؤلف چنین نیست بلکه او اگر هموزن را نیز ذکر میکند چنانکه بر
 بیننده کتاب برهان قاطع ظاهر است و آسیده که سخن را در از کشیده است گوی با نهتهای یاده گوی رسیدن
 است در میان بیچ توان گفت و نمایان خود میداند که بی اصل محض است مگر باران را اینقدر آگاهی
 ضرورت است که جائیکه گفته است این صفت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که هست لفظ را
 هفت گفته است یعنی یک لفظ را از آن هست فرو خورده است و هفت را نام برده است چه کند بچاره

گفت گوی چو شنیدن بدل چو سیدن است و آن تفرس مصدر سید است یعنی چو سنا تا ویب اگر
 مکیدن را در فصل جدا گانه نمی نوشتند و بزرگارش آن تنها تحت شرح معنی مک که کف میگرد و جوینده از
 دریافت معنی مکیدن محروم میگشت کی میدهند که در تحت لفظ مک خود بود تا آن محبت را میدید و حاصل
 خود از آن می چید پس نگارش مکیدن در فصل جدا گانه کار نیست الا گایه تا جوینده معنی آن باسانی در یاد
 اما این باید فرمود که در تحت شرح معنی مک چه معنی دارد و این نگارش روشن کدام فرزانه است هر آینه این
 طرز محض معترض دیوانه است و اینکه گفته است بوزن و معنی مزین آورد و آنرا چو شنیدن بحکم فارسی گفت
 ازین بیاوه گوی چه خواسته است اگر معنی نیست که باین وزن و معنی نیست غلط فهمیده است در اکثر فرنگها
 مثل جهانگیری در شنیدی و مویید و در غیر آن همین وزن و معنی آورده اند و اگر مطلب دیگر خواسته است
 راه است گذاشته است قولا که تلبیه در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشتند و باز مکاس مفتوح
 میم لغت دیگر ترا شنید و گفت که آنرا مکس نیز گویند سوین یاد در فصل جدا گانه مکس را میم مضموم لغتی خاص
 خاطر نشان کرد و اعلم که با اینهمه سودا و دگرگی مقبول است تا ویب میگوید در تحت شرح مکاس میم
 مضموم نوشتن من میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت است اما از ضمیه میم مکاس انکار چه است آری
 میم مکاس مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است و در نسبت سابق عنقریب در بیان لفظ مکاس
 از جهانگیری منقول است و نیز قول بهارجم بر آن شاهد معقول بل مقبول است اگر یاد ندارد و بنظر آرد و مکس و مکس
 بفتح میم لغت دیگر است معنی دیگر که مخالف معنی مکاس است یعنی باج و دستوری و راه دار و امثال آن چنانکه در
 کتب لغت عربی مرقوم است پس چرا جدا گانه نمی نوشتند و مکس بضم میم همان مکاس بالضم است که گذشت و
 اطلاع معنی آن را و بود پس نگارش آنهم سزا بود چرا هم اینکس از دریافت دور است بدانندگی چرا مشهور است
 نی نی از بد نشی مجبور است و بود از دگر معنی است یر مان قاطع مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی
 شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد او را مل تنگ بزن خر سنگ هم گویند قاطع یر مان در
 مل تنگ توضیح عرب نگردد کس جدا اند که چه گفت فریند آن میخابد که بضمه میم و ضمّه تا قرشت و فتح نون باشد
 و این لغت به بصورت غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو بنامی مضموم و نون مفتوح زود دست شونده را
 گویند باشد که تنگ مل قنک نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزندان گان نرا جدا
 دیده ایم تنگ مل قنک از نظر گذشته است باشد که روا باشد مل تنگ مقبول مل تنگ مستجاب

فارسی هم امر را بعد ترکیب با اسم معنی مصدر نحو اندن روست چنانکه بردانندگان بود است و قاعده
چنانست که چون امر با اسم ترکیب یابد چنانکه فایده فاعلیت مینماید برای مصدر ریتة نثری آید میگویند
بقدم بوس فلان فرست بود معنی بوسیدن قدم و اینکه میگوید مکنده را مکنج میگویند من میگویم که هرگاه
با اسم ترکیب یابد معنی مکنده نثری آید چنانکه بر سخندان ظاهر است اینک گفته است معنی امر بشکرت معانی
دیگر گجاست این عبارت محض بوج و یا در نهوست اگر بشکرت معانی را این معنی است که در حالت افاده معانی
دیگر افاده معنی امر مینماید مسلم مگر این مطلب صاحب برهان نیست که در حینکه افاده معانی دیگر میکند افاده
معنی امر هم میکند و اگر معنی بشکرت دیگر است چرا بوضاحت بنزد حجت و حوزر او رسلیک و گوایان منسلک
ساخت قطع نظر ازین اگر از امر بودن لفظ انکا صید او پس خود را از دانندگان بشمارد کیست که مکن
امر میکند گوید و راه گمراهی بود پس اسننه غلط نگار بهار بقول خودش تاب چون توان آورد و چگونه فلان
نثر آنکه در فرزند چنانکه گریست مکن با اول متفوح مکنده و امر از میکند بود حکم سوزنی نظم نموده است گفته
ز بخوری تن از گناه پاکت از شیر و لب شیر مکن شیر مکن و شیر مکن و شیر مکن و شیر مکن و شیر مکن
و در رشیدی آورده مکن متفوح مکنده و امر میکند پس در انصوت انصاف را انصافندان است و پس
قول که تبئیه مکاس با معیم متفوح که مراد از ابرام است بضمه میم آورد و در فصل دیگر با کس متفوح اول و کسرتانی نگار
و گفت که مکس هم گویند حق نیست که مکاس بر وزن حواس لغت اصلی و مکس مالک است مکن در استحال سوم
نثر طراکه در اشعار اهل زبان آمده باشد تخفف مکس خود بود تا و سب مبارک باشد مقترض یا به خود افزود
و خود را در زمره واضعان لغت داخل فرمود از نگار است متواتره اهل لغت انکا مینماید و تحقیق خود را که از عهد
یافته است انکها میفرماید یعنی مکاس بفتح میم مینگار و سندی آورد غرض مکنج اوست و گفتار نثر بوج و یا در
هوادر چنانکه نیست مکاس و مکس با اول مصفوح در لغت اول و با اول ثانی مکس و یای مجهول در لغت ثانی بیاخته
و سبب نهایت طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری تهستانی نظم نموده است شراب سندان بی مکاس
نوشیدن و نه عذر دفع فریب بهانه آوردن و حکیم مردوسی فرماید خوش آید ترا از گدایان مکس
که در بدل سستی قوی شنبه و پس و در بهر محبت مکاس بضم و سدن مهمل توقف کردن حساب کالاد بیخ ثانی
بیزخت کالاد چون تمام مکاس فرور شده باشد حرام و قول که تبئیه یا آنکه میکند را در تحت شرح
معنی که نوشت باز در فصل هر گانه لغت خاص فرود آوردن معنی بریدن آورد از این نشیند بحیم فارسی

و بر حسب بشیند خود کلام بوجه یاد هوا بر زبان آوردن و دیگران را نسبت بان کردن یعنی چه همه میدانند که این
 امر است که از نادانی سر میزند برهان قاطع مکلف است اول و سکون تانی معنی کیدن باشد و امر مکیدن
 هم است یعنی یکمکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن با قاطع برهان هر چند انداز بیان کنی همه جایزین
 دست است و من نیز بسیار در این باره سخن آورده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندم هرزه گفتن است
 لیکن چون نزدیک است که این نگارش کردن بر برد از سر این نکته نغز نتوانستم گزشت لفظ و حرفی را
 در پارسی آخر متحرکجا میباشند و مکعبی مکیدن کجا است و مکعبه را مکعب میگویند و معنی آخر متحرک متحرک
 دیگر کجا است اگر انصاف است تا بنه غلط چون توان آورد و اگر خواهی خواهی سوگیری باید کرد عذر
 این خطای بیشمار چگونه توان خواست قاطع القاطع در برهان است مکلف است اول و سکون تانی معنی
 مکیدن باشد و این بزرگوار در کتاب خود در قول برهان بجای مکیدن کیدن بی مسم آورده است در صفحه
 صحت نامه هم نشان نداده است تا میدنم که غلط کابی نویس خواهد بود همین است که حسب عادت مهجور خود
 همت بر مولف برهان اختراع نموده است و این از همان قبیل است که سابق در بحث آوردم گذشت
 بهر حال از مدعی استفسار است که کیدن بی مسم چه معنی دارد و در قول برهان بجای مکیدن چرا آورده و این
 متسخ چون بکار برده درین باب تحریری ضرورت و کیدن را تفسیر ناکند که را تم بشیندن آن باصطو
 میگوید یا بار بار در یک خصوص سخن راندم هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از ابتدا آنها کدام قول حساب
 از هرزه گویی خالی است آری آن هرزه گویی بود این هرزه خیالی است دیگر اینکه در بعضی آورده دوم جا
 نگاشت و در چهار جا آورده پنج جا فرمود و هموزن چرا آورد و حرف آخر را ساکن چرا گفت این مضمون را
 حساب باید کرد که چند بار گفته اند آنچه نام باید نهاد یا ده گوی هرزه در نادانی بحرانی فی خود نمایی و خوشین آن
 میگوید که لفظ و حرفی را در پارسی آخر متحرکجا میباشند که الفاظ سه حرفی و چهار حرفی یا زیاد از اینها
 حرف آخر متحرک میباشند که خصوصیت لفظ و حرفی نموده است آری اظهار لا علی خویش فرموده است بخندند که
 مؤلف برهان در اکثر مقام حرف آخر الفاظ را ساکن گفته مقصود او وضاحت تمام است بخمال اینکه اکثر مردم از سکون
 آخر الفاظ فارسی آگاه نیستند پس مری که با این آگاهی اندازد مبادا حرف آخر متحرک شمار دهد و در این باب
 اعتراض نادانی و از نیکس غایت خیر نیست و اینکه گفته است مکعبی مکیدن کجا است من میگویم که در متخ
 است و درین تر است اگر گویی آن کتاب در لغات عربی است آنرا دیدن مانند است گویم حرف مکعبه فارسی

عمران بسکون رای قرنت و الف موده که آنرا در قاصد و الف اعتبار کنند روزی سران نیست ای دکنی
ترا بلقای بی بقا و زرد شاه با ختری سوگند که این هر دو لفظ یکیت و در ترکیب این دو لغت بیج تفاوت نیست
در بحث میم با ذال فقط در مذمیم مضموم معنوی و معنی خداوند حافظ نشان میکنی مردم را از راهی بری نه
مذمبال است و نه معنی خداوند خداوند که فرزا انگان یا رسا ساس ستمیه بر کدام وجه بناده اند و مرد و مرد
و هر مرد و هر مرد هر چهار لفظ برای هوز اسم شتر نیست که کوب علت و سفند از مرد و سفند از مردم نام است
و هم نام روز و هم نام شروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمه الله علیه قاطع القاطع
من در عجم کسی که از معنی لغت خبر دار نباشد از دیگری حیرت یافته است نه نماید و چون عقده از کار خود نکشاید
آری جمل مرکب این امر مانع است و این بیچاره بزم دانشتگی خود قانع میگردد که عمران مرکب از مرد و آن بزرگ
سران معنی آید اینقدر هم نمیداند که لفظ آن هر گاه با لفظ در و بر و مر اتصال می یابد اکثر روزن سران
می آید سعدی است ع در آن مدت که مارا وقت خوش بود و جامی فرموده و عمران زاد و بران بود و بران
مرد و حکیم عسجدی نظم نموده و عمران از اسپر و دیزیز زمین پس در هر سه مصرعه دران و بران و عمران بر وزن
سران است چنانکه بر عروضیان ظاهر است و عمران که صیغه نهنی است از راندن نیز بر همین وزن است و این
صورت از اکر آبادی پرستی است که ترایسر بیخیز پادشاه سمرنگ از نگاری قسم و به تقدیم عبد الصمد سوگند
که این هر دو لغت بر یک وزن معنی آید و از مانند اسانده کارت نمیکشاید خدا بیچاره را از دریافت بهره نصیب
کند آیین یارب العالمین بفرماید که ندانند مذمبال است اگر چه جواب این اعتراض سابق در بحث آذرم و آذرم
بدال مهمل و منقوطه تفصیل رقم کرده ام لیکن برای رفع توهم بعضی که آنرا ندیده اند سند فرنگهای دیگر نیز
در بر بنندگان عرضه میدارم اسفند از مرد و غیره را صاحب فرنگ جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
و غیر هم همه بدال منقوطه گاشته اند آری نزدیکی متقدمین ذال منقوطه را وجودی نیست نباشد متاخرین ثبوت
رسانیده اند پس خود متاخر بودن و انکار از وجود ذال مخدومون نادانی را اظهار فرموده است قوله تشبیه
شمش بفتح اول و میم و سکون ثانی بر وزن در هوا به لغت ژند و با ژند اسم نوعی از زرد آلو میونسید گاهی
طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی در این تمام بوج با در هو است این همان شمش است بر وزن کشمش معنی
خوبانی که نوعی از زرد آلو است تا در میب میگوید که این همان شمش است بر وزن کشمش من میگویم که اگر
شمش را ندیده است و از کسی شنیده است باید که فرنگ سرور و سرزمین سلیمان و مؤید الفضلا را ببیند

تخریش در این مقام آن ثابت میشود که در هوش لفظی است بواجب هول که در فارسی گشته و در عربی صاحب دهنست
معنی آنست بیزدان دادگر سوگند اگر اینچنین باشد در هوش لغت عربی الاصل است مفعول دهنست و معنی صیغه مفعول
در عربی بواجب هول نیست فارسیان تصرف کرده بواجب هول مراد است و بجزومی آوردند بر وزن سرپوش است
نه معنی سرگشته و حیران مفعول دهنست را صاحب دهنست گفتن نیز نسبتی است بعید چرا گفت که مفعول دهنست
است خود میگویم که چرا گفت و خود میخندم که چون بنید دهنست چرا میگفت قاطع القاطع میدانم که که آبادی
نه فارسی میدانند عربی می فهمد میگوید که از طرز تخریش در این مقام آن ثابت میشود که هوش لفظی است بواجب هول
که در فارسی گشته و در عربی صاحب دهنست معنی نیست و میدانند که قید وزن سرپوش صرف در بیان معنی فارسی است
نه در اظهار معنی عربی همه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواجب هول معنی آید چنانکه خود هم ترجم کرده است
که مفعول در عربی بواجب هول نیست پس عجیب است که این مسئله را خود با اینهمه کم علمی میدانند و باز نسبت اینچنین
فاضل مسلم الثبوت گمان نداشتگی آن میرسد و عرض اینهمه غنچه سادگی است پس در نصیحت قول بر آن راجع
اختراع نمیدان از راه دانائی برگردیدن است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواجب هول معنی آید و با
میکنار که نه بر وزن سرپوش است این امر محل تامل است که خود بواجب هول فرمودن و از هموزن بودن سرپوش
انکار نمودن یعنی چه پس ثبوت میرسد که از تصرف فارسیان انکار دارد و طلبان این ظاهر است و اینکه گفته
است که مفعول دهنست را صاحب دهنست گفتن نیز نسبتی است بعید من میگویم که اینهمه از دانائی بعید است چرا که
پس صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل بر او واقع شود پس کسی که دهنست بر او واقع خواهد شد بیشک صاحب
دهنست خواهد بود پس بعید نیست از کجا فهمیده است مگر کارش بنا فهمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که
در هوش است و بجز دهنست نه سرگشته و حیران اینهمه منجمله تنازع لفظی است زیرا که مفهوم بجز و حیران یکی است
هر دو را بطلان حواس بدیدمی آید پس حیران همان بجز دهنست و بجز همان حیران چنانکه ظاهر است بر آن قاطع
حیران یعنی اول بر وزن سران معنی آنست که اشاره بجزی در باشد و بلفظم که از جمله الفاظ زاید است
ملحق شده و منبع از زمان هم است قاطع بر آن گوید که در بستانی میدانند که مرلفظ جدا گانه است
و در لفظ را یک گفت فرار دادن و الگه بدین کوری که مده لفت از میان رود و رای قرشت با لفت پیوند
و دیگر این میخوانند که منبع از زمان نیز است این نیز مرکب است از میمنه و ران که صیغه امر است از زمان اینجا
رای قرشت با لفت اتصال دارد بر وزن سران نیست و اگر از لفظ مر آن ترکیب یافته است آن

که من در کتاب منطبعه بدرصورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب منطبعه بدست آورده و در آن کتاب این
صورت منقوش یافته من هم نسخه منطبعه را که یکی از منطبع کلکته بود و دیگری که قرینه ثالث نیز در کلکته
به منطبع حکیم منطبع شده بود و نسخه سوم یاد می‌دارم یا از لکهنو بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک از این
نسخه یافته ام و در هر دو نسخه منطبع کلکته که پیش راقم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان
بالفرض جای دیده باشد افسوس بر این کجرامی و ناراستی که اینچنین غلط صریح را هم در حق یاد می‌کنند که کتاب
بی استعداد تصرف بجای کرده اند و لفظ صحیحی در کتابت آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میسرید یا از
کسی میسرید تا بدریافت مابست میسرید نادیده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش را که از طفل هم سرغیر نزد نسبت
باینچنین محقق یگانه مینماید گویی دفتر نادانی و حماقت خود پیش بینندگان میکشاید و اینکه گفته است که اینچنین الفاظ
در ذیل لغت نباید شمرده جواب اینکه اکثر اهل فرهنگ بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتب خود آورده اند
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد و سرقره خواهد بود من از خواجیر بسنتی دارم که استعاره را که
اکثر اساتذگرام در کلام خود تکرار اهل جای بشمار آورده اند چنانکه بر مستعجب ظاهر است سرقره میگوید تو هم
دیگر آنرا که جناب جاسجیانم خود تر قلم فرموده اند و برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگوید اگر در ذی
نیت تشریح خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمة الله علیه را مهمل
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شترزه غاب در شان اسد اللہی بطریق تنزیل گفته است من میگویم سبحان الله
از مولف برهان در گذشته نوبت بمولانا رجام رسیده بود حالا نوبت گرفت بخاقانی انجامید باریان علایی که
تصدق مینموندند شد مهمل باید کرد و اگر مهمل را هم وقت نیست تیریدی باید داد و مبادا انیکس اسود احام خوشترند
نوبت از جناب خاقانی هم گذشته خاک بدین بجزرات دیگر برسد مینداند که امام خاقانی شیر وانی پیشوای عارفان
اکمل است او از غاب که در شیر شترزه غاب است بعینه در میان معرفت الهی که روباہ آن بعینه شیران را صید مینماید
خوہسته است و شیر شترزه آن بعینه را در وصف جناب اسد اللہی نگاشته است تنزیل شان جلوه رود و در کفری موی
خاقانی چرا و نهد آفرین هزار آفرین بی ادبی را نیز از حد گذر آیند و اینکه آبد دست را ذکر کرده است جو این سابق
بتفصیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض نجاست هر کسی را که ضرورت مطالعہ آن باشد رجوع بدان محبت نماید
بر مان قاطع بدوش بروزن سر پوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهنست باشد قاطع بر مان
داغ دکنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندست حقیقت بیخ لفظ غنی داند در هر باب سخن میراند از آن

همیشه و همیشه همیشه کلیت مای شوری ندارد و نادیب کار از خنده میگذرد و نقباء قاه میرسد که
 این نقباء باز قول محشیان را نقل می نماید و دزدی را کار میفرماید و ای برین باد بپای کجای که محشیان
 خود این شبهه را با ملین قول مؤلف بر آن غلبت کرده اند کسیکه کتاب بر آن را خواهد دید مضمون این شبهه هم
 خواهد رسید پس نگارش این چنین شبهات جز اینکه نگارنده را دزد و نامید عقده از کار او چه میکند حقیقت
 اینست که اصل مای شوری همیشه است چنانکه از قول محشیان هم بظهور میرسد که گفته اند مای شوری در اصل شکر است
 همیشه است که مدبر یکی از طبایع نلته هندی باشد اول است گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم حرکت
 یعنی قوه محصله تلون و طلال سوم تمکن یعنی قوه محصله فساد و ضلال و همیشه در محصله این قوه است از جهت
 درگاه و لیس کا زنگ و گنیش تم کلامهم نه اینکه الف زاید و یای معروف بجا است چنانکه معتزض گمان برود
 است گو الف زاید یای معروف هم آورده باشد محشیان از صلیت لغت فیر داده اند نه دفتر منع لغت
 زاید و یای معروف داده اند پس این بجایه قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه بازار بر سوای
 کشیده است بر آن قاطع مایهوجی شمره خضر کنایه از زبان و دهان مستوق است قاطع بر آن یاز
 مایهوجی شمره خضر که ام لغت است من در کتاب منطبه بدینصورت دیده ام ع قلند بر چه گوید دیده گوید
 در ضمیر میگذرد که مایهوجی شمره خضر خواهد بود و آن خود مضمون نیست بطریق استعاره با لکنایه که سخنور با خون
 جگر خورده باشد تا در نظم و ترخوش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آورد سرقه خواهد بود از لغات
 مستفاد و کنایه های شهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گوی یکی از
 ماههای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست دکنی در بحث شیخ
 مع الیای شیر شمره غایب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمون نیست که حاقانی در مقصد تمهیه
 بهر سانه شیر شمره خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سر تنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غایب یعنی پنهان
 نیستان است هر آینه این صفت نه سزاوارشان اسد اللهی باشد حاقانی خود بطریق تنزل گفته است این سخن
 صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسول در برابر بزرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آب ده دست را در
 باب الف مدوده اسم حضرت حاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظی است در غایت
 رکاکت چنانکه بهر آن فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که این چنین لغت منقل و کنایه بقبول چرا
 قرار باید و جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش برود قاطع القاطع میگوید که من

بعد و استحاله صورت می نبرد یعنی دانند که ما خود بمعنی بیمار است چنانکه در فرسنگ جا که گیسب ما بمعنی بیمار
 مریض بود و بیمار سائر که در اشفا باشد ما رستان خوانند مولانا عید الرحمن جامی است سه بردش از
 قصر چون نگارستان و همچو دیوانگان بیمارستان و پس ما رسان محفت ما رستان است بعد و استحاله
 چه معنی دارد اوستادی است کسی را که زخمی بجانش رسیده بخزگوی او ما رسانی نزدیک و اگر بعد و
 استحاله هم بود آمده باشد چنانکه در فرشت گذشت عجب صیبت و ما فرشت گیسب و اینکه رقم نیز بیمارستان
 بکسر ثالث یعنی برای فرشت کسبو محیب درین عبارت خرابها رو میدهد در بیمارسان حرف ثالث مهم
 است رای فرشت مکسور را چگونه حرف ثالث بیمارسان قرار میدهد هر اینه مضحک را برای خود بنیاد
 می نهند میداند که رای فرشت حرف پنجم بیمارسان است ثالث چگونه خواهد بود آری اگر ما رسانی
 و حرف ثالث آن را مکسور را میگفت البته بجای میگفت بیمارسان نوشتن در فرشت را حرف ثالث آن
 گفتن این چه سخن است و اینکه میگوید را مکسور در کدام فرسنگ دیده است مگر ما رسان بدفع رای ضمیر آن
 فهمیده است که از کس آن کار گرفته است میداند که این کس را فرشت همانست که در بیمارستان بوده
 در تحقیق تا زوقانی انداخته اند و در کسره را هیچ تصرف نساخته اند و هر گاه که در فرسنگ ناطق دیده
 باشد و فرسنگ صامت را چرا بمعرض نهادند طلبید و فرسنگ ناطق همان اشخار اساده سابق است که
 بالا گذشت قوله ثنیه با هر برون ظاهر بلغت نژد و پاژند یعنی روز آینه که آنرا فردا گویند میگوید چون نژد و
 پاژند کس میاست این لینه اگر در فرسنگهای دیگر نژد آورده باشند آنرا نژد است و اما بنقدمه در ذیل فوائد که انجام آن نگار
 بدست آشکارا نگاشته ایم تا در سب این لفته البته گونه خراب است دارد که از کتب لغات
 موجوده سر بر نمی آرد لیکن اعتراض را نمی شاید که در کتابی یا در کلام اوستادی در نماید پس تا
 هنگامیکه کتب لغت تمامها دستیاب نشود باید که در تحقیق این لفته سخن نژد پس اگر در جای متعرض
 چیزی گوید محیب باید که در جوشن هیچ نگوید و بداند که نگارنده لفته ننگام و صدق تمام است و
 متعرض بدنام و کذب انجام قوله ثنیه باز از خنده بخود می شوم و می گویم که میگوید ای شورش نام
 یکی از پیمبران هند است لغوه باشد الف بعد از میم هرگز نیست بعد از نای هنوز نای معروف زنهار
 نیست آن همیشه است برون یکی در بیای مجهول گویند در اصل سنسکرت همیشه است برون
 بسی نژد در هر حال تحول کنی راه بجای یعنی برد الف از کجا پدید آید و تحتانی مجهول معروف چنانست

و آن است که مفعول این است و ظاهر است که در فارسی هیچ مفعول بر این وزن نمی آید پس بی آنکه با بون لفظ عربی باشد عقل سلیم اجازت امر دیگر نمیفرماید احتمال غاری بودن آن اندیشیدن خود را از دایره دانش بدر کشیدن است

قطع نظر از این هر آینه با بون لغت فارسی است چنانکه در عین لافاضل از فصل فارسی با بون مردی و نام علی گذار
فی رفاکما قولی تشبیه ماراضا ماراضار ماراضان ماراضای معنی کسید مار را با فسون رام کند و زهر مار را
از تن مار گرفته بدر کشد چهار لغت نوشت از اسجده مارضای و مارضای و لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت
یکی است چون چمن سیرا و چمن سیرای ماراضان مذذبت است و مارضای غلط تا ادیب این غلط گویند
فهم غلط نگار چونکه بر خود غلط است بجز غلط هیچ نمی بیند اگر فرشته گنار اساتذہ را امیدید بر غلط گوئی
خود میر سیدین این را در گوی نمی گذارم و سند فرشته گنار دیگر منکر گرام در فرزند گنار جهانگیر است مارضای و
ماراضای و ماراضان هر سه فسون گنار را گویند و چهارم یعنی ماراضار بار اول جمله در آخر در مدار لافاضل
بهین معنی است و نیز در عین لافاضل در بحث میم بار اول فرشت آورده است ماراضار فسون گنار که زهر مار باشد
و مار را مطیع سازد که انی لاداد و ماراضان با بون هم در این کتاب مذکور است و در دیگر فرشته گنار مثل
بجرا لجا و غیر آن هم بد معنی است **قولی تشبیه** مادر نذر و به تخفیف مادر نذر بمعنی زن دو بعین پدر آورد
بزرگتریم در یک فصل از نذر بجزفت دال آورده این قیاس است تا ادیب حاشا که مؤلف بر آن قبیل
خود گفته باشد مادر نذر بد معنی در اکثر کتب فرزند گنار مثل جهانگیری و غیر آن مرقوم است چنانکه در جهانگیری
است مادر نذر مخفف مادر نذر است و او را مادر نذر نیز گویند اینقدر هم نمیدانند که مادر نذر مخفف مادر است
چنانکه در فرشته گنار آورده اند و در جهانگیری در شیدی و غیرها موجود است پس مادر نذر و مادر نذر هر یک نباشد
برهان قاطع ما سان بکثرالت و سین بی نقطه بر وزن عاشقان معنی ما رستان که بیمارستان
دال التقابا باشد قاطع برهان اگر مخفف بیمارستان میگفت میسر سیدم که ما رستان مخفف ما رستان
دیدیم در بیمارستان اگر حکم تخفیف معان کنیم بیمارستان میماند و باز چون بیمارستان را مخفف گردانیم
ما رستان صورت می پذیرد و اما بعد و استحال هر آینه تا در کلام کی از سترگان با رس نه بدینم حساب باور
داریم اینها که گفته ایم همه سه است بیمارستان بکثرالت یعنی برای قرشت مکسور در کدام فرشته گنار دیده
است یا از کدام خرد و رشیده است اشعار سند فرزند گنار استن هم ازین روست که خواهد نگار شرفات
مطابق قیاس خویش دوست دارد لاجرم سند از کجا آورد قاطع القاطع میگوید که ما رستان بعد

موصوفه و فصل و او نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف فارسی مع الواو در دو فصل مکرر
 آورد و چنانکه در شرح لغت بو شاسی نوشته ایم تا و سب جواب این تشبیه در مقام شرح بو شاسی
 مفصلاً مرقوم شده است در اینجا بنگازن سند گو شاسی کتفا مینامیم و عقده از کار بسته مقرر میکنیم
 گو شاسی یا اول مصموم و او مجهول خواب بدین را گویند و از ابتیازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید
 شنیدم که خسرو گو شاسی دید چنان کاشی نشد ز دورش بدید + قوله تشبیه لگام را که لغتی است
 مشهور و کنی لضم لام میفرماید تا معتقد افش چه میفرمایند تا و سب مقرر سابق در گل ولای کم فنی
 فرو مانده بود در اینجا در خطاب جهالت سر تا سر فرو رفت اول اینکه نمیدانند که قید ضمه لام در اینجا بنا بر تبار
 از مولف نیست کاتبان این تصرف بکار برده اند بدلیل اینکه مؤلف میگوید که لگام بر وزن و معنی جام است
 و فتح لام بحام چنان مشهور است که درین زمان نادانی مقرر شهرت پذیرفته است کس نسبت که شبتهی هم میان
 آرد دوم آنکه گفتار محشیان را با زبان خود میسند و تکرار نگارش اثر میسند و خیال نمیکند که اینهمه سببی
 اظهار تنگی خط است و چنان ظاهر که در هر نسخه منطبعه بر آن تحت قول بر آن موجود است کسیکه قول بر آن
 خواهد دید بنظرش خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بیجا است بل نارسوست لیکن بیچاره چه کند که کتابیکه برای
 یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارات با ختام نمی رسد و چون در آن کتاب اکثر قول زدیده
 محشیانست این قول را نیز نقل برداشت و به پهلوی آنها که هست یقین است که بنگام نگارش این قول
 در دل او خواهد بود که الجنس مع الجنس مثل را همین معنی است یعنی این قول زدیده با قول زدیده دیگر مایل شد
 و هم پهلوی گشت قف برین نگارش و حیف بر نگارنده بهر حال خدا کند که بسندگان معترض را نادان و غمیده بخند
 داشته غلامش سازند و بنگوش او نیز از دوزخ بهرگاه که اقوال زدیده را خوانند دید آنرا زدیدی خواهند
 گرفت و بر سوائی تمام در بازار خواهند کشید قوله تشبیه در تحت لفظ مابون می رسد که در عربی نیز می معنی
 دارد و مگر این را پارسی می شمارد که چنین مینگارند تا و سب در تحت لفظ مابون که ام عبارت است تحت لفظ
 مابون کافی نبود که در بر تحت افرو و غیر باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد مقتضی آن نیست که
 لفظ مابون فارسی باشد چنانکه مقرر گمان برده است اگر فارسی می بود در میان بی تعریب جلوه استعمال
 می نمودند معنی نیست که مابون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود معنی مذکور آورده اند و تصرف در حروف
 حرکات بکار نبرده اند و اهل عرب نیز همین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارات آئینه مؤلف خدا معنی میبود است

اینچنین الفاظ را بر آید بجز رواج نامانده است بلکه بر تاسیر متروک شده و اگر کسی از عوام الناس مانند منکر بر آن
جای میزکار در هر کس بر نادانی و کم باغی او احتمال کرده بنظر نمی آرد و معتبر نمی شمارد پس در استظهار آن
اگر تصدی نگاشت بجا بود تا به نه چهر رسد و اینکه زاو ذال و تا و ط و کاف و گاف و غیره ذکر کرده است
بیچاره آموخته خویش را بشکرا آورده است و باظهار ماده علمی خود بی سپرده حق نسبت که حروف تہجی چشم
سسته میخواند و بعضی الفاظ آمدند در این میدان مع آفرین بر جهت مردانه اش صد آفرین پریشان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن فاش کردن و کنایه از بنایت بزرگی و عظمت یا عفتن با شد
قاطع بر آن گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یا عفتن اگر در فرسنگهای دیگر نیز آورده باشند و را
باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید نباشد آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل
شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر
کردن خشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آئینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده
و متشابه این نیست مگر آشنائی از علم فارسی قاطع القاطع گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی
در فرسنگهای دیگر مثل سر سیمانی و سروری و غیر آن موجود است و اینکه معنی ظاهر شدن را غلط میگویند
محض غلط میگویند و در بهار عجم است گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن و اینکه گفته است اگر گل شدن بمعنی
ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن محشیدی حال آنکه چنین نیست
این هم غلط است زیرا که در اصطلاحات زبان فارسی گویان قیاس با صیغ با نیست آری احتمال شرط است پس
باشند که هر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را با یک معنی یعنی ظاهر شدن که لازمیت آورده باشند و نسبت
قیاس درین باب داخل زبان نا اگه نیست و حق نیست که گل کردن بمعنی متعدی که ظاهر کردن باشند
هم آمده است مرزا جلالی طباطبائی در تعریف چشمه در تاک آورده به پشت گرمی آب و تاب گلزارش که
کچه پیشانی آفتاب گل کرده اوست شاه تهرش همواره با سحر بر میزند یعنی رست س هنر از صیف که گل کرد
بیشتر است یا با چشم آبله بر منہ بائی مانده ظهوری س که فروز پرده پوشی از گل کرد و عاقبت
را از پهلوان گل کرد و بهار عجم پس هر گاه منبوت است اما مید که گل شدن و گل کردن هر دو بمعنی ظاهر شدن
است و نیز گل کردن بمعنی متعدی یعنی ظاهر کردن مستعمل است باین سویت که قیاس معترض محض است
و اعتراض او سر اسهل و محض خطاست قول تبنیه پوشا سپ و قلب آن پوشش باس در باب بی محضه

کنند بعضی بر دیگران و بسبب آن نوزقا در نمودن بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره بواو معدوم نیز گویند و ازین نوز
انچه خاص باشد ببادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خره و کیا خره خوانند دوم حصه باشد از
بیخ حصه ملک پارس حکام فارس را بر بیخ حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره اردشیر
دوم خره استخر سوم خره دارب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره با او هم مینویسند و کوره هم گویند
فردوسی فرماید از پیرامید تو هر چه بدد بگذرد و بدد بگذرد با خوره اردشیر و سوم نام جانور است که هر چه برین
افتد بگذرد و آنرا اردشیر نیز گویند و بتنازی ارضه خوانند چهارم علی باشد که موسی رو را بر پراند و باول فرغانی
مضموم و اظهار غرض باشد از خوره سیم خوره سوس اردوی تن مرد و چون خره بذری ماکیان و جهانگیری
رشدیدی و مؤید غیر ما قوله شریف گذاردن را سخت در فصل کاف فارسی مع الذال منقوله آورده اما
گذاردن و گذارین همین دو لفظ پس سیم در فصل کاف فارسی مع الزا و البوا که از آن گذاردن گذار شد
گذارنش گذارنده گذار نام گذارنده گزاره گزاره نام گذاریدن نه لغت تمزد لکر از شن و گذارنش بذال نخند
نیز آمده است و این بعفت لغت که هم از مشتقات گذارنشست بعضی مفرد و بعضی مرکب ال نخند از نیز یافتند
سخن نیست که همه از نیز است مصدر حاصل بالمصدر بذال منقوله بلشتن دیوانکه و جز نیست این را در
زاد و ذال قنای و طای و کاف و گات پارسی و پار و جیم فارسی و عدم وجود و او معدوم و حرکات
تکته الفاظ معنی مصدر و ما و مضارع و امر و لاد و متعد و فار و عر و بیچگونه تفرقه منظور نیست
ما و یب غرض معترض در اینجا همان است که در بحث لفظ آوردم یعنی آتش باظهار آورده بود یعنی گذاردن و
گذارنش را مع مشتقات آن نگارنش با ذال نخند منع مینماید و نگارنش آن بر او هم از منفر یا بدخیال نیکو ذال
منقوله در پارسی نیامده است و بر سینه گان ظاهر است که جواب این اعتراض میان لفظ آورده مفصلاً مرقوم
گردیده است تکرار نگارنش آن سودی ندارد و کسی که فراموش شده باشد باید که بدین بحث مذکور روی آورد
و معترض از جمله دیوانگان بخیر دان بپردازد و اینکه گفته است در بحث ذال نخند و کله را ذکر کرده در باب
زاد و پوزنه الفاظ آورده خوبی این اعتراض ظاهر است مینماید که نگارنش همچنین الفاظ آورده متاخران
بذال نخند بخیر شهرت پذیرفته است که اکثر نیک نویسندگان بذال منقوله مینماید کسی ازین نگارنش
انکار نیست و اگر احدی از ناخواندگان مثل معترض انکار نماید قابل اعتبار نیست پس در بصورت آوردن
در کلمه چهل یک بسم بر استنها و اینکه همچنین الفاظ را بذال نخند مینماید کافی است ازین نگارنش

خود آورده است و اظهار تادانی خود کرده و فی الحقیقت سخن بهائست که عبارت مذکور از ما سخن است از مکتب
آدم به تحقیق معنی لغت گواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول سیدی دراز باشد که بر پشت و بر سب و بهتر نیز
کنند و بشیرانی آنرا لوده گویند امیر خسرو فرماید چون پیره نمود ترا کار کردنی است بی راهی گواره باراک
کشد بمولانا سید حمد شهد گفته ای پیر هنت گواره کل و رومی تو گل سر گواره و دوم خانه زنبور بود
دوم سیارستانه آن رخ بر نشان آبله مین و گنبدی گواره زنبور
سوم ایری را که در شبهاست تالستانه بر روی هوا پدید آید و بعضی ترم
مقوم ساخته اند و ظرف سفالین را نیز گویند فرید خراسانی رست است پیشستان نیز موجد است او
گواره چه کاسه زرین و کدانی الفریخ و نیز رشیدی و مؤید و مدار و غیر آنها قویست کیان قره بجای مضموم
بیواد معنی نوز قاهر نوشت با زنی فاصله در فصل دیگر نیز بد معنی نگاشت سیاره قره بیواد و حوزة مع الواد
یکی میداند و میداند که بی و او نوز قاهر و صوبه و ضلع را نامند و او اسم مرضیت که آنرا در عربی و اشلب
گویند و آن فرود سخن می ریش بروت و ابروست در انتهای جذام تا دایب میگوید که بفاصله در فصل
دیگر نوشت و نمیکوید که همین صورت نوشت یا بشکل دیگر رقم کرد یکی قره بیواد آورد و جای دیگر او رقم
خود میگویم که چرا اشاره با امتیاز صورت فرموده خود میخیزم که او خود امتیاز ندارد و چگونه همت با اظهار امتیاز
گمارد و القصه جواب این اعتراض اگر چه در شرح لفظ قره مرقوم شده است لیکن در اینجا باز بقل می آید که چشم کور
سوادش را بر سرگی نماید و برده حجاب از روی شاهد اظهار کناید قره با اول و ثانی مفتوح و اخفای است معنی
دارد اول لای شراب و امثال آن و کل تیره چسبیده باشد و آنرا خرد و خرد نیز خوانند ناصر خسرو فرماید
گر تو بخواب خوریدی عمر بجز خرد بر جان تو دبال جو بر خرد شود قره و دویم پهلوی هم چیده را گویند حکیم ناصر خسرو
ع باریزه از تو قره کرده است و کمال اسماعیل است هر که تو خردی ترا خردی هیچ نقص نیست و نام تر است سیم
بخرد و در قره و سوم سفلی بر سخنی را گویند که روغن ازان کشیده باشند و آنرا کنجال و گواره نیز خوانند و مردم فقیر
قره بادام و گنجد و امثال آنرا با خربازند سبحان اطعمه است و لوزینه هماندم که به سجدی بر از ما و ماد و حوض
قره خرباز بر شیم و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار تادانی باشد زشت بهرام فرموده قره از روی نشان
افزون تر آید و تو گوئی آفتاب آنجا بر آید و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای یا چهار معنی دارد اول آنکه
علامه روانی در شرح سبک آورده که قره نوریت از الله تعالی که نایز میشود و بر خلق و صلیق بدان نوریت کنند

براه آید و ترک طلب رسوائی خود نماید میگوید ظرف را اگر چه از سفالی باشد چگونه توان دهنست من میگویم که حسب
برهان کی میگوید که ظرف سفالی را خرف توان دهنست بر حال مقرر خنده فی آید گویی معنی لفظی عبارت مؤلف
برهان هم نمیداند و سمند کج روی در عرصه تاریستی میدواند و انقول برهان نهیت اما در بحث کاف عربی نه کاف فارسی
گواره بضم اول ظرف سفالین را گویند و خرف را هم میگویند یعنی ظرف باشد یا سفالی آنرا گواره میگویند پس
ازین عبارت کجا ثبوت می سپویند که ظرف سفالین را خرف توان دهنست بل بطریق احتمال هم بخاطر میگذرد
آری این هم از جمله تعهتهاست که مخترع استعاره بر آن رفته است و سابق هم چند جا گفته ام آخرین
صد هزار آخرین که مخترع در باب تهمت کامل بل مکمل است بر اینکه خود جاهل است و کلامش مهمل میگوید بیست
خرچنگ بهترین خرفها چگونه توان بود در جسم این بزرگوار از خرد بهره نمیدارد که اقوال اگر از ازان خود
میشمارد گویی خواصه هیچ نمیداند و میخواهد که برای خود کتابی سازد و بدو یادگار خود را بران بنیاد دهند لاجرم
بی آبروست و از حیاتی که قول محشیان کتاب برهان را هر جا که می بیند در زید در کتاب خود مینگارند و کامل
تحقیق خویش را بر دیده بینندگان عرضه میدارد تا زم به بلندی همت نمینداند که این شبهه گشت که محشیان
کتاب برهان خود در کتاب برهان مرقوم کرده اند و در کتاب منطقیه تحت قول مؤلف با نطباع آورده اند و اگر
اطهار آن چه معنی دارد و نگاه بدین خوبی که اشارتی هم نسبت که از محشیان آموخته است و برای خود ذخیره انداخته
است چه کذب بیچاره را همین شعار است و از ابلهانی ناچار و فی الحقیقت این عبارت که بهترین خرفها پوست خرفنگ
است از مؤلف برهان نیست ایجاد نا سخن است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه بطریق جواب گفته اند
و آن نیست مخفی مانند که عبارت مصنف در تحت کفت گواره که خرف را هم میگویند و بهترین خرفها پوست خرفنگ است در جمع
شرح موجوده با الاتفاق بهین سیاق واقع است و بر منتج پوشیده نیست که خرف و لغت سفالی را گویند و از قرینه
لفظ پوست ظاهر است که مراد از خرفنگ همین جانور بر طانت و الا از عالم توجیه تقریر احتمالی دیگر و لفظ خرفنگ
میتوان نمود و چون سفالی از جنس پوست میباشد بهترین آن پوست خرفنگ بودن ظاهر معنی دارد شاید مصنف
نسبت اعتقاد در این مقام خطا کرده یا نا سخن بخیر لفظ این عبارت آورده اند و الله اعلم بالصواب انبی اگر کسی
در صدق گفتار اقم شبهتی باشد باید که کتاب منطقیه کلکته را نظر آرد و گفته مارا صادق میدارد حال آنکه پس هم که
عبارت محشیان با این طول کلام کتفی نبود که اینکس تکبار تحریر آن پر حجت و بد عدم کجرا اشارت خود را به نسبت زدند
رسوای جهان ساخت گویی این شرح یقین شد که بر خویش خنده است و جوایز نیز که دیده است

شنیده بود بنا مانوس موصوفت فرمود چونکه آنکس فضول گو بود باز گفتند در آمد که عمر حضرت خالد بن ولید کتب گشته
 است بهر را که نام شهر است و دستن کلام کلان سخن است گفتم هر آینه این کلام فیصل است اما این دعوی نیز بی دلیل
 بثبوت نمیرسد بلکه مانوس دستن پیری منافی این دعوی است فی غلط کرده کتب را مشاهده کرده باشد اما در
 کتب جاهل و عبارات آنها را ندیده است و بدریافت معانی عبارات ز سیده قصه گو اما مقرر آئینه میگوید که تمام
 قلم و هند از ابکاف پاری که سوره میخوانند نه یکبار عربی مفتوح من میگویم که خواجہ قلم و هند را تا تجدید است این حکم
 کلی را از کلام کس شنیده است میداند که در اکثر اطراف و ضلع هند و ستان مثل بهاول پور و احمد پور و کوه پور
 و غیر آن است علی الخصوص در بلاد مشرقیه یعنی که مایل بجهت اشد مثل بلاد بندیل که هند و غیر آن تا اکنون این لفظ را ابکاف
 عربی مفتوح میگویند پس این همان با لغز است که سابق در باب خود میگفت که یا بنو بر وزن کاف است نه با و بر
 کاف و بر غلط بود چنانکه گذشت و اینکه ابکاف پاری نیز گویند گفته باشند مولف برهان را از انکار از معنی نیست
 او خود گفته است که با کاف فارسی هم گویند چنانکه بر بنیده کتاب برهان روشن است و بر خواننده مبرهن غرض
 بیچاره این مثل برای خود آورده است و درست گفته که نه فاعله را دیده است نه انار را قوه تشبیه گواره بضم کاف
 فارسی میگوید که طرف سفالی را گویند و خرف را هم میگویند و بهترین خرفها پوست خرفچنگ است من میخندم میگویم
 که سفال و خرف البته یکی است طرف اگر چه از سفال باشد خرف چگونه تواند دانست و پوست خرفچنگ
 بهترین خرفها چگونه تواند بود کجا سفال و کجا پوست در بر می سخن از مایه میرفت یکی از انبیا گفت بلای مایه
 جانور خوشی است دیگران از راه ظرافت پرسیدند که تو مایه دیده گفت چرا ندیده ام مایه همانست که همچون
 شتر دو گوش دارد شتر یقین شد که بر خویش خندیده است و مایه شتر نیز کم دیده است و همچنین
 و گوی نه طرف را ندانند سفال را نه پوست را شناسند خرفچنگ را تا در سب میفرمایند گواره بضم کاف
 فارسی میگوید که طرف سفالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مولف برهان این لغت را معنی طرف
 سفالی در بحث کاف تازی بجا آورده است کاف فارسی یعنی چه و در بحث کاف فارسی گواره را بفتح
 کاف یعنی دیگر آورده است نه طرف سفالی بضم کاف فارسی چه معنی دارد و الگه بدین خوبی که میفرماید که میگوید
 طرف سفالی را گویند مولف برهان گواره را بضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی یعنی
 طرف سفالی آورده است آری در بحث کاف عربی ابکاف منضموم معنی سفالی گفته است چنانکه در برهان منضموم
 کلکته موجود است کس را گویند که شتر تهمت را بر انبیا کردی در موای خویش حرار و امید آنکه اگر آید

نام دارد در این مینیا شد هر آینه در آن زمان سیم به روی معینیت دکنی را نام زد که یک حرف عربی مفتوح در
 ذیل لغات فارسی مینویسید هموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین نکته
 گلهری بهوزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که گمان کردی هر چه در پیش
 است همین رسم در خالق باری جزایمی نوشت و موش بران و موشک بران از پیش خویش هم صفت جوای می شد
 من میگویم که سر تا سر قلمر و مند این جانور را گلهری یک حرف پارسی مگس گویند مگلهری یک حرف عربی مفتوح این نیز
 همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را تا و نیب صاحب بر آن میگوید که این لغت فارسی است
 مثل عکس است یعنی او بتند که فارسیان گفتند استعمال کرده باشند و جای در کلام خود آورده باشد محض همین خیال
 در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا مدعی نیست خیر اینکه گفته بود قصور ساسی فهم معترض بود میگوید
 لفظ ابهری خود نامانوس است هی هی دعوی زبانذاتی میدارد و ابهری را نامانوس می انگارند و این نیز بچنانست
 که باغ و صنیع و غیره را بمعانی مذکور آنها غلط گفته بود و نمیدانند ابهر نام شهر است در ایران و ابهری منسوب بآن
 نامانوس گفتند آنچه معنی دارد معترضی که گوید حرف شناسی دشت عبارت معترض را تم جواب است دیده ناگاه هر دو که میزرا
 صاحب این لفظ را یعنی ابهری را نامانوس گفته اند هموزن را گفته اند تعجب است که معترض بودن و خارج آنگی خود
 سبب صفت معترض نبودن هر دو و بر زبان آوردیم که هموزن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد هموزن در اینجا ابهری
 کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگری بود بیچاره نشان میداد ناچار خاموش ماند لفظه من
 عبارت معترضی که این است ابهری خود لفظ نامانوس است مگر زنگاشتم و گفتم که اول ترکیب این عبارت باید نمود
 سپس معنی آن باید فرمود و بیچاره ترکیب چه میدست اگر ترکیب امید است چرا میگفت که ابهری را نامانوس
 نگفته اند هموزن را گفته اند ناچار خود ترکیب عبارت معترض نشان دادیم و گفتم که ابهری مبتدا است و خود یا
 یعنی بذاته است یا معجبی تحقیق در هر دو صورت کلمه تأکید است و لفظ موصوف و نامانوس صفت و این موصوف یا
 صفت خود خبر آن میداد سوگند است و است حرف ربط پس معنی این عبارت که ابهری خود لفظ نامانوس است جز
 این نیست که لفظ ابهری بذاته نامانوس است پس هر که ازین عبارت معنی دیگری می آرد با آنکه خود نمیداند خود را نظر
 اهل دانش خود میدارد القصد چون این تقریر را به تفصیل تمام گوش کردند زده گریخت یکی دیگر از برادران او این
 لغت بر زبان آورد که غالب صاحب ابهری را باعتبار فرق وزن نامانوس میگویند گفتم این عبارت بکدام معنی است برعم
 وی فرق در وزن اگر بود وزن نامانوس میگفت ابهری را نامانوس گفتن از آنکه معترض غرض لفظ ابهری را بیچاره دید

و ایجا و از گون هفت چون از کجروی کوفته و سنبور است با وی بیج بناید گفت و از من همچنان باید هفت که
 کشکول بکاف مفتوح و و او مجهول که در اهر گزنگو کشکول معنی کاسه است که بصورت کشتی ساخته شده
 آنرا کج کول میگویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت می نویسید که آنچه مشهور است ظنی باشد که آنرا با نام
 کشتی سازند آری مشهور است و مستور است که در کبی آورد تا ویب کشکول را بر وزن مقبول یعنی پذیرد و
 میداند که کشکول خود بود و معرفت چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بثبوت میرسانم انشاء الله تعالی
 و اینکه گفته است که توجیه نام موجه است و در سیاب طول گفتار را کار فرموده است گوئی از اصل مطلب بگذرد
 و میداند که کشتی چنانکه امر کشیدن است همچنین اسم معنی کشیدن نیز است چنانکه از لفظ کشتی گرفته شده
 می شود یعنی بسیار کشیدن و معنی حاصل مصدر نیز می آید چنانکه وقت قلیان کشتی میگویند یک کشتی را
 نیز بده پس کشکول مرکب از هر دو اسم است نه اسم واحد چنانکه معترض گمان کرده است و منع بر تقدیم تاثیر
 آورده است و قطع نظر ازین در سرکه سلیمانی این توجیه نگاشته است مؤلف برهان نیز نقل از آن برداشته
 است اگر اعتراض کردنی است بنگارنده اصل میباید و بر ناقص هرگز نمی شاید عرض کشکول گدائیز گویند
 و کاسه گدائی را هم چنانکه در فرسنگ جهانگیر است خجکول یا اول مفتوح ثبانی زده و کاف مضموم و و او
 که در گویند و کاسه گدائی را نیز نامند و آنرا جکول و کشکول هم گویند هدی گفته سه بوزگار ملک
 عربی خجکول و مگر با گنیش است از قصا که باره سیف سفرنگی است سه کعبه روان صفا بلاس سازند
 اشتر خجکول را زجانه اهرام و در رشیدی کشکول معنی خجکول که گذشت و خجکول یعنی گدا و کارگر گدائی
 گفته پس کشکول بهر دو معنی است و اعتراض معترض محض یعنی برهان قاطع کفانه بر وزن بهانه بچه را
 گویند که نارس از شکم میفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه و کنی لغتی صحیح آوردی و این
 قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران بنقد من در آگایی میفرایم که کفانه و فکانه هر دو نوشته
 عربی است و در هر لفظ حرف نخستین مکسور قاطع المقاطع مرصع در جای حکیم اگر آبادی کفانه قلب
 فکانه لغتی درست لغتی بنقد من هم در تحقیق میفرایم که قلب بعض است نه قلب کل و اینکه گفته است که هر دو
 لغت بکاف عربی است من میگویم که درین گفتار بالغر خورده است اکثر اهل فرهنگ بکاف فارسی نیز نگاشته اند
 و بکاف عربی هم و اینکه حرف نخستین را مخصوص مکسور نموده است شام فرموده است مکسور هم است و مفتوح نیز
 و تثنیه همان مباد که این جانور که بصورت موش است و از دوارید یواز میجد و گلهری بکاف با نام نام دارد

چرا فرمودند که نامی اصلی را از میان بیرون بر اول حرفی زیاده کردن و لغت را از زیر علی نام نهادن و باز آنرا
 بمعنی تخفیف آوردن انگاه بدین خوبی یعنی حرف اصلی را از میان برداشتن و زیاده را بحال خود و اگر داشت
 اگر متصرف نیست باز صفت و مرکب این امر را اگر مسخره نتوان گفت باید گفت که کسیت فوضن اعلاط و متصرف
 ظهور یافت اکنون یک مضمک با بقیت آنرا نیز باید شنید و خوشنود باید گردید میگوید این در صل کشت در زرا
 کشت مشهور و در صینه امر چون با کشت مرکب کشت معنی فاعل بخشید یعنی در زنده کشت و این کشتا در زرا
 میگویند کشتا در زرا مخفف است من میگویم میگویند صیغه جمع غائب ماضی استمراریت پس معلوم شد
 که کشت و زرا در زمانه ماضی کشتا در زرا میگویند در زمانه حال میگویند و شاید آینده را نیز بخوانند گفت
 در صورت کشتا و زرا مخفف کشتا و زرا هم در زمانه ماضی گفته خواهند بود الحال میگویند و آینده را هم
 بخوانند گفت حق نیست که کشتا و زرا بفتح کاف است و معنی زمین زراعت نیز آمده است چنانکه در جهانگیریت
 کشتا و زرا اول مضبوط و معنی دارد اول مزاج را گویند فردوسی فرماید کشتا و زرا با فرد و بقان زرا و
 یکی شد بر ما بهنگام داد و نظامی است کشتا و زرا شغل سپه ساز کرد و سپاهی کشتا و زرا آغاز کرد و دوم
 زمین زراعت را نیز گویند تا هر خرد نظم نموده کشتا و زرا دین پیغمبر و این فرومایگان حسن و خاندن بود
 گوید چون کشتا و زرا خوار گرفتند تخم اگر بگفتی شود تاوان و قوله تمثیلیه کشتول بزرا مقبول هم
 بمعنی گدای آورد و هم معنی کاسه گدای مسلم دارد و توجیه ناموجه اینک کشت معنی کشیدن و کول معنی دوش است
 گوئی فارسی خوانده و اگر خوانده است و اموش استانی خود در صل سنجید و هوش است متروک بزرا مقبول
 با کشتول نامقبول است زیرا که مقبول بود و معروف کشتول بود و مقبول است دیگر کاسه گدای را گدایان
 در کف گیرند بر دوش کشند مهذا توجیه مفید مطلب معنی نیست کول معنی دوش فرض کردیم و کشت خود
 صیغه امر است از کشیدن و چون اسم در اول آن در آرد کشتا و زرا فاعلیت و بطریق نادر افاضه معنی
 میکند مثل خدا بخش خشنیده خدا و زهر آلا بمعنی آلوده زرا این فشنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند معنی
 مقصوده فراگیرند آنم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را کردند فرمایند که غائب خشنیده را
 از اسم مقدم آورد و خشنیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت و آلوده زرا گفت در آنوقت باد
 من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و خشنیده و آلوده هر دو صیغه مفعولست و خشنیده خدا
 و آلوده زرا مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است و این ترکیب اسمن کوتاه دکنی بهر حال کف نیست

نه در معنی دوم که چنگل باشد مستعمل است و جای در کلام سائده نیامده و علی بد القیاس پس اگر شرط می بود که
معرب در جمیع معانی معربانه مستعمل باشد ضمیم هم بهر دو معنی استعمال می پذیرفت چنین نیست هر آینه چنان نیز
نخواهد بود در صورت تعریب امشروط باین شرط داشتن دست از انامی شستن است بر مان قاطع گشا و
بفتح واو و زون فرامرز معنی همگان و بزیر که وزعت گفته باشد وزمین زعت و کشت را نیز گویند
قاطع بر مان در اینجا چهار غلط است که غلط است اما اغلاط فحش کاف غلط گشا و زربکاف مکسورت دوم فرامرز معنی
غلط زیرا که اواد گشا و زرب مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعرا تا دیگاه است **س** چنان گفت رسم
فرامرز را که دل مشکین و مشکین البزرا **د** غلط سوم بزیر که معنی فرامرز غلط زیرا که آن بزیر گشت بزیر که غلط
چهارم زمین زعت و کشت زرا را زنها هر از زنها کشا و زرب گونید متسخ خود ظاهر است که همگان و بزیر که و
زعت کننده نوشت مگر بلفظ این هر سه لفظ کفایت نمیکرد و نهان مباد که این در اصل کشت و زرت است
بکاف عربی مکسورت مشهور و زرب صیغه امر از وزیدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل تشدید یعنی وزنده گشت
و این را کتا و زرب نمی گفتند و کتا و زرب مخفف است کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زعت حیان صادق
آید **قاطع القاطع** میگوید که در بر مان چهار اغلاط است و یک متسخ گوی اغلاط و متسخ خود را که در قاطع بر مان
آورده است اظهار نماید و بر شمار اعداد آنها اشارت میفرماید من یک را نشان میدهم و بر منصفه اظهار می نمود
غلط اول اینکه کاف را مکسور میگوید و راه خلاف می بود کسی از اهل فربنگ نیست که کاف گشا و زرا مکسور گفته
باشد غلط دوم اینکه کتا و زرب فرامرز را بزیر که کتا و زرب میاند و خبر نمیدارد که نزدیک و صیغیان هر دو را نیز آن
یکی است و نه آن صاف است بسکون لام پس چرا هر دو بزیر که کتا و زرب نباشند غلط سوم اینکه بزیر که را معنی فرامرز
غلطی پذیرد و آگاهی نمیدارد که سابق بجای خود بزیر که معنی فرامرز گویای گویان به نبوت سوره است
غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین زعت و کشت زرا را زنها هر از زنها کشا و زرب گونید و میاند که کتا و زرا اگر
زمین زعت را میگویند سائده کبار در شعرا خود چرا با معنی می آوردند و متسخ اینکه اول کتا و زرا در اصل
گشت و زرب گشت و کتا و زرا مزید علیه گشت و زرب فراداد و باز کتا و زرا را مخفف کتا و زرب که مزید علیه گشت و زرب
بود مرقوم فرمودند است که کتا و زرب مزید علیه گشت و زرا وجود کجا است و در کلام کی مستعمل است که مخفف آن بود
آمدن کتا و زرا را تخفیف آن صوت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف کتا و زرب منظور بود مزید علیه گشت و زرب همان جعفر بود
بود اگر فی الحقیقت آن عقده کامکش شود الف را بجزا حذف نمودند این دستبرد بجا خواهد بود و نه که

از استند و کار امتحان یکی از علماء حلیس القدر سید امینیه که در عهد ایزد بهر این مهم بطریق دوره از کلمات عربی
 رسیده بود طوطی داشت یکی از طلبه علم حکیمه داشت در ضمن صیقل یافت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار
 مستحق گذرانید که لفظ صد در آن عبارت داخل بود متعجب و متعجبان شدند و فرمود که اندراج پارسی در عبارت
 عربی نگرایی است شعرا شعرا نام آور عرب و قاضی منتهی الایب آوردند تا صد را در شعر عربی و
 که تب لغات عربی دیدم و ششم فرو خورد و چون سخن گفتیم این بزرگ از فریب خوردگان
 گمراه کردگان جامع بر آن قاطع خواهد بود و بان گمراهی نیز برگردان است اما ادیب قصد خوابها مینماید
 و علمیت خود را خاطر نشان گوید که خود را مسلم او عثمان قرار داده است میفرماید خیر هر چه میکنند کرده باشد
 از کلبه بچه میرود و غرض نیست که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که مقربین در شرح بحث لغت کاتبها نخرده
 که در اینجا خواهد خود میگوید که قانون را معرب کانون نگاشته است و همانا که مؤلف بر آن قانون است
 کانون گفته باشد تحت بر جان است آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز بردایت متعجبانها که از
 عبارت بر آن بظهور میرسد که جهان مثبتی می بود که در معرب مؤلف نه نیست که قانون را معرب کانون
 بودن گفت و آشور از آن یاد که تحت گفتار اتم را سمیع رضا بشنوند و باز عبارت مؤلف را به بینند و پسند
 اضا و نشیند یعنی قول مقربین از هزار و چهار قرن صدق نگزینند و عبارت مؤلف بر آن نیست قانون
 با نون بر وزن بارون معنی اصل در رسم و قاعده باشد و نام کتابت در طب نام ساز نیست که مینو از آن گویند
 این لفظ معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی متصل است انهمی کلام المؤلف البرهان پس این عبارت صحت
 بظهور مینویسد و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش میدهد که نزدیک مؤلف بر آن قانون معرب کانون نیست
 و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی بر همین معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکنند و مستثنا مینمایند
 میفرماید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی متصل است یعنی گفتار گویندگان قرین نصیحت است
 و قانون عربی الاصل است چنانکه زکریا که ادنی فهم دارد ظاهر است و بر آنکه گویند عقل بدایت است معنی گمراهی را بر خود
 معنی عبارت نفهمیدن و در پی اعتراض کردن مضمک بر ای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان ریش گاو گردیدن
 و اینکه گفته است اگر معرب کانون میشود معنی آنگاه هم می آید این نیز غلط بر غلط فهمیده است در تعریب زبانه فرط
 نیست که معرب جمیع معانی معرب است استعمال باید زیرا که لفظ ضعیف معرب چنگ است و چنگ را در معنی است مشهور
 یکی نام ساز است دوم چنگل نیز و گرگ و باز و شاهین و غیر آنها را گفته اند و معربان یعنی صنیع تنها معنی ساز است

است بدان گونه زده لغزه کوه کاف که سیم رخ لرزد ز کوه قاف و کافتن و کافیدن مصدر
 است و در فرهنگ سندی است کافتن یعنی تنگ قاضی کاوش کردن و کاف تنگاف و تنگافه و
 امر لبنگافتن و برنقیاس کاف و کافد انهی پس این عبارت مجمل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل
 معترض است چنانکه بر مثال ظاهر است در روانده یا هر برهان قاطع کالب بر وزن و معنی قابلیت
 که آنرا کالب نیز گویند قاطع برهان اگر حیرت روی ندادی از خنده بخود شدی کالب بر وزن قالبه
 معنی دارد عیاذا بالله قالب عربی و کالبه در فارسی معنی تن است و نیز بر این گویند که آزاد سندی ساجیا
 نامند کالب لغت کجاست مگر مخفف کالبه باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبه
 میکرد چون بدین مقام رسیدیم و کالب بر وزن و معنی قالدیدم بناچار ورق گرداندم و بحث قاف مع الالف
 نگویم از لغت قالدی نیافتم اگر دکنی این میدانست در قاف مع الالف چرانی آورد و اگر نمیدانست
 در معنی لغت کالبه که جای کار برده ما چون ارازل و اجلاف در هر ملک قاف و کاف و شین را همین میخواهند
 و باید که این لفظ در دکن بسیار مروج باشد این نیز قانع قوم کرد و کالب صحیح الکنشت و اصل لغت بند است
 چنانکه در عبارت آئینه گواه دیگر نیز در معنی میگردد قاطع القاطع چون این عبارت بنظر آوردیم از
 و فخر خنده قالدی کردیم و نمیکویم که معترض از زمره ارازلان سمرقند اما این گمان برود که چون ارازل
 و اجلاف قریب میدارد و کالب که لغت پارسی است از مخترعات قوم می بندارد و نمیداند که استادان
 این لغت را در کلام خود آورده اند و در شعار خویش استعمال کرده اند و حق نیست که کالب قالدی را مانند آنرا
 مخلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمه میفرماید **س** این من این من که دران کالب است **س** هیچ کوه
 این قالدی است **س** کذافی الفریخ چه کند بچاره جاهل است اما آفرین که دریاوه گوی کالب است قوله تشبیه
 کانون را بمعنی آتشدان و کلخن در نقل و طرز و روش قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون یکی میداند
 و آنچه در کالب خورده بود مگر سوزد و بمشاهده باقی قاف مع الالف پیدا آمد که قانون را معرب کانون میگویند
 چنانکه صدابصا در معربها بسین گفته است آه ازین با لغزهای بی در پی در فارسی قاعده در روش کانون
 که میگویند همان اسم آتشدان است و بس قانون لفظ عربی الاصل است جمع آن توانین و فاعل آن مقنن اگر
 قول دکنی است بودی و قانون از تعریک کانون وجود گرفتنی افاده معنی آتشدان بحال و برقرار ماندی چون
 چنین نیست حاشا که بیان باشد نویسی در بدنه دلی چنانکه قانون و قاعده مدار است نیز امتحان آراستند

بر اول آن افزوده شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده است گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که
 بر بالاء کاشتن بمعنی برگردانیدن منجمله زواید است در معنی بیج و دخل ندارد و برگردانیدن معنی کاشتن است
 نه معنی لفظ بر پس اگر بدون آن بمعنی باشد انکار چه است مگر از کشته لفظ نا آشناست و ایسته در
 مصطلحات خود مینگارند کاشتن بشتین معجمه معروف و برگردانیدن محاوره و اینکه گفته است که تا لفظ او
 یا بیخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روگردانیدن زهارند بدان هم از لغویانست در مصطلحات مذکور
 مذکور است بر کاشتن اعراض کردن و روگردانیدن بر همان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی
 ماضی شگافتن است معنی شگافت و ترکا نیند و ماضی کافتن هم است یعنی جفت و جو کرد و تقض نمود
 قاطع بر همان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب میخورم اما میخواهم که
 دیگران غافل باشند و با اینهمه فرد خیر خواهی در نهانهای میخواهم امید که دوستان در اوصاف مصانقه
 نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا باشد و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کافتن هم است
 کرد و مصدر را که در صورت و معنی متغایر هم باشند یک ماضی رو باشد دیگر شگفتنی فرو مانده ام که از شگافتن
 در باب شین مع الکاف خیر شگاف که این را بمعنی خسته آورده است بیج نشان نیت اینجا شگافتن
 از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن و ترکا نیند از کجا یافت و کافتن مضارع کافتن چرا اندیشید که
 از کجا وجود گرفت سخن نیست که شگافتن مصدر است جدا گانه ترجمه آن چیزا ماضی شگافتن و مضارع
 شگافتند و مضارع شگافتند و همچنین کافتن مصدر دیگر است ترجمه آن کبود ماضی کافت و مضارع کافتند
 مضارع کاود و کافتند و کافتند غلط محض و محض غلط و معنی تقض و جفت و جوصلی نیت بلکه نظر حصول
 فایده عمق و غور کنایه از تر و شش و تقض است اما کافتن مصدر مضارع است چنانکه رستن برای مفهوم مصدر
 اصلی در و سیدن مصدر مضارع بر آینه کا و صیغه امر است و کافتن حاصل بال مصدر قاطع القاطع
 حاصل این طول کلام نارستی انجام که دیدنش خبر صداع نتیجی بخشد نیت که کافت بمعنی شگافت نیت
 شگافتن در سبزی چیزا و کافتن کبودنا شگافتن دیگر است و کافتن دیگر در این غلط محض و محض غلط
 کافت بمعنی شگافت نیت و کافتن بمعنی شگافتن او ستادان در کلام خود آورده اند و اهل فرسنگ کتب
 در نگارنده انکار از معنی سراسر نادانی است و نتیجه آن نخلت و شپامی در جهانگیری امر قوم است کاف مخفف
 شگافتن بود **سی فرماید** همی موی شگافتی به بیکان تیر دهمی آب گردد ز داد تو شیر در حکم است

نادرست غیر صحیح قوله تنبیه کاس را خود میگوید که در عربی سیاه را گویند باز در تحت بحث کاسه خلط مجت کوه
 چنان بنویس که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم سیاه را گویند و هم نقاره را اصل نیست و کاس و کاسه مانند
 موج و موج معنی قرح عربی است و کاس و کوس معنی نقاره فارسی تا در سبب میگوید در تحت بحث کاسه خلط
 خلط مجت کرده قطع نظر از این شود پیش که در تحت بحث این کدام کشور است اول این می پرسیم که بحث
 کاسه درین تنبیه کجا است و خلط مجت کوا اگر درین باب اعتراض کردن بود میبایست که سخت عبارت
 مولف برهان را که در تحت کاسه بود در اینجا تیر قلم می آورد و سپس اعتراض را ثبت میکرد کس چه داند که که ام
 عبارت است و چگونه خلط و قروح آمده است اعتراض را نگاشتن و عبارت متعرض از میان برداشتن
 طاعت گرا را برای خود نگاشتن است و آبروی خود را نگه داشتن و باز این میگویم که در تحت کاسه خلط
 مجت میگوید راه بر خلاف آدمیت میباید و دست از عقل میبندید صاحب برهان میگوید کاسه خلط
 ثالث معروف است و آن ظرفی است که خیزی در آن خورد و معنی طبل و کوسه نقاره بزرگ هم آمده یعنی
 کاسه ظرفی است معروف در عربی و معنی کوس و طبل و نقاره هم دارد در فارسی خلاصه اینکه کاسه آن معنی
 دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی خلط مجت چه معنی دارد طرفه اینکه میگوید که کاس و کاسه
 مانند موج و موج معنی قرح عربی است من میگویم معنی قرح یعنی چه مراد قرح چرا گفت کس گوید که نجیب
 با این دانای این را اعتراض لغو را چرا آورد و نادانی برای چه اختیار کردنی الحقیقت این اعتراض نیست
 جواب این اعتراضهای لغو و پیوده متعرض است که بسیار جا گفته است که مخفف آن و یا فرید علیه آن باید
 آن چرا گفت و معنی آن چرا گفت چنانکه در تحت لفظ سببی غیر آن بسیار جا فرموده است پس هر جواب که
 متعرض خواهد نگاشت همان جواب است از صاحب بن قاطع خواهد بنداشت قوله تنبیه کاشت را که
 کاشتن گفت و هست گفت معنی زرع است گفت و بجای گفت و اعلم از اینکه میگوید ماضی برگردانیدن هم
 هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیده هم نظر آمده است استغفر الله کاشتن برگرد
 به معنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مرادف بر تافتن و گرداندن و گردانیدن است و ما این
 کلمه ثنای یعنی با را بجد و در کفر مشت در اول نظر آید معنی گرداندن نهد و ما لفظ رویا رخ در اول نیاید
 تنها بر کاشتن معنی روی گرداندن زنهانند تا در سبب حیرانم تحقیق لغات را نیز از جمله سخنرانی
 است که آنچه خواهد میسر آید و هر چه بر زبان می آید می لایذ نمیداند که کاشتن به آن کلمه ثنای یعنی بر او

که عبارتش عمل است عبارت جامی را اصل گفتن خود را بنام مستسفن است و حق با بطل نفی حق را
 نمایند و گفته همچنین کس را اعتبار تقریباً نیز طریقه اینکه آینه در جناب خاقانی نیز بی ادبی خواهد کرد
 چنانچه در اینجا مفصلاً آنها خواهیم نمود انشاء الله تعالی برهان قاطع کار گویا بکبر ثالث و کاف
 و تحتانی بالف کشیده معنی بادشاه و وزیر و کار فرما و کاروان باشد و هر یک از اینها در این
 حرف ثالث رای قرشت است هر آینه باید که کار مضاف گویا بکبرت فارسی مضاف الیه باشد در
 لازم می آید که معنی گویا بر سیده شود و اگر از من پرسند گوئیم که گویا بکاف پارسی که در زبان پارسی
 گویا معنی ندارد و گویا با لفتح اگر چه در فارسی معنی ندارد ولیکن در هندی صیغه ماضی است ترجمه رفت نام شهرت
 در قلم و نیکالای ای دکنی این گویا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گویا فرید علییه و کار گویا بسکون ثالث
 که رای قرشت است معنی خداوند کار چون ده گویا بمعنی مالک قاطع القاطع میگوید گویا بکاف پارسی که
 در زبان پارسی خفیف گویا معنی ندارد من ازین دشمن میپرسم که معنی گویا خفیف گویا است اگر کسی
 خواهد پرسید که گویا بچه معنی است خواهی گفت که معنی خفیف گویا است لغوه باشد سوال دیگر جواب بگوید از معنی
 میسر و این از خفیف میگوید که در هندی گمانش از گویا بزیادت و نیز گویند گویا بمعنی خفیف گویا یعنی چه
 اینکه گفته است که گویا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گویا فرید علییه من میگویم اینم غلط است
 کی بفتح کاف معنی بکبرت در لغت است با هم مرادف نه کی مجرد و نه گویا فرید علییه چنانکه در جهانگیر است کی با اول مفتوح
 گویا با اول سکون لغوه مترادف اند معنی داشته بسیار آورده است اگر دیدی یا نشانی که کتاب مذکور را ببیند
 غرض نیست که کار گویا بکبر ثالث و کاف فارسی است نه بسکون را و قرشت و نه بکاف عربی مفتوح و جهانگیر
 آورده است کار گویا بکبر ثالث و معنی دارد اول بادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید **س** سرفروزم تا بر
 سوران سرور شدیم **ج** چاکری کردم تا کار گویا بی یا فتم **م** مولوی معنوی نظم نموده **ع** عشق آن بگزین که جمله
 اینها **ی** یافتند از عشق **ا** و کار گویا **د** دوم هر یک از عناصر ریه را گویند مولوی معنوی نظم نموده **ه** ای
 سعدک نزد صفای شمس تبریزی بسیار **ک** کین روح بی کار گویا بی تابش تو مانده است **ز** هم او گوید **ح** گفت
 اطفال مستدین او لیا **و** و غریبی فرد از کار گویا **پ** پس در آمده مذکور رای قرشت همه جا مسورت گمان سکون
 غلط و خیال کاف ثانی عربی غلط بر غلط و فقیر فتح آن غلط بر غلط زیرا که در اولاً فاضل است که گویا
 بکاف دوم فارسی سکون کار فرما و کاروان است **ل** صاحبان من صبح الوجود صحیح است و قول متوجه بر ما

بگر فکری است غلط الخاص خواهد بود تا ویس نه فیصوری بقاف غلط عام است نه فیصوری بقاف غلط خاص
 اما اعتراض بر این معنی از جمله غلط عوام است و نگارش آن کادر خود کام بی سنگ نام است و این نوعی اهرود صورت
 در کتب دیگر مثل سرود و غیر آن معنی شهر آورده اند و من بپند میدانم که فیصوری بقاف شهرت که کافر ابراهیم
 نسبت کند و فیصوری بقاف شهر دیگر است در قصای بهر آن که فیصوری این ساکنان او میداند فی المویذ المسد را
 برهان قاطع قافله شد معنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کتابه از فوت شدن پیغمبر باشد
 صلوات الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و انگاه قافله سالار
 رفت توضیح آن قرار دادن نهرل در نهرل است و جخط در خط شدن و رفتن در یک معنی مترادف دارد یعنی
 جانا چنانکه آمد رفت و آمد و شدیم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار
 رفت چگونه از آن حاصل شد با قافله باشد که آنرا سالار باشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار
 چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجود نیست از قافله رفت رفتن
 قافله سالار مگر از قافله رفتن معنی وفات سرور کائنات علیه الصلوات و السلام است چگونه دانیم که این کتبه را کدام
 پیغمبر در زمین جنان فرود می آید که این دکنی سوختنی شعر جای شنیده است و از قافله رفتن این کتبه را دانسته
 است ای کس ما بسکینی ما بین قافله شد و افسی ما بین جامی در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نبود و اگر نبود مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجه در جهان بدین عبارت نهرل در رخ میوزد و اگر درین
 سبب روی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب چون بهم آمیخت و اگر فرض باشد است از قافله
 رفت معنی پیغمبر جنان انگیزت جای از در در دور که همدان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند می نالد
 بی بی چاند نشیم این گمان من است و گرنه ما خود قیاس دکنی خرتبای رای و نیست قافله شد یعنی فام
 المرسلین علیه السلام از جهان حلت کرد و اولاد او امصیبا این استعاره کجاست قاطع القاطع هر آینه
 این نوعی اهرود است اما در کتب فرنگی مثل سرودی و هند و شاهی همین معنی آورده اند و صاحبان
 از پیش خود نه نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که متعرض کتب مذکور بدست آرد و حقیقت را در یاد چرا
 نادیده می لاید و خود را سوا مینماید چه کند که روی در دستش حضرت و نار است اندیشی در نهادش مضمون کتوب
 آگاه مینمایم و هدایت میفرمایم باید که گوش دارد و این گفتار را نظر نماند نه پندارند گمان میگذرد که متعرض از
 زمره بدگویان است که در اینجا جناب مولانا جایی را که بعد از نام شروانی بنای نظم قایم بدوست میگویند که عبارتش

و حرکت را گویند و فحاک حراره را انگیند انهم غلط است در فرسنگها نیک است فحاک اول مضموم و وضعی دارد
 اول ابله نادان را گویند او ستاد و دقیق است **س** آن کت گونج روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب گران خود
 بر دل فحاک به دوم حراره را نامند انتهی و معنی عجب و حرکت از فرسنگها متعارف به ثبوت نیرسد و انگاه
 بر بخوبی که خواهی از روی تکبر باشد کس به تکبر عجب و حرکت میشود و از زمانه آدم تا این دم کس نشده خواهد بود
 بهر حال اگر سندی باشد جائز توان دانت بر **ه** آن قاطع فولاد بر وزن و معنی فولاد است و آن آینهی باشد جوهر
 که کار و شمشیر از آن سازند قاطع بر **ه** آن جای است که از خنده آب در چشم بگیرد و فولاد بر وزن و معنی فولاد و
 باز تفصیل آن بودن و ساخته شدن کار و شمشیر از آن آهن طغی انگه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است
 شهر و مشهور به فولاد معرفت شده است که لفظی است ناشناس است و در اصل همان مبدل منه فولاد است
قاطع القاطع کس نیست که اعراض دیده خود را از خنده نگهدارد بل از قاه باز آرد فی الواقع این تعریف
 نتیجی اینچنین بلند نیاهست که اگر تمام علماء در هر فضل از هر قصبه شهر یک باشند در خیال نشان نگذرد و نمیداند که
 با چنین لغویات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید و با هم را اینچنین خرافات طبیعت را کافیه نماید
 لفظ صحیح و معنی صحیح اعراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت و عدم شهرت لفظ و معنی آن و نمیداند که
 همین نگارش اهل فرسنگ موجب شهرت اینچنین لفاظا گردیده است و زنه اکثر مردم نمیدانستند که این قسم آهن را
 چه نام می دهند بلکه تا این زمان اکثر آنکه با این شهرت فولاد از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیتوانند و از
 حقیقت آن آگاه نیستند و اینکه گفته است فولاد لغتی است ناشناس است این می اندیشیم که چون خود نمی شناسد
 آنرا ناشناس میداند بسیار آنکه فولاد را می شناسند و فولاد را میداند اکثر صحرا نشین و ساکنان ده و غیر
 جای فولاد فولاد نیگیند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیتوانند و قطع نظر از جمیع
 توضیحات این اعراض یعنی فولاد فولاد است و فولاد فولاد شهرت و عدم شهرت لغات در نگارش فرسنگ
 شرط نیست و نیز خصوصیت اینچنین اعراض بر صاحب بر **ه** آن چه معنی دارد اکثر اهل فرسنگ مشهور است را در کتاب
 خود آورده اند و بسیار جدا کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی نمیداند و لغتی نیست که آنرا هم میداند پس نگارش
 یک یک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور آری اعراض بر این معنی پیش ناظرین نا منظور است و این
 قصورست قول که تشبیه فیض و نام شهری نوشت و کافور ابدان منسوب است باز در باب قافیه تصور
 قیصر است نگاشت لاجرم با قیصر که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیضوری که افکار

در فتح و آهنگ و قوس سید یعنی آهنگ کرد انتی لیر لفظ افسوس و قوسون الفب بدون الفب جمیع معانی مذکوره بر باد
 در زبان فارسی مستعمل است و معروض در مدح و اغراض منتهی است قوله تشبیه فتح بفتح اول معنی بت مینویسد و
 مینویسد باز فغانستان بجای مضموم بر وزن گنگستان یعنی تجانه مینویسد یعنی صحیح و تفسیر حرکت حرف الف غلط فغانستان
 همان فغست و ستان چون فتح را باستان آهنگند از فای مفتوح چرا آهنگند ضمیر کل در گنگان و فتح زوزار نشان
 بجای ماند فتح از فغانستان فتح را از خود چرا بریزند طرفه اینکه فغانستان نام مضموم نگاشت و در فغفور همان فتح را
 رواد است چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن محمود دیگر فغاک را نیز بقا مضموم و معنی مذموم آورد یعنی میگوید که حرافراد
 نیز میگویند باز فغواره نیز بقا مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است
 لاجرم ما می برسیم که چون فتح را در سر آغاز بفتح اول نوشتند و در فغفور نیز فار مفتوح آوردند و فغانستان و فغاک و
 فغواره که این هر سه مرکب از فتح است فار ابجا مضموم چرا سر فزای آهنگند تا پایان در بیانند که فغفور فغوست یعنی سبزه
 بادشاهی را پس برنیست یکبار چون لیس بر براد او را به تجانه برد و در پای بت آهنگت و گفت این فرزند بت است
 قصصا را آن کودک غمزد و این قصه همان صورت دارد که هند و ستانیا ن دختر و پسر را بر فرد و در سخن سجد اندازند و مستیا
 مسیتی نام دهند همانا فغانستان مرکب از فتح و ستان و فغاک مرکب از فتح و اک افاده معنی نسبت کتد چون خورگه
 پونک و فغواره مرکب از فتح و واره که مفید معنی تشبیه است هر آینه فغاک و فغواره مرد سبب حرکت را گویند خواهی
 از روی تکبر باشد خواهی بجای فغاک و دیگر و حرافراد و فغاک گویند تا و سبب سبحان الله شکره بیانی و انگاه این
 مطلق العنانی القصبه بحجاب مفصل این طول کلام که از لغوی نیست پر دغتن خود را بدر و مریلا ساخن است پس
 باخصایر میبپردازم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامری نیز گویند مرقوم میسازم صورت اینست که فتح بفتح فاعضه آن
 نیز ببرد و صورت معنی بت است چنانکه از کتب فزنگ بظهور میرسد و ثابت میشود در جاهای گوناگون است فتح با اول مضموم بت
 باشد و جوانان خوبصورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و مانند اشعار اساتذہ بسیار آورده است چون خمر آن
 نماید بود را تم ترک آن کار فرمود و فغاک را نیز بضم فاعضه نگاشته است و صاحب فزنگ شکر گشته که فتح بفتح و قبل بالضم بت
 و فغان جمع و دیگر اهل فزنگ هم همین برد و صورت نشان میدهند پس صاحب برهان برد و صورت رواده است
 چنانکه فغفور را بفتح فاعضه آورده است یعنی بر مضموم بودن فاعضه اشاره کرده است و فغانستان و فغاک و فغواره را بضم اول
 نشان داده است گویی بر جواز ضم فاعضه این هر سه را بنیاد نهاده است در تصویب فغفور بفتح اول و فغانستان و فغان
 بضم اول برد و است که سبب این امر را نمیدانم سخن بر خلاف میراند و اینکه گفته است که فغاک و فغواره هر دو بضم حرکت

اول و او مجهول عربی است و میگوید که در کدام کتابت عربی مرقوم است اینهم نمیداند که او مجهول آن و او است
که در هر کلمه که استعمال میساید دلیل بر جا بودن آن میشود حتی که آنرا در آنجا نام کرده اند و مشهور است که او مجهول
در عربی نمی آید و اگر حبابی نشاد و نادر آمده باشد اعتبار را نمی نماید و او مجهول کجا در عربی بودن آن کجا باشد
که افسوس بجا و مجهول عربی با او باز معنی در این آری ضنوس ابو سعید در عربی شهر دقیا نوس است ما ضنوس ابو سعید
دقیا نوس چنانکه در صراح است طرفه اینکه قیاس نارسای خود را کار میفرماید و تاسف و تاسف استخرج از ضنوس
و همیاید نمیداند که تاسف خود مصدر از باب ثلاثی مزید است در عربی و تاسف مجرد آن که بفتح اول و کسر دوم یعنی
غضبتا کی آمده و ففتحین اندوه سخت و اندوه گلین شدن و خشمناک شدن باشد چنانکه در رشیدی عربی و صراح موجود است
پس تاسف و تاسف استخرج از تاسف است نه از افسوس لغوی و بالله کلمه عربی را استخرج از فارسی میداند خود را از
خوانندگان سخناندی ہی این قول بیابان بحریدی لغوی عجمی آورده است و بیرون خویش از راه برده است این
برایت نمی گذرم و گرمان را بر میری بینمایم یعنی برده از روی کار میکنم تا از کج روی باز آید و از بیرونش صدر
نماند افسوس بالفتح و ضنوس بالکسر و او فارسی لغت فارسی است بمعنی ظرافت و سخر درین و حسرت و بیزاری و غیر آن
چنانکه در فرهنگ جهانگیری است افسوس سه معنی دارد اول درین و حسرت بود خواه حافظ شیرازی فرماید
افسوس از آن کسان که ندانند اینقدر که عمر این خوش است که یک لحظه با ستمند دوم سخر و لاج باشد و او افسوس
نیز گویند حکیم ناصر و است **س** بر خرید افسوس سخره و افسوس کنند و وانگهی حرکه تهنیتل در میان سخرند و سوم
ظلم و ستم و برایی باشد استاد طبعی خرمی نظم غوده **س** ای صد یابمی یولایت فرست نو و مغول معینک افسوس
دزد را و از زبانی شیبار افسوس میرد + آخر شمار او کین از بهر خرد را و با او معروف در عربی نام شهر دقیا نوس بوده
و در باب سین بفاکت است افسوس اول کسوف ثانی مضموم و او مجهول سه معنی دارد اول سخر باشد و آنرا افسوس
نیز گویند استاد حضرتی فرماید **س** اگر خوشین اندر قیاس من آری افسوس غم بز خوشین کنی او را + دوم از راه
بیراه شدن بیزاری کردن را خوانند امیر خسرو است **س** افسوس بولعین دره خود بولعیت + شگال اگر در میان شیر
بابی + سوم درین و حسرت بود و با او معروف در عربی نام شهر دقیا نوس است انبی عبارات الفریخ اگر سینه نگاشتن قول
دیگر گفتگوی بد رازی می کشد اما چون که گاه از راه آوردن ضرورت ناگزیر است نگاشتن آن نیز خاطر بسند و پذیر است
صاحب سنگ شید میگرد افسوس بالفتح درین و سخر و بمعنی افسوس بکسوف الف هم آمده انوری هر دو معنی گوید **س**
آخر افسوس تا نیاید بزرگ + ملک در دست مشت افسوس است + در باب سین مهلا میگوید افسوس افسوس مرقوم هر دو معنی یعنی

در نگارش فرض در فرض و دست مختصر که این تقدیم و تاخیر را صاحب برهان بر خود لازم کرده است قهرمان
 کجا در خبر باشد و اگر بالفرض بر خود لازم هم نمی نمود و بسبب دیگر این بعد تر قیوم میفرمود در صورت نیز این قهرمان
 بجز لغو چه نام نیست او که ام کس بدید آن نظر می گمانست الحاصل چنین اعتراضات را تم زدن کار کورگان است
 بل معقلا مقروض نشان است قوله تشبیه فزیه بوزن ورنه بمعنی لعنت و نفرین آورد باز فزیه بوزن کرده فصل
 دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین و لعنت را فرو خورد باز درین فصل می طرازد که در عربی بمعنی دروغ و تهمت آید
 در عربی دروغ و تهمت را اگر فزیه گویند گفته باشند بنده را در آن سخن نیست من این میپرسم که بمعنی نفرین فزیه بوزن
 در نه صحیح است یا فزیه بوزن گریه تا ادیب خود لعنت را می خورد و تهمت بردگی می آید مؤلف برهان صانع لعنت
 بر روی او آورده است چنانکه در کتاب خود ذکر کرده است فزیه یک لیدل و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد در عربی بمعنی دروغ و
 بهتان گفته اند و فتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فزیه خدا بشیطان یعنی لعنت خدا بشیطان مقروض نصف
 عبارت مؤلف برهان مع لعنت فرو خورد است و تهمت بر مؤلف کرده است میند نام چه بدست آورده است
 میفرماید که ازین هر دو صحیح کدام است و مینداند که هر دو را بصیحت انجام است فزیه بسیار تخفانی میفرماید است
 بهره تو آفرین باشد ز سوسن شتری ۴ قسقم خضم از نخس کیوان فزیه و نفرین بود ۴ ناصر خسرو ۵ در
 طرا بر بدت ز راه ۴ فزیه بران ضاین طرا کن ۴ رشید و صاحب جهانگیری گفته فزیه با اول کسوت شانی
 زده نفرین باشد سخاری ۴ با دهن او فزیه گره کردم و پیوند ۴ حکیم سوزنی فرماید ۴ تا فزیه کیم بر بکند و جاه تو نبار
 و در فرهنگهای دیگر مثل سروری و سرمد سلیمان و خیران نون بجای یانیر آورده اند و هر دو صورت ذکر کرده اند قوله
 تشبیه فسوس کسیر اول نامی بود و مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و سخن و لایع و در لغ و حسرت و تاسف و از راه
 بیرون شدن نوشت و باز فسوسیدن بر وزن کوسیدن بمعنی در لغ و تاسف و مسخرگی و ظرافت و بیاری آورد
 رهرو از ناگهانی او که غول زدنی گفتا طرف باگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و بره گدار نظاره شکر فتنی
 نسبت من این امینگرام و پرده از روی کارش بر میدارم افسوس بالف مفتوح و او مجهول لفظ تازیت بمعنی در لغ
 چنانکه تاسف و تاسف و او اسفاه همه استخراج از افسوس است و فسوس هر دو ضمه و او معروف لغتی است قار
 ترجمه است از این تجوز فسوس و فسوس یکی است و هر گونه معانی که در عربی نیز فسوس در قار برای فسوس و باز
 باره بهم دوخت و دیگر این نیز بدستی است که فسوس قار لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه
 خواب آرام اگر این را از راه تعین منصرف گردانند درست اما بمعنی استهزا تا ادیب میگوید که فسوس بفتح او

بدو داشت است جد خود چه معنی دارد و این را که امر و قوی مینماید و چنانکه تحت جهان بینی جد خود
 نشست اگر بجای بر جد خود بنشیند تجسب است و مانعش کسیت بر امر و قوی را ذکر کرده است گوی
 چهل واقعی خود را باظهار آورده است بی نی خواجه از زمره حکماست که بظرفه قابل اندالغرض مصرع امیر
 خسرو توحیدی که خلاف جمهور باشد و در ذهن شنونده هرگز قرار نگیرد و طبع استی ازین دنیا را از آن پذیرد
 بنماید و لبت یاوه گویی یکیشاید چنانکه در تنبیهش ذکر یافته است گرفته که در مصرع مذکور فرموده لضمیم صمیم
 مخفف فرمود است اگر چه بظرافت مذہب جمهور است لیکن در شعار دیگر که اساتذہ فرموده بعضی بجز
 آورده اند و احتمال معنی دیگر نیز بنماید نمیتواند شد که ام توجیه خواهد نمود و خود را از طغیلت چهل مکتوبه بدر
 خواهد نمود اکنون بوفاء عهد میسر دارم و سندی فرمود معنی بر جد را میطرازم او ستادی است **د**
 حق فرودش از طفیل جد و فرودش **د** همین باشد دعای تبهان و آشکار من **د** چنانکه در اول الفاظ
 تحت شرح لفظ جد مرقوم است و نیز حکیم سنائی نظم نموده **د** داشته فرودش دی روزی **د** در سیر این
 فضول استهانی **د** رشیدی پس فرود معنی بر جد است و معنی دیگر دشمن آن گذشتن از حد است نامم بدین
 دانایی اگر آبادی خود نمینداند و از دیگری بر سیده به تحقیق نمیرساند و آئینه که نشخواری کرده است گوی
 لا علمی خود را از حد برده است جواب گفتن را نیز سید لیکن زبان گویا بی گفتن نیز نمی شکستد میگوید نیافوسند معنی
 نیاکان من میگویم اگر نیا مفرد داشته است و نیاکان اجمع پس در بصورت نیا یعنی نیاکان بجه معنی خواهد بود
 معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر نیا و نیاکان هر دو یکی است میبایست گفت که نیا و نیاکان **د**
 نیا یعنی نیاکان چه معنی دارد و اینها در ازیم جدا جدا مینماید و اگر نیاکان مرید علییه نیاست در بصورت نیز
 ترقیم نیا یعنی نیاکان ناسر است و در مذہب ائمه و اجداد چنانکه در بحث فرشت گفته است که فرامشت را فرید علییه
 فراموشش باید گفت نه معنی فراموش بهر حال اینچنین لغویات در تحریر معترض بسیار است و خرافات بی شمار **د** کتب
 فرخنده را که مخفف فرود خاست سخت نوشت و فرود خوار را که لغت اصلی است مرکب از صیغه ماضی و آرا مانند فرید
 و بر ستار بعد از سه ورق رقم کردن قاعده کجایست تا مدی استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله این سخن
 چه معنی دارد و در کدام کتاب و لفظ صافی بود چه بر آن نموده است و به اما مش سخی فرموده است فرسوس چه قدر خوش ناس
 است و از دریافت حقایق چه قدر نا آشنا است نمینداند که این فرود بعد بر عامیت تقدیم و تاخیر حرف تهمی است
 حرف ثالث فرضا حای سجمه است و حرف ثالث فرود خوار او هر قدر که او را از صاحبان حجه و دست همانقدر **د**

اینکه مدح من فرج یعنی سلطنت عید از کرمت و پاره‌ری قبل بایست چون فرج را نمیدانند بر داد از کرمت
شناختند و میبوی این امر وقوعی که فلانی برادر نگهبانی بجای عید خود که آزاد ادا گویند نشسته است
نه بجای عید بخود که مبنی آن بر داد اما نظر کردند قیاس کار فرمودند نامزد بدین کنی که فرج در بزرگ مفسد و
مخبره و اعجاز نمینویسد و فرج را محقق آن نمیداند و به تبعیت شرح قرآن سعیدین فرج یعنی بدر عید بنویسد
حالی آنکه در عربی او چهار از هم بدر عید اسم خاص سعیدینست در عربی آنستو از عید صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در
فارسی نیانویسند یعنی نیانگان قاطع القاطع میگوید فرج فارسی و عید عربی من میگویم فرج فارسی و عید عربی یعنی
چه آیا کس نمیدانست که فرج فارسی عید عربی است و این سنادهی ندامتیند که هر کس بشنود ازین امر آگاه گردد که فر
فارسی است و عید عربی است با اینکه کلمه کرمت از فارسی و عربی یعنی آید مولف زبان چرا آورد و این در صورت
نارست محض غلط سبحت است زیرا که فارسی بودن فرج عربی بودن عید نه اینچنانست که کسی بفرماید
ندانسته باشد و کلمه کرمت از فارسی عربی نیز در کلام فارسیان بسیار بسیار آمده است چنانکه علمدار و علمدار
علمداره و نازک و مرغ گستر و غیر اینها کلمه تالی یعنی مستعدی و نالت یعنی کجری و اول مهر و دوازده مهر است
پس فرج هم ازین قبیل باشد و عینیت عینیت است که میگوید فرج یعنی بزرگانند ایشان و فهمیدن نیز خویش خندان
است آری آنکار ازین اندیشه و فهم فرج خود خنده کردن است چنانکه قریشیان میدهم و داغ سوائی بر با صیغه
سکری نهم نیز این هم از نادانی گفته بود گفته باشند میگویند آن می پسندم که چون فارسی و بعضی مای فارسی
بانه که مبدل میگردد این امر عید باید گفت چنانکه در مبنی بر داد گویند این چه مضحک است گوی نظریا از
خنده میگذرانند و قیام قیام میرساند بر آن مضحک خنده بر این قیام قیام و میگوید شایان قرآن سعیدین مصرع
امیر خسرو است شهدا آورده اند و فرج را یعنی بر سر سوم گمان کرده اند بازان مصرع را میگذارند و بعد از آن در
عبارت لفظ میفرماید که این گمان غلط است و مینویسد که آن بادشاه سلطنت عید خود از بد خود گرفته بود
میگوید که در کدام کتاب تاریخ زیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و بار غیر و شدانیک معنی مصرع ازین
توان شنفت فرج یعنی است پهلوی معنی کرمت من میگویم که تو معنی مصرع چه میتوانی گفت اگر چه زبان
فرج در ادراک تو نیست چنانکه گشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانستی انکاشت تا یافتن معنی مصرع چه رسد طرف
اینکه امر وقوعی بیان میکند که فلانی برادر نگهبانی بجای عید خود که آزاد ادا گویند نشسته است
نه بجای عید بخود و نمیداند که این امر وقوعی که میگوید امر وقوعی است که فلانی بر تخت سلطنت بدر

و این سمان یا لغت است که این را در باب سلسله لالی رو نموده بود و همچنین صورت‌های ناخوش درین کتاب پیش از آنست که
 گفته آید قاطع القاطع چون فهم ندارد در چرخ خود را در جرگه دانشندگان شمارد خیزه می‌دخت با ناگرمی می‌آموخت با یک
 می آورد خراب می‌برد چه در سرفا و که قدم سجاده تحقیق معانی لغات نهاد و نگارنش اشخاصهای بی‌آورد خجسته
 بر او داد میگوید که فرشتت مزید علییه فرشتت معنی فراموش چه معنی دارد ازین عبارت بظهور می‌رسد که مزید علییه را نیز نیکه
 مزید علییه است هیچ معنی نیست عیاذا بالله نمیداند که مزید علییه بودن دیگر است و معنی دیگر از مزید علییه بودن معنی لغت منقلب
 نیگردد یا محو نمیشود و زیادتی در معنی آن رویتید بهر چگونگی بیگانگی معنی از مجردی و زرد و در همان معنی که مجرد است
 می پذیرد و زنه‌ها کناره از معنی آن نمیگردد و از اینجا است که اکثر اهل فرسنگ شیدت فراموشت یعنی فراموشش نظامی گوید
 زناش کرد پاسخ فراموشت نهاد از عاجز می بر دیده انگشت بود در جهانگیری و غیر آن نیز اشارت بر این
 معنی است میگوید آن معنی دیگر کسب و اخ لفظ در سوختن مجیب می‌گوید چه کند لفظ را دید در سوراخ آن در سوختن اگر
 کسی بگیرد رسید در سوختن در می سوختن عرض در معنی دیگر چه بسط تقریر را کار نموده است تو گویی دفتر همین را
 در کتوده است اما دانامیداند که با دیهائی نموده است فراموشی بر باشد باشت معنی دست معنی فراموش
 همان است که صاحب بیان نوشته است خود مان معنی قابل بودن و از نگارن گران انکار نمودن خود را رسوا
 فرمودنت و شکسته ملامت فرمودن اینکه میگوید لفظ ترکیب لغتی اندیشیده است من می‌بینم که هزاران هزار کس با
 اهل فرسنگ بحث لغات آورده اند چنانکه بر با هر فرج طاهر است با می نسخه نشواری کرده است میندغم همان آورده است
 اینقدر است که در باوه گویی نیز خام است و در بهوده نگاری ناتمام عبارت صورت های ناخوش مینگار دی میگوید که
 گفته آید صورت را که میگوید میبایست گفت که نموده آید بر آینه صورت را نمایش دادن است نه گفتن بر مان قاطع
 فرج در وزن اجدید جدا گویند که پدر سوختن خواه پدر باشد خواه مادر قاطع بر مان سجان الله فرج فر
 و جد عربی فر معنی بزرگ اندیشیدن و جد معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است من آن می‌پندم که
 چون فارسی و باهی فارسی با همگر مبدل میگردد این را بر جد باید گفت چنانکه در سندی پر داد گویند شاهان
 قران سعیدین مصر امیر خسرو را با شتهاد آورده اند و فرج را بمعنی پدر سوختن گمان کرده اند و آن مصر است
 ع فرج را از فرج خود یافته و گویی محمود این نیز در سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان
 غلط است آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصر از من توان شفقت فرج بودی
 پهلوی معنی کرمت و فرج بضم جم محفف آن و درین مصر همان فرج است بضم جم فرج بضم جم معنی مصر

فراز محض سین گویند و گشادان را نمیکویند و شعوه با فطر اوجیهی که درین سلیم نزار و اعیندار و فرموده نزار
بر غلط همه ده ایجا دیگر نشان میدهم که تو بهیشت را دخلی نباشد حضرت فریدالدین عطار در منطق الطیر فرمایند
۵ گر گنده داری در توبه هست باز توبه کن بگر نخواهد شد فراز و فراز معنی کس است یعنی اگر گنده داری
وزان باز که هنوز در توبه باز و گشاده است و اگر اکنون توبه از گناه نخواهی کرد و بوقت دیگر خواهی شد
و این درست خواهد شد باز گشاده نخواهد گردید و در فرسنگها بگیر است که فراز و زاده معنی دار و اول گشاده همین
گویند کمال اسماعیل است ۵ چون مطح اجبه بر افکنده ایم بی سپرم به پیشتی تو چو سندان تویم سینه فراز
و یازده معنی دیگر هم نگاشته است در اینجا کارش آن سودنی است که ششم هر که اشتوق دیدن باشد کتاب کفر را
نگردد و مدارا فاضل است که فراز معنی نشیند و بلند و بستن گشادان گشادان و بالا و نزدیک شدن فراز
آمده است پس اینصورت معترض اینجا نیکه هیچ نمیداند کس هیچ نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی در
شعر کمال اسماعیل فراز را معنی قرار دهد پس چگونه سندان شعر را خواهد بود و گفتم در اینجا کس معنی بلند کردن
نمیتواند زیرا که اگر این معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب نشان خواهد ماند که او ناقل قول جهانگیر است هر چند
بر صاحب جهانگیری خواهد شد ما را چه با او این نگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت سندان است بلند آسمان بلند
سکان بلند پایه بلند حوصله و غیر آنها میگویند بلند سندان میگویند و قطع نظر از این بلند صفت سینه زنها
نیتواند شد علی الخصوص که سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را به بلندی موصوف سازند میرسد سینه مرد
بلند گفتن یعنی چه کمال اسماعیل زن عروس نبود که سینه خود را به بلندی سستو پس فراز در شعر مذکور معنی گشاده و بهت و کبر
شخص گویند مردی بود عاقل و خیر شاد فهمید و برگردید بر سیدان عیب نیست لکن انصاف از دست نرود
بر آن قاطع فریشت بفتح اول فانی با لفت کشیده و مهم مضموم بشین و تالی قرشت زده یعنی فراموش است
که از یاد رفتن باشد و آنچه کجی درست گیریم قرشت خوانند قاطع بر بان چون شناسای حقیقت جوهر فظان
فرستگار و پوریا بیافت من میافت همیم میفر و خت گلخن می فروخت فرشت را بهر اندک که فرید علی
فراموش است معنی فراموش میسوی دارد و آن معنی دیگر که بسواخ لفظ در سبوح تا از کدام علامه باره آموخت فراموش است
بر معنی علی لفظی است جدا فرشت لفظی است جدا چنانکه زیر دست و در دست این لفظ مرکب لفظی مستقل اندیشید
دانم که نه معنی فراموش اندنند معنی فرشت را جای دیده چون در مقام معنی سهو و نسیان می نگذارد آری بر سینه
باشند اما گشته باشد که هر چه زود است نهند آنرا فرشت گویند لاجرم این معنی را در اول گرفت و در فرسنگ آورد این

مایگیویم که این اجاع مثل اجاع این اهل شام است بر خلافت یزید سپس باید دست که فرزند نشیب است
 چون هنگام بستن تخت های دراز بر دو سوم می نشیند و آن صورت بلند است هر آینه بستن دراز
 در فرار کردن گویند چنانکه سعد گوید **ه** بروی خود در اطاع باز نتوان کرد چه چو باز بندد
 فرزند نتوان کرد باز کردن معنی کشادن و فرار کردن معنی بستن یعنی طاع مبرم را سوی خود راه داده
 چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی بلند نشاند مخالطه درین لفظ مستک شو حافظ است
ه حضور مجلس نشست و دوستان جمع اند **و ان یکاد** بخوانند در فرار کنند
 تخت مجلس نشست و جمیع اجاب حرکات دوستان بی تکلف خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
 سپس توان فهمید که مجلس نشین خلوت است خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین سخن در آید همه امینش
 منقص خاطر مگردد مگر در هجوم عام خبر گزند چشم زخم سیم ریخ دیگر نیست که از آن بخوانند **و ان یکاد** از
 خود دفع کنند و در یکتا آیند تا هم ایگان و سوقیان همه گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه
 سر منگان حسن و محتسب نیز آیند دست از اباسیری برند اگر گویند در مصوت خواندن **و ان یکاد**
 بر وجه خواهد بود گوئیم دفع چشم یکدیگر است که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است بر جهان دیده
 میفرماید که آفت اختیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال اجاب بخوانند **ان یکاد** بگردند
 تا ویب تخت میفرماید که فرار از لغت اضا و شمار دوم از بستن در هم کشودن درازان دعا
 دارد و باز میگوید تنها صاحب بران قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر جامع است
 باز میفرماید که این اجاع مثل اجاع شام است بر خلافت یزید تا اینجا عجارت قاطع بران است اکنون بحسب
 میگوید که البته این لغت از اضا دست و معنی بستن هر دو آمده است چنانکه عقرب نشان میدهم این
 اجاع شامیان نیست آری آنکار از معنی مثل انکار یزید است که از بیت جناب امام حسین رضی الله عنه
 نموده بود میگوید که فرزند نشیب است و است میفرماید آری فرار محقق فرزند است که بلند باشد مگر بیک
 گفته است چون هنگام بستن تختها دراز بر دو سوم می نشیند و آن صورت بلند است قیاس است
 است بستن دراز بلندی هر چگونه توان دست بستن دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه میان بستن سخن
 حقا متضمن است اگر شبیه بستن مخفی میانند بخلاف بلندی که افشای معنی اظهار داده برین است و نیز شبیه
 بلندی لازم نیست آری شبیه چاه شبیه هر می میشود در آن بلند گفته است و میگوید و نخواهد گفت و دیگر گفته است

وان سترگویی و طاقوس کردیم خوش + لولوی خرد فالیده بمقار بود مهم او گوید **س** جاز او شک
 و سیم را و جام را بر نواز بر نواز و بر نواز و بر نواز ای حکیم ز جامی است **س** بیکند بار و سر
 زیبای + شهر اندر آید شسته قمره **س** موم یعنی بر کندن آمده حکیم سنائی نظم نمود **س** کلام که بقیه
 بیزون کن امر اقبال **س** بر بر قمره جبریل را نه لا کفار را بخانه نم **س** و در فرسنگ شید است قمار و قمار با لفظ
 شکافنده و جدا کننده و گسسته و امر به معنی و قمره قتل بخذف الف نیز آمده و بر تقیاس قماریدن
 قمریدن و قتلیدن و فالیده و قماریده و قمارد و قمره و انهی بود در اراکفاضل و مؤید الفضلا
 غیر آن یعنی بخین چنان مرقوم است پس همه معانی مذکور در بیان را صورت موجود است و همه در مرقوم را
 معانی مضموم و اگر ازین هم تسلی دست نهد و مجملت دیگر دریافتنی باشد باید که سروری و سرینه سلیمانی را
 بنگرد و از هرزه در رای و باد سپاهی بگذرد قوله تنبیه در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتح فراخ رو
 برای مضموم معنی شگفته رو مینویسد و گمان من است که فراخ صفت همان است نه صفت خ چون گمان
 دهان رخ را می میداند از روی تقیاس فراخ رو آورده است تا در **س** و بحث شرح معنی آئین کلام سخنور است
 در شرح یا تحت شرح یا در معنی یا تحت معنی ازین همه یکی میگفت و خوشتر و اوید را از راه بیان می قوت و تحت
 شرح معنی یعنی چه در اگر این هم گفت نیر گفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتح را برای مضموم معنی شگفته رو مینویسد
 حاصل عبارت مقرر شد است که فراخ رو برای مفتح معنی شگفته رو بود که صاحب برهان آنرا برای مضموم نوشت
 و ای برین کج رای فراخ رو بفتح رای را معنی شگفته رو فهمیده است معلوم نیست در کلام فرسنگ دیده است
 و در آنجا که چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی همای معنی شتابی کننده و شتاب رونده است معنی شگفته زینار و
 هرگز نیست آری بد معنی بضم رای ثانی است چنانکه در فرسنگ شیدی در استعارت آورده است که فراخ رو معنی
 شتاب و متن فراخ رو برای ثانی مضموم معنی شگفته رو یعنی کسیکه بعشرت گذارد و کلام با مردم شگفته او باشد
 و در مضموم همین معنی است و اینکه گفته است که فراخ صفت همان است من میگویم انحصار بر معنی نیری اصل
 بی نیانست فراخ دست مفرخ پیشانی و فراخ حوصله و فراخ نای و علی هذا القیاس بسیار آمده است و تحقیق
 فراخ رو بضم رای مثل حیانت است او ستاوی است **س** و کند نایب خیانت رو **س** ملک در آن شود
 ز شوی او **س** قوله تنبیه فراخ را از لغت هند و عثمانی با رویم بسین در رویم کشودن در ازین لفظ مراد دارد
 کس گوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است **س**

فتریدن و فتلیدن نیز گفته اند چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم هر
 مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود بظهور آید و این قول بهر جهت را ثابت میفرماید زیرا که فتلیدن
 و فتلیدن و فتریدن و فتلیدن این چهار صورت را خود ذکر کرده است و چهار دیگر که فتلیدن و فتلیدن و
 فتریدن و فترید باشد از اشتقاق این چهار پدید می آید پس اعتراض را در اینجا فرمایند گوی چه نام است محل
 اعتراض کدام است الغرض من این را نمینگدازم و سپرده گویند و او را مفضلاً باظهاری از تم تا بنهند
 یکسر بدانند که این سپرده گوئی الواقع ردی صفحه سیاه کرده است و مدار از زبان آورده است مینگارند و نگارند
 هموزن نبود که حصاریدن آوردن میگویم که حصاریدن هموزن نیست که نگاریدن را می آورد مگر میرزا از معنی
 حصاریدن خبردار نیست که نگارش آنرا و ادانیت بر آئینه نخته است بدانست من او را آگاه میانم
 و به بیدارین میپردازم حصاریدن مصدر است جعلی از حصار بمعنی قلعه چنانکه شکاریدن از شکار و معنی از
 حصاریدن قلعه ساختن و بنیاد قلعه نهادن باشد و اینکه گفته است چون نگارش معنی بردخت اوی در حق
 سیاه ساخت جویش اینیکه کند روی حاسب پیش نظر نسیدشت و رنه درق را میگندشت و آنرا سیاه بست
 و اینکه میگویند آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن هر شش را که در اصل پنج
 است و جناب که درین سلیم دانند آنرا شش فهمیده اند و در بدین و شگافتن را یکی ندیده اند صورت بهشت
 نشان میدهم خاطر شریف جمعا از اندگر این بهشت صورت را که نه فرموده اند نه من را کجا برده اند اگر کتا
 برهان صورت نه من دیده بودند چرا در اینجا رقم فرمودند و بهشت را بنه تیر کرده خود را بیدر و غلوی نماید
 چرا سوای عالم خود در الفاظ و معانی غلط میکردند و الفاظ و معانی چرا غلط باظهار آوردند و کراستی
 در بهشت میدارد و آئین و روش خود را نمینگدازد و غرض معانی و الفاظ مذکور را نشان میدهم و منت متعذر
 معنی نهم اما این میگویم که نوشته راقم را اگر به بنید گونه خجالت گزینید در فرنگ بها گیری مینگارند و فتلیدن
 فتلیدن و فتریدن و فتلیدن با اول کسور این چهار گفته بسته معنی آمده اول در بدین و شگافتن بود
 حکیم ازرقی گوید **ع** خراز کشتا تو در جنبه فلک که برده فروغ خنجر الماس فعل مغز قال ابو الیخزومی
ع ای ملک ابن ملک تو دانی معنیش مال بگیر و سر خوارج بقفال و حکیم سوزنی فرماید **ع**
 بسیار لطف کرد هم کس سخن وی تا کنده بغیر و بر آورد و سر ناز و دوم بر آکنده و پریشان باشد
 مینوچهری نظم نموده **ع** آتش در دو چو دنبال یک طایوسی که براندر و بطرف دم اوقار بود

با اول مضموم و و او مجهول و و معنی دارد اول سرگین سیر حیوانات و آنرا خوش نیر گویند فریدالدین احوال اسپرینی
 فرماید **ع** بیمن ناکسی نهنم بخواری تن جو نادانان آهند کس نانه مشکین پیش گنده خوشاشی و دوم خوشه
 آنگو و خرا و جو و گندم و امثال آنرا نامند و خوشا و با اول مضموم و و او مجهول و معنی دارد اول معنی دوم
 است که مرقوم شد و در چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاه آن و گو سفندان و تران امثال آن در آنجا
 باشند شمس فخری گفته **ع** زیاس باس تو اندر کنار شیر و بلنگ کند شبان چو شبان از بی کله
 خوشا و و در نسخه شبان شبان بهم نظر آمده و خوشاک با اول مضموم و و او مجهول معنی خوشاست که مرقوم
 شد انتهی کلام صاحب الفرینج و در فرنگ شید و دیگر گت هم هر چه گفته مذکور معانی مسطور مرقوم است
 چونکه گذشت آن طول کلام در گشت و سحر یکت هزاران در سند خوشای اکتفا نمودند فخری
ع کا خلقت نیاید از خصمت کار غیر نیاید از خوشای **ع** قوله تبتیه قماریدن بکبر اول بوزن
 حصاریدن میطر از دیگر نگاریدن هموزن غنیوت شد که حصاریدن از قله کوه قاف آورد سپس
 چون بنگارش معنی بر جهت روی و ورق راسیاه ساخت **ع** کندن ریختن دریدن تنگافتن بر آگده و
 بریشان ساختن از نهم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشد
 تو نیز روی و ورق سیاه ساخته باشی انصاف لای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار
 باید گفت تا بدو سخن رسیده باشم قماریدن مثال قماریدن فو فرید فتریدن فتلیدن آن
 شش معنی کدام صورت و این نیز صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که قماریدن و مبدل آن
 قماریدن معنی دریدن گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر تبدیل
 تخفیف چهار صورت دارد و لا جرم هر سه مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود مادنیب آفرین ای
 هنر آفرین چه اعتراض تم کرده میدانم ماده علمی خود را تمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن سوی
 دانشوران است قطع نظر از بالغری و یاوه گوینها که خنقرب یتنگارم و باظهاری آرم به بینند که در
 قول صاحب برهان مقرر نادان بخبر اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکور برهان
 از قول این پابند شک و گمان است یعنی قماریدن مثال قماریدن فو فرید فتریدن
 فتلیدن هر سه لغت که آنرا بینه تعبیر کرده است و نهم در کتاب خود بر تم نیارده است از قول متعرض
 و آن است که قماریدن و مبدل آن قماریدن معنی دریدن گسستن آمده است و آنرا فتریدن

یا استی که سخت غنود ب حرکت فون نوشی میس گفتم که غنود بسکون فون فغلی است جدا گانه یعنی بیان
 من میگویم که این چه سود است سکون فون را در اینجا چه ذکر و اگر از خبر سنا استفاده کرده است کرده باشد
 نمیداند سخت غنود ب حرکت فون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون حرکت فون نیامده بود بسکون
 آن نوشن چه فایده داد خواهم گفت تا کس از معنایرت معنی نهند که معنایرت در حرکات هم خواهد بود لهذا
 این معنی را تطبیق فرمود الغرض غنود بمعنی عهد و پیمان شرط اشتقاق غنود نیست لغتی دیگر است چنانکه
 در جهانگیر است غنود با اول مضموم شبانی زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردوسی است **ه** به بیان و
 سو گند و غنود عهد تواند سخن یا و کن همچو شهید و زمین است در شیکه قوله تنبیه غوش غوشا غوشا و
 غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی نیست که غوشاک معنی
 مضبوط اسم پاک است که ایلا بالف مضموم است تا ویب معترض میداند که هر معنی اللفظ تحریک
 صورت بصورت دیگر باختلاف حرکات یا حروف نمی آید و من درین از شیم که چون او در جبه و لون
 و خردی و بزرگی دست و یادیش و برت و غیره از آدم علیه السلام اختلاف دارد و مبادا خود را از
 زمره آدمیان شمارد و صدق معنی آدم را بر خود و اندازد و کس از خبر خواهد آن او هم است تا بفهماند که هر گاه
 کسی گفتار در وقوع ترا خواهد دید از زمره بی اعتباران بل غلط گفتار آن خواهد فهمید هر پنج صورت
 مذکور در فرهنگها مشهور و مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سندیت از استادان این زبان است
 انکار کردن خود را بی اعتبار کردن است چه در سر کار که پیروی است از راه میگذاری و در فرهنگ
 جهانگیر است غوشا اول مضموم و دو وجه اول پنج معنی دارد اول است خست گویند و آنرا تبرکی گویند
 مانند حکم تزاری قهستانی نظم نموده **ه** آسمان را حلقه فرمان بری در گوش کن **ه** پیش از
 در من بگیر دست در آغوش کن **ه** با خرد و گولیدان بر خست می سر پوش کن **ه** برکتی است چنین خنک
 طریغ غوش کن **ه** حکیم سوزنی است **ه** بر کهای است ماز و مهند سوار **ه** یک گیر زیران **ه**
 و در گیر خوش کرد **ه** دوم سر کین بسیار حیوانات را گویند و آنرا خوش نام گویند یوسف عرضی گفته **ه**
 آن روی او گر چو یک خوش خوش خنک **ه** آن موی او گر چو یک آغوش خوش **ه** سوم خوشه
 نام گیاهی است سخت که از آن چوب نیزه و تیر بسازند شمس فخری فرماید **ه** تو فر دیده ملک و شمش
 ترا **ه** زمره بدیده پراز غم بود چو ناوک خوش **ه** چهارم گوش را خوانند جمع بمعنی نگاه آمده و خوشا و خوشا

غنوده بر زبان گنوده یعنی هفت آورده است هفت خود فارسی است و سبع عربی و سبب آوار غنوده
 که زبان دیو و پری باشد البته در یک فرنگ غنوده بی توضیح اعراب معنی هفده که عدد است مرکب
 ده و هفت دیده ام میزاد که این دانشمند هفده را هفت پنداشته است زهی قیاس تا دو سب
 اول خود میگوید که غنوده مگر زبان دیو و پری باشد و باز میگوید البته در یک فرنگ دیده ام میگوید
 هر آینه آن فرنگ از تالیفات دیوان خواهد بود و این بزرگوار را دیو تعلیم نموده خواهد بود و میگوید
 که این لغت در سر در و نیز سر سره سلیمانی بهین معنی است مؤلف هر دو کتاب میگویند که غنوده هفت را
 گویند بل شغوده بشین منقوط نیز به معنی است در جهانگیر است شغوده با اول ثانی مصحوم و در او
 هفت را گویند حکیم علی فرقدی گفته **س** بود در و حزر زنی و صف خلقت و بجاه و سیال و
 بر روز و شغوده و صاحب برهان هم در بحث شین مع الفاین لغت را بهین معنی آورده است هر
 خواص هفت را هفده خوانده است و حال را بجای مانده است و از اینجا است که نام فرنگ
 بنیگه و تا از کسی نخلت نه پذیرد **قوله** تنه غنوغنود غنود غنوده غنود غنود از یک
 شش لغت تراشیده خود داد و کاغذ زبان کرد از کسبه من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را
 همان مراد و خفتن و خواهد دید گفت و بجاکفت در فصل هفتم غنود که صیغه جمع غایت است از بحث
 بمضارع غنودن آورد و عهد و بیان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنودن
 خرسند معنی بیان آمده است بستی که نخت غنود ب حرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگاهی داد
 سپس گفتی که غنود بسکون نون لفظی است جدا گانه یعنی بیان تا دو سب باز همان آتش در کاسه است
 مینگارد و شش لغت تراشیده داد و کاغذ را زبان کرد و نمیداند که توضیح تمام بیان کرد و هر لغت را
 جدا گانه بیان کرد و معنی هر یک را خاطر نشان بنندگان کرد این همه که می بین در اینجا پرسشی دیگر در اینجا
 اینست که در اینجا شش لغت کدام است و یک مصدر کدام من خود بی بنیم که چهار مشتق است و دو مصدر مشتق
 لغت و یک مصدر تجر است مگر مقرر از لفظ و معنی محض نا آشناست میگوید که غنود صیغه جمع غایت
 از مضارع غنودن آورد و عهد و بیان و شرط معنی آن نوشت و نمیداند که غنود صیغه جمع از زبان
 دیگر است و معنی عهد و بیان و شرط دیگر اگر غنود معنی عهد و بیان و شرط صیغه جمع از مضارع غنودن
 معنی غنودن تحت آن ثبت نمی نمود طرفه اینکه میفرماید اگر غنود نوزن خرسند معنی بیان آمده است

نتوانست کرد همان چهار لفظ را مکرر آورد تا فیهب تبا و قرشت هم آورد و لطا و دسته و این نیز شکر
 حرمت و مله گانه خند چرا است اگر غلط بود اعتراض مینمود بهبوده لا سیدن چه معنی دارد خبر اظها
 بغض چه نتیجه می آرد بیچاره میخواهد که کتابی برای یادگار خود گذارد گوئی بدشنام یاد آرد نمیداند که در
 فرهنگ سرور و نیز سر سینه سلیمانی است که طشت ز رو غیره تبا و قرشت هم آمده است قوله تنبیه غرک و
 غجک نام هم از مسلم اباعین بی نقطه و زای فارسی یعنی غرک دانستن از آن رو که آن در فارسی و این در
 عربی نیست خبر سخنگی و بو المعجبی نیت تا ویب حاشا که صاحب بر آن غرک اباعین مهله و رای فارسی
 نوشته باشد محض نیت است او قول صاحب سرور و سر سینه سلیمانی را نقل کرده است چنانکه در بر داشت
 که این لغت در فرهنگ سرور و سر سینه سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و خود در بحث عین معجمه با
 فارسی آورده است پس این قول از قول بر آن منسوب کردن هر آینه خود را از زمره سخنگان شعر دان
 و بو المعجبی بکار بردن قوله تنبیه غشته مشتبه بفتح و کسره عین منقوطه بمعنی آمیخته و غشته مینویسد غشته
 یعنی مکه و مفعول غشتن است الف معدوده که است و کسره از کجا آمد اگر غشته را تخفیف غشته میگفت
 میگفتم که سندیخواهم اکنون که غشته را بمعنی غشته نوشت چه گویم تا ویب غشته را مشتبه
 بفتح و کسره عین گفتن خود در شباه افتاد است زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغته بهر دو حرکت است
 بلکه محفف غشته است و با بفتح چنانکه در جاهای دیگر است غشته با اول مفتوح ثانی زده بمعنی غشته
 بود یعنی آمیخته در جا می رسد **ع** هر صورتی از فلک از بفت دامن برود + رشته ز غشته
 مذکور شده دستار من + و اینکه میگوید غشته یعنی مکه و مفعول غشتن است الف معدوده کجا
 و کسره از کجا آمدن میگویم خود نگاشتن که غشته یعنی مکه و مفعول غشتن است و باز گفتن کسره
 از کجا آمد یعنی چه خود مکه عین قایل بودن و باز رسیدن که از کجا آمد این چه مضمکی است یا ران
 جمع آید و از مقررین سپرد که کسره از کجا آمد از اینجا چه معنی است و باز قاه قاه کنید دیدار اندک
 مینداند که هر گاه از غشته مکه عین معجمه الف معدوده رفت غشته مکه عین مانعین را همان کسره صلی است
 که در غشته بود از کجا آمد چه معنی دارد القصه غشته مکه عین هم است چنانکه گذشت و بفتح آن نیز چنانکه از
 قول چنانگیری که بالا گذارش یافت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون غشته را بمعنی غشته نوشت
 چه گویم جواب این باره نگاشته هم مینداند که از تخفیف معنی متغیر نمیشود که معنی دیگر میگفت قوله تنبیه

گمراه ساخت ز بهن اطراف را فارسی نباید فهمید و کجرا می نباید گزید و طارقه و طاق را عربی باید نمود
 و بالغر نباید خورد در همان قاطع طری بفتح اول و ثانی به تختانی کشیده معنی تازه و تر باشد گویند
 معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد قاطع بر همان طری لغت عربی است بمعنی تازه و تر
 یارب این طری که لغت اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمه طری
 تری تبار قرشت همان لفظ تر است یا ضاؤه بای مصدری ترجمه رطوبت در طری که بطار حطی لغت
 عربی است یای اصلی است نه مصدر که از حرات بحر و از طراوت طر و تازگی و تری صفت است و تازه
 تر و طری موصوف در تعریب تغریب تبدیل لفظ دستور است نه تغیر معنی اصل است که بجایه غیر تغیر
 معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت موصوف از ازل بنیاد آورده است قاطع القاطع
 سزای اعمال است که با اینچنین جهالت پیشه و نار است اندیشه بمکلام ام طری را معرب می نمودند
 میگویند و این مدعا را مدلل باین دلیل مینمایند که زیرا که تازگی و تری تبار قرشت صفت است و تر بقرشت
 و طری بطار حطی موصوف و در تعریب تغریب تبدیل لفظ دستور است نه تغیر معنی دیندار که موصوف
 بر همان در حالت عربی الاصل بودن طری را کی معنی تری و تازگی گفته است که تغیر در معنی بظهور
 رسیده باشد او خود میگوید که طری معنی تازه و تر باشد تغیر از معنی کجا روی داد چنانکه
 طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول صیغ می گویند که گویند معرب
 تر است که تازگی و رطوبت باشد در بصورت معنی برد و یعنی طری و تری یکی است پس چنانکه تری تبار
 قرشت صفت است و طری بطار حطی نیز صفت خواهد بود و تغیر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغیر معنی
 کجا روی میدهد اینکس چرا بهمت تفرقه کردن بر کسی نه هند و ای بر این رای خود امتیاز در صفت و
 موصوف ندارد و دیگر از بی امتیاز مینماید در حق تحقیق است که لغت عربی الاصل معنی تر و تازه طری است
 تختانی شد و مضموم مع التنون است چنانکه در رشید عربی و صراح و قاموس موجود است طری
 به تخفیف یا تختانی را بعضی اصل لغت عربی دانسته اند و معنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری
 گمان برده اند و تازگی و رطوبت در معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغیر معنی فهمیده است از ادب
 عقل بیرون گردیده است قوله بتبلیه طشت زر طشت گر طشت نگون طشت و جایه این چهار لغت
 در فصل تا قرشت با شین نوشته است در فصل طار دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوان کرد

عربی حب الملوك نیز مانند صرح ظاهر است که طارقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی با هویت
است فارسی لغت طارقه چگونه به ثبوت میرسد گرفته که طارقه را در عربی حب الملوك گویند گفته باشند
نام فارسی بودن آن به ثبوت نیز بدین معنی عبارت اینچنین خواهد بود که طارقه لفظ عربی است مفسران
عرب آنرا حب الملوك تفسیر کرده اند و همه میدانند که لفظ غیر مشهور در کدام زبان باشد مفسرین
همان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طارقه دسته دار را نمیدانند که مخصوص
کدام زبان است فارسی نمیدان طارقه معنی چه در میدانند که در کدام زبان است چه معنی دارد و
مستخرج دلیل قوی بر نادانی خویش است آوردند اند که در ابی این دلیل کس از دانشمندان نمی شمارد
بیرام گرفته است چرا از کسی نیز سید که معنی عبارت بران خاطر نش میگرد و اینکس را از یاده گوی
که یاده سر اسرار شیخ است بازمی آورد طرفه اینکه با مفید نادانی پس نمیکند و باز میخوشند که در شرح
معنی طارقه میفرماید که بفارسی در باشد من از خواه میپرسم که در شرح معنی طارقه این نگارن این کلام
معنی پرور است شرح معنی را چه معنی است در شرح طارقه یا در معنی طارقه کافی نبود که شرح و معنی را جمع کرد و
باز گفت میفرماید که بفارسی در باشد اگر طارقه در فارسی در نیست کدام معنی است اظهار باید فرمود و در
بناید نمود و نگارنده از که برسم که طارقه و طرف لغت بهلوی در فارسی چگونه میتواند از من میگویم که طارقه
طارق را که ام کس فارسی گفته است که پرسش منی است و خود را سوا میفرماید آری اگر خود از حقیقت این
لغت نا آشنائی بدان که طارقه دسته دار در فارسی میباشد این در عربی است فارسی دانستن اینها از خود
است میگوید طارقه چون خود نوشت که معنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدام قوم است
من میگویم که طارقه اگر در فارسی در نیست با چه معنی است و اگر در اعرابان باب میگویند
چه میگویند ارشاد می ضرورت دهد ای تا گزیر باید دانست که این لغت عربی زبان است و بودن
طارقه دسته دار دلیل قوی بر پشت تا شاه عجیب است معترض هر گام یا لغتی میجو زد و نمیدانند که کتاب
در عبارت مؤلف و او را از جایش بر داشته است و بجای دیگر گذاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر
عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب ظهور می آید عبارت مؤلف چنین است که طارقه بفتح
تالت مال نویافته را گویند در عربی و بکسر التثنی شخصی را گویند که چنین و چنان باشد پس در صورت
عربی بودن لغت ظاهر و هوید است کاتب را از سر کسر برداشت و در پای گویند از جهت و ناخود مندا

در عربی بمعنی زدن باشد قاطع برهان مگر ضرب اسم سخنل فارسی است حاشا که چنین توجیه اندوز
 قاطع القاطع بچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش با ختم آن بخوابد رسیدن
 مضمون نیز ختم بخوابد انجام میدهد بی این اعتراض چه معنی دارد وضع و آئین بیان هر کس دیگر
 است کسی چنین میگوید کسی چنان بر این امر اعتراض نمیکند مگر نادان و بدتر از کودکان جا بجا همین
 استفسار است که فارسی است یا عربی نمود یا شد و لا حول و لا قوة الا بالله طفلی که میزبان و مشغوب را که
 هر یک اسم کتاب است در صرف عربی میخواند ضرب اعرابی میدانند چه کند بچاره نه عبارت فهم است نه
 معنی دان واقف نبوده است که صاحب برهان در اینجا چه تحریر فرموده است عبارت مؤلف برهان
 چنین است که ضرب سخنل را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی سخنل زدن
 کاتب و ادعطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و بنیندگان کم استعداد در از راه برده است
قوله تنبيه طارقه را میگوید که بعربی حب الملوك گویند و طارف را بمعنی مال نویافته مینویسد که در عربی
 بعد نسبت من الاعداء را گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید که طارقه
 بمعنی حب الملوك طارف را بمعنی خود دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید
 که بفارسی در باشند از که پرسم که طارقه و طارف لغته پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون
 خود نوشت که بمعنی در باشند که عربان باب گویند لغت که این قوم است تا و سب یاران گردد
 آیند و بجنده و قاه قاه گیرند که این نهبان گوازه زبان کوهی بس نمیکند و میخواهد که ظریفان نرم
 مضحکه آرایند و سیلهها زنند و گویند و اینها را کار فرمائید باز همان مضمون را که بارها ذکر کرده است
 به تفسیر آورده است کاش اینهمه لغات را یکجا کرده در یک فصل بنیکاشت و بر یک اعتراض پیورده پس
 میکرد تا محبت را یک جواب فارع البالی دست میداد خود میگویم و خودی اندیشیم که اگر اینچنین میکردیم
 کتابش کم میکرد و بدو عنجه خاطرش بشگفتگی نمی انجامید مثل است کوه کندن و خار بر آوردن روشی
 سرداد که گوئی سید سوانی و بز نامی خویش بر سر نهاد میگذارد که طارطفه را میگوید که بعربی حب الملوك
 گویند و حاشا که مؤلف برهان چنین گفته باشد بجا رفتن نیست که طارطفه لفتح رای بی فقط و سکون طارطفی و
 قاف مضمون دانه است که آنرا ماهوتانه گویند و بعربی حب الملوك خوانند و این غیر حب السلاطین است
 حاصل انیک طارقه را معنی در زبان فارسی آنه است که آنرا ماهوتانه گویند و ماهوتانه را در زبان عربی

میگوید یارب البین در فارسی معنی آواز کجاست که صد البصا و از تقریب آن وجود گیرد آری سد البین
در سندی معنی همیشه لغتی است زبان زده و هر گاه آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چراغ همیشه اندک است
میگوید سد البین در فارسی معنی آواز کجاست من میگویم بیچاره را نظر بر کلام سده کجاست تا معلوم
گردد که سد البین معنی آواز کجاست میگوید سد البین در سندی معنی همیشه لغتی است زبان زده و هر گاه
آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چراغ است از من میگویم که سندی را در بیچاره ذکر بود چرا بر ترقیم این
عبارت خامه را فرمود و مشورت کدام کس اینچنین میدانستی را کار فرمود چه کند خود بیچاره عقل نمیدانست
و مشیر کار دلتور نبود قصه مختصر جواب این تمثیل در بحث لفظ سد البین جمله گذشت هر گاه دیدن است
مبطل آن بحث بردارد و عجیب بنگارش مکر معارف سازد قوله تمثیل ضال اسم میوه سرخ رنگ میگوید
و توضیح میکند که در عربی غمره السدر و در فارسی کنار و در سندی سیر گویند و طایر نمیکند که ضال در کدام
زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سخی و شبیه بودن آن بعنایت است
است بر این غمزه ضی ضال ماضی تا و سب هر که قدری خوانده است میدانند که ضاد منقوطة حرفی است که
خصوصیت بزبان عربی دارد و در فارسی آنرا کس نمی آرد باز متعرض چرا میسرسد که ضال در کدام زبان می نامند
مگر این معنی آگاه نیست در صورت جواب است که در فصل سابق گذشت یعنی ضال عربی غیر مشهور کنار است
و غمره السدر مشهور و یا ضال عربی کنار است و غمره السدر نیز عربی است و یا ضال عربی مفرد است و غمره السدر
حرفی است که گفته است انحصار رنگ کنار در سخی و شبیه بودن آن بعنایت است بر این غمزه من میگویم
هر آینه سخی رنگ کنار در این تمثیل مذکور است شبیه بودن آن بعنایت کجاست که متعرض نادان اعتراض
بر آن مینگارند هر آینه منجمله همت است آری در کتاب بیان بوده باشد در صورت اگر اعتراض کردن
منظور بود میبایست که آنرا در تمثیل نقل مینمود کس چه دادند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرمود بهر حال اینجا
بطهوری پیوندد که میرزای ما گاهی کنار صحرا ای بخته در سیده را ندیده اند چنان میبایست گوئی ما ما بعنایت
بل خود عنایت و انحصار رنگ نیز در اینجا ادنیست بلکه اظهار رسیدگی و چنگلی است و بس این همه کیسوی
ضال ماضی در اینجا کدام معنی است نظم نیست که مصرعه متراد فهمیده شود هر آینه ضال صیغه فاعل است متضمن
معنی مبالغه و ماضی لفتح ضاد منقوطة مفعول پس نگارنده آن اثر فعل فاعل برگزیده است و مفعولیت را
پسندیده است که ضال و ماضی است بملک تحمیر در کشیده است بر آن قاطع ضرب سخیل را گویند و

خوانند انیرالدین خستکی است **ه** ورنه بند و شکسته بند قصاص هر که اوست کین تو شکر و حکیم
اسدی نظم نموده **ه** رمد شیر از سر کجا بگذرد و بیک خم بر سر این بشکورد و برهان قاطع
شیدا اسپهبد یعنی روان بخش است که عبری روح القدس خوانند قاطع برهان علم عربی نه صاحب
برهان قاطع دشت و نه نگارنده قاطع برهان دار صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه
روح القدس نیز بر زمین جز ساقه نمیدانم که شیدا اسپهبد و اسپهبد شید عبارت از نفس ناطقه
است که پارسیان آنرا روان گویند قاطع القاطع صاحب برهان قاطع علم عربی هم
میدشت و فارسی نیز میداشت آری صاحب قاطع برهان نه عبری آشناست نه فارسی را نیز است
نیگوید صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه روح القدس نیز بر زمین میگویم روان بخش
ترجمه لفظی روح القدس نیست مراد نیست که روان بخش وصفی از اوصاف آن نور است که آنرا در
عربی روح القدس گویند نه که روان بخش ترجمه روح القدس است پس شیدا اسپهبد را بشکر نور است چه
شیدا یعنی خرنیت که روشنی بسیار دارد چنانکه در جهانگشیت و نیز شنیدی و غیره و اسپهبد را در
شکر است در صورت شیدا اسپهبد را بشکر نوری خواهد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکه نفس
ناطقه اگر نگاشته باشند است بروح القدس بطریق اولی خواهد بود زیرا که شکر نوری یعنی مجمع فرشتگان
است برهان قاطع صفینه بر وزن خرنیت درخت اهل را گویند و آن سر و کوهی است و بلوخی عرب
خوانند قاطع برهان سبحان الله صفینه مگر فارسی است که عربی آنرا عرو مینویسند صفا صفقه قال
شخص نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم قاطع القاطع لغوی بالله او کی فارسی
میگوید که اینک صفینه را فارسی فهمیده است آری این میگوید که صفینه درخت اهل را گویند و
بلوخی عرب خوانند معنی آنکه صفینه سر و کوهی است و عرب عربی آن است پس صفینه نیز عربی است و عرب
هم عربی و سر و کوهی فارسی صفینه را فارسی نمیدانند مگر آنکه پارسی نمیدانند با معنی عبارت مؤلف برهان
اینست که صفینه اهل است و آن سر و کوهی است و سر و کوهی را بلوخی مشهور عرب خوانند پس صفینه عرب
غیر مشهور خواهد بود صفینه کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت نه فهمیدن و اعتراض بران
اندیشیدن راه ناصوب گردین است و بر استی نارسیدن البرض مقرر کنج اندیش است و خوشنگار
مضحک خویش است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال **ه** قوله تنبیه صدر امر و ب میگوید

یعنی شکر بدین و شکر و دیگر مشتقات هر آئینه حیرت روی می دهد که در باب شکر همین شود شوری
چه بود و در شکر بدین بی یکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر پس از نگاه شکر و کاف فارسی معاصر
کمی است از ناظران منت می بریم که چون نگارش بر اینند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گویند
که نخست شکر و معنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکر کردن بمعنی شکار کردن آورده و این بیان
بر وجه غلط است یکی اینکه شکر و معنی چاره و علاج هرگز نیست و دوم اینکه مصدر شکر بدین است نه شکر کردن
نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح تا ویب شین مع الکاف یاری نیکار
و همان ترکیب محسن را بار بار می آورد و عادت خود را میگذارد گویی تحریر این چنین اعتراض خود هم
مبطله متحرری شمار و خیر شمرده باشد غرض نیست میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گویند که
کسیت شکر و معنی چاره و علاج گفته شده است و سپس شکر کردن بمعنی شکار کردن آورده و باز میفرماید که غلط
کرده من میگویم اول حکیم که آبادی را خواب برده بود این اعتراض را جدا بخت شین مع الکاف العربی
نیارود و جدا گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و آنجا چرا نه نگاشت و غلط در گفتار کاف
عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر نخستین بیچاره از بیغنی بجز نبود الحال از کسی یاد کرده است که معلم
نیز او را از راه برده است میسر آید شکر و معنی چاره و علاج هرگز نیست و مصدر شکر بدین است نه شکر کردن
معاصی لایذنه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قبح دارد و
ناصحیح بنیاد و نمیداند که شکر و معنی چاره و علاج نیز است و شکر کردن مصدر است و شکر و کاف یاری
ایضا صحیح است در سر و دست و نیز بند و شاهی شکر و معنی چاره و علاج کند او ستادی است
چاره در هر کسی اندک نیست آنکس که داغ را شکر دهد و در فرشتگان بدست شکر کردن یعنی شکستن شکر
کردن شکر و یعنی شکند و شکار کند و در مدارا فاضل است شکر کردن بکسر معنی شکار کردن و شکستن است
و در فرشتگان جهانگیری در باب کاف فارسی و فصل شین منقوله آورده است شکر با اول کسور فانی
مصنوع سه معنی دارد اول معنی خوردن باشد و آن شکار و نیز گویند حکیم فردوسی فرماید جهان
ندانم چه بد گوهری که پرورده خویش را بشکری و دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم
گفته اندران مرغ خانگی نبودند زانکه باز از هوا می شکرند و حکیم فردوسی بنظم آورده
چو باز آن شکر و صید آن چه کبک و چه گرگ و چه سب و او گذر راه را چه بجز چه بره سوم شکستن را

ارشاد شد که آری صیغه ظرف است از نور هر آینه بفتح هم خواهد بود و غرض آن از فارسی خوانان عربان است
 چه حاصل است که اتفاق این صحبت افتاده بود میز را ما را که از پس زمین است و حافظ بسیار دارد و نیز
 خواهد بود و در نه دوسه کسان برین فقه مشاهد اند و در فقه حیات هستند آنرا از خواهم طلبید و در عوجی خویش
 رو بروی او نبوت خواهم نمود نقلی چند نسبت میز را دیگر یاد دارم اگر چه در خوردگارش است نظریان
 موجب ضحک خنده و قاه قاه اما باندیشه طول کلام آنرا میگذارم و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور
 در و غمگور اما بجان متعرض اما بجان می رسام و سند معانی شکوه و غیره مع تحقیقات حرکات بزنجیر خواهم
 جهانگیر است شکوه با اول و ثانی مضموم و او بجهول و وضعی دارد اول میلک با قوت و هسابت بزرگی
 بسیار باشد و آنرا بتازی حتمت گویند دوم ده که یک و دو آنرا کلمه نیز نامند و در عربی با اول کسور
 پوست بره شیر خواره را نامند که در آن شیر کنند و شکو هیدین با اول کسور معنی ترسیدن باشد حکیم سنا
 فرماید **ه** کوه اگر زیر بار شد مشکوه **ه** سنگ تریاک است هم ز کوه **ه** حکیم قطران نظم نموده **ه**
 جهان داران حتمت و شکو هیدین **ه** چون عازان شکو هیدین حیاران **ه** و شکو هیدین با اول و ثانی و ثالث کسور
 یعنی مضطرب شدن و بیقرار شدن باشد حکیم سنائی نظم نموده **ه** جان عاشق نیز سرد است شیر **ه**
 مرغ محزون شکو هیدین **ه** مولوی معنوی فرماید **ه** و آنرا تریاک سلام من بگو **ه** این وصیت را
 بگویم مویم **ه** تا بسیار آن زلف کنند **ه** بیکرانی پیش آن همان هستند **ه** و در مدار الا فاضل است که شکوه
 بفتح حتمت معنی حتمت در مؤید الفضل نیز همین اعراب و معنی است و شکو هیدین را نیز بضم اول و او بجهول
 عظمت خوش الظهار کردن در سخن و سخن که گوش کردن در بیان شدن نوشته است در بصورت متعرض این
 معنی میگویم هر که این بحث را خواهد دید بخطاب لاین خواهد گردید شنیده ام میگوید بید شکو هیدین عربین
 آنرا من میگویم عرب هندی کجایست و عربی را هندی گفتن از هر دو نا آشناست آری هستند و نا
 بدل ثقیله مفتوح است اگر می گفت در اردو هندی معنی آن عربین آنرا هر آینه راه بجا میبرد که در اردو
 هندی لفظ عربی و فارسی و هندی با هم مخلوط است و آنرا هندی میگویند قوله تنبیه و فصل
 شین مع الکاف پارسی شگر در وزن نگر و مینوسید و شکار کند معنی آن میفرماید چون
 صیغه مضارع لغتی جدا گانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا لازم اما باران خود
 خیر میباید که شکار نیز مثل شکوه اسم جاد بوده است و آنرا احد حذف الف منصرف ساخته اند لغتی

ز بهار پیش میرزا حکایت خواهی کرده از عربی خوانان فارسی شناس تا در سبب سجان الله نوره
و بز خود ستای چرانی باشد تخطی هنر است هر با بجز خود دست باشد اما مغز مالی دمانان چرا میخراشد
میگوید این تفرقه از که آموخت و میکل با قوت از کجا آورد و مجیب گوید که او را استادان اهل
زبان آموخته اند و میکل با قوت از فرهنگها دیگر آورده است چنانکه غنای ظهور میرسد مفر ماید
شکوه نشین مضموم ز بهار نیت همان بکسرین و ضمّه کاف و او چهل اسم جاد است بعضی در بهار
و عربت میگویم که این هر دو بجاست و سرانیده اش خارج تو اشکوه نشین مضموم در کتب موجود است قول
منکر دود است چنانکه آئینه می آید میفرماید که نقل شکر در ضمیر دارم تا گویم نیا سیم و متصل منگاردی
است هر گنده خوری را گنده نری گوئی نقل را مثل تعبیر کرده است و هر دو را یکی شمرده است مینداند که نقل
دیگر است مثل دیگر این هر دو را نمی آید و مگر آنکه ابروی خود می ریزد و رنگ نام خویش است نیز در کفر
که نقل را با فاصله آورد و این عبارت را بجادت فضول گوئی خود ذکر کرد اما چرا این چنین کرد که نگذرد را
شبهتی بدید آید و زبان پیچاره کشاید الغرض را نیز مثلش یاد آمد تا تحریر ننمایم از عهدۀ جوان بر نیام
مثل است گوشت خوردن سگ هرزه در ای راقم قاطع بر مان مگر سکوت از لب مجیب بر میدارد و
کشان کسان بگفاری آرد نقل است روزی میرزا صاحب بقریشای فرزند از چند دیوان اهل خند سلمه در بزم بر
سرور رونق افروز حضور بودند و سبسی جوالا سهای که در آن زمان کشته در آنجوری دیوانی بلده دلی بود
همکلامی مینمودند شده شده لفظ منار بر زبان میرزا آمد لیکن یکسر میم شنیدم و تحریر یکب مناسبیم
برشته دارم موصوف که تکرار آن لفظ نمود مینار بر یادت یا فرمود میرزا صاحب که مینار تعلیم نسبت
مینا مید جو شیدند و بخوشیدند که مینار بر یادت یا تحتانی غلط است منار یی یا تحتانی است مگر مینار
یکس خوانند سرشته دار که در آن زمان نشسته شراب داشت توضیح بارشاد معلم گماشت و باز مینار تحتانی
بعد میم بر زبان آورد میرزا اما نوره زد و با او از بلند سرود که ای صاحب مینار گویند غلط محض است مینار
بی یاست دیدم که کسره میم باز خاست دیشتم که معلم خود از تحقیق این لفظ نا آشناست ناچاهن را
بر خوشیدن رحمان دادم و خطاب برشته دار کرده لب بکشادم و گفتم که صاحب مینار شنیدند
میرزا صاحب میفرمایند مینار بیای تحتانی غلط است مینار بفتح میم بی یای تحتانی باید گفت یا تحتانی
بعد میم یاد آورد و فتح میم را نیز نباید نرفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند باری احد قدری

تامل

تا دانش صاحب شوح و میخواره و شکر دو در خوشان شده با چشم بد دور که سرفتنه
 دوران شده پس باعتبار معنی عام شکر معنی ماه و دزد و عمار و باستان که نسبت شکر دی با بر یک
 ازینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شکر را خوانند گفت و ظاهر است که در قد باستان
 است در نصیحت شکر و معنی ماه هم هست و دزد و عیار را هم گویند و شکر و البته از اضا داد
 و قول مقصود بی بنیاد است و اینکه گفته است شکر و دزد را خوانند عس و عابد شکر نده دار
 من میگویم که این عبارت در اینجا محض زاید است در فصل سابق که بالای همین فصل بیفاصدا
 این معنی را انگاشته است در اینجا از تکرار تحریر آن چه خواسته است در اینجا به تقریب ذکر است و این نیز
 آگاهی میدهم که شکر در صفت کوکب است آید چه جای شکر و چنانکه در ظاهر آن تقریبی که بشنم شاداب
 مشهور است بوجود است که بارکی نظر باز آفتاب رقیبان شکر و کوکب است عجبی زیر سنگ ازینها
 قوله تنقیه شکره بضم اول معنی میل باقوت و هبابت و کسره اول معنی ترس و بیم مینویسند اندام
 این تفرقه از که اموقت و میل باقوت را از کجا آورد و شکره با شین مصنوم زینهار نیست همان کسره
 شین و ضمه کاف و و او مجهول اسم جاد است معنی دبدبه و شان و رعب و شکره میدان مصدحلیت
 معنی متاثر شدن از هبابت و عظمت ترجمه آن در مندی آن رعب بین اما باری چون از زبان
 گری هفت جن دیگر گری بر از گلهای بی رنگ و شکره شکره شکره شکره شکره شکره شکره شکره
 شکره شکره نقلی شکره بضم دارم و تا گویم بنیاسیم مثلث است که هر کس خوری را کسره بزی بهره
 جامع بر آن را که نزد خردمندان بیفاصدا محض است مسکت مدعی دیده ام و سود آن سکوت خاص
 بمن رسیده است همانا در قصیده معنی دارم مصرع نیست مع دانش اندوز نباید که شکره در سوال
 چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در زینکه من بودم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکره
 معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکنه نامه میفرماید شکره سید را از زنی چنان
 خنده زد و فرمود که شکره سید شکره یعنی اند بود و ای بر این علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضام
 ناز و آینه شکره مردی سخت کوش گرم خون خردای آن روز بر آن قاطع را بجان آن فرزانه برد و شکره
 بوی نمود و بجزد و فرمودند باری بر آن قاطع کلام آسمانیت که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید
 خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدان بر آن قاطع نیست در هر ظرفیانه سخن گفته بودم در آنجا

و شتر و دزد را خوانند نه عس و عابد شب نموده و در ا قاطع القاطع میگوید که شب گرد ماه را چگونه
 میتوان گفت و متصل میفرماید که آخر شب گرد و ستاره شب گرد من میسریم که خیر ماه اختر و دیگر در شب میگوید
 که از آخر شب گرد ماه میخورد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردین ماه شب منحصر
 نیست در روز نیز همگردد و خاک را با میسریم که قول سابق یعنی آخر شب گرد و ستاره شب گرد از کسی دیگر
 بود که در اینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود بالای قول اول میبایست در اینجا نگاشتن من میگویم
 یعنی چه نخستین بزبان خود گفتن و نیست آن بدگیری فرمودن و باز آنرا در نمودن و خورد راه دیگر چون
 چه معنی دارد در طریقی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردین ماه شب منحصر نیست در روز
 نیز همی گردد من در اینجا نیز روشی دارم که آینه را یعنی در عبارت لائق که شبگرد را یعنی شخنة و عس
 خواهد گفت آیا گردین شخنة و عس شب منحصر است در روز میگردد یا از صبح تا شام میخورد و فرصت
 گردین نمی باید یا حاکمان بالا بسزای شخنگی و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پایش می شکند
 و یا بولسجان و زنجیری بندند تا بروز نگردد عیاذ الله گردین ماه را شب منحصر نمیدارد و گردین شخنة و
 عس را شب منحصر بشمارد نمیداند که عس و شخنة هم مثل ماه در شب و روز میگردد اگر معنی شب گرد منحصر
 گردین شب بود پس پس شخنة و عس را چه گفت با اینکه شب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها گردین
 شب مذمت پس از معنی ماه چرا انکار کرد هر آینه نادانی خود را با اظهار آورد بچو شنید و با از بلند خورشید
 که شب افزوز اگر گویند جادار و دندانست که شب افزوز صفت گرم شب تاب و گینه لعل است ماه را
 شب افزوز گفتن گفتن محض خیال است اختر و دیگر در شب یعنی افزوز یا شب را یعنی افزوز و دیگر افزوز
 آن از ماه کم باشد او تادی است **ع** خورشید ز فشانمی خود پیدا کرد و در های شب افزوز کوکب
 کم شد پس افزوزش در شب یا افزوزش شب منحصر براه چگونه تواند فهمید و شب افزوز از ماه
 بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عس و شبر وجه ترکیب است اما عس و شبر یکی است
 از اضا است عا شاکه عس و شب روی یکی باشد یا شبگرد یا از اضا من میگویم عس و شب را
 این ترکیب است که عس معنی شخنة است و شب مراد از دزد و شبگرد البته از اضا است بلکه از اضا
 اساتذہ بظهور می رسد در بهار حج است شب گرد آنکه شبها گردد و سیر کند عمو ما و شخنة را که نیکو صفا
 بسیار است نیز گفته اند **ع** دلم در زلف او گم گشت و من از شانه دجکم که در شب هر چه کم کرد و شب

جز بر یک شخص امکان ندارد بلکه بر یک ازین سه غیر که اسم جنس است چنانکه مردم دشمن که بر مفرد و جمع اطلاق
 مییابد چنانکه بگویند عس در هر شب میگردد و در هر جا که فرار میشود و عیار بدکار و چالاکت میباشند
 مفرد گفتن اینها هم درست پس بر یک را ازینها فرودست مفرد و مصداق شب روان همان افراد است
 عس و دزد و عیار را در معین با خاص نیست که اطلاق شب روان را بر هر یک ازین جمله اطلاق جمع بر مفرد
 تصور کرده آید هر حال معنی این عبارت که شب روان عس و دزد و عیار را گویند نیست که افراد عس را
 شب روان نامند و همچنین افراد دزد و عیار را و قطع نظر ازین معنی عبارت مؤلف برهان است که شب روان
 هر سه عس و دزد و عیار را من حیث المجموع گویند و مجموع این هر سه جمع است مفرد از کجا دریا قیاس است
 و از رسی چرا بر افتاد است بر آئینه عس تنها مفرد است نه عس و دزد و عیار من حیث المجموع مفرد است
 پس هر سه مجموع من حیث المجموع افراد و شب روان است و شب روان جمع است و این هر سه من حیث المجموع است
 جمع پس اطلاق جمع بر جمع باشد نه اطلاق جمع بر مفرد ظرافت آنیکه خود جمع را مفرد تعبیر میکند و بر مؤلف برهان
 بهمت می آید که اطلاق جمع بر مفرد کرده است خود میگوید شب روان صیغه جمع است و میخوردند که عس و دزد
 را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد پس معنی این عبارت که صیغه جمع بر مفرد چگونه
 این خواهد بود که عس و دزد و عیار مفرد است و شب روان جمع پس جمع بر مفرد چگونه فرود تواند
 آمد عس و دزد و عیار مجموع اینها مفرد است که هر سه را با اجماع مفرد تعبیر کرده است و برای هر سه من
 حیث المجموع لفظ مفرد بر قوم آورده است نمیدانند که عس و دزد و عیار سه لفظ است و باعتبار تعداد جمع است
 مفرد گفته بنامشاید میبایست گفت که صیغه جمع بر هر یک ازین که مفرد است چگونه فرود تواند آمد تا
 عبارتش بظاهر بود بدستی نمی آورد اگر چه فی الحقیقت اینهم نادر است چنانکه سابق مذکور شد اما هر سه را
 با اجماع مفرد نام نهادن یعنی چه و بر مؤلف اعتراض کردن چه معنی دارد برهان قاطع مشکو و دفع گمان
 فارسی و سکون را در الی بی نقطه ماه را گویند و بعباری قمر خوانند و عس و شب و را نیز گفته اند قاطع برهان
 مشکو و ماه را چگونه میتوان گفت مگر آخر شب گرد و ستاره شیک و دمن میگویم که این هم نباید گفت زیرا که
 گردن ماه شب مختص نیست در روز نیز می گردد همان شب افروز را گویند جا دارد دیگر عس و شب و شب و شب
 است ای عس و شب رویکی است یا شب گرد از اضا است حاشا که عس و شب رویکی باشد یا شب
 از اضا و او از دست این نادر است و در رسی آنیکه مشکو و شخته و عس را گویند مفرد و دزد و عیار را و او

حرف خورشید را قابل اعتراض نموده است هر آینه جای برای پی نبرده است و بجاده صواب قدم نبرده است
 بر مان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عس و دزد و خیار هم
 است قاطع بر مان او بلا و مصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران سالکان
 معنی شبروان زکاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و دزد و خیار هم است از من باید شنید شبر و لفظ مرکب است
 کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر دیشرو که میگوید
 عس را شبر و که می نامد **ع** ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم اگر نتمه و امر جنل میکت که جای خجاست در هر
 دو با لغز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شبروان صیغه جمع است میخوشند که عس و دزد و خیار را نیز میگویند
 صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود تو از آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عس
 و دزدان و خیاران میزشت تا همان یک مغلطه باقی میماند قاطع القاطع خدا بچاره را از مصیبت
 نگهدارد و از او بلا و مصیبتا باز آرد میگوید صیغه جمع آورد و مفرد را نام نبرد و نمیداند که مطلب از اظهار
 معنی لغت است مفرد آرد یا جمع بر نگارد در بیناب چه کلام است و کلام درین است که میفرماید سالک
 شب زنده دار را شبر و که میگوید من میگویم هر که میداند میگوید هر که نمیداند بجاده ناز است می بود در
 مدار لافاضل است شبروان معنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشد و شب او خیار و دزد و مصطلح معنی
 عاشق و شب بیدار و سالک نیز و در رشیدیت شب روان یعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و
 خیاران بچاره درین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عباد آفرین میکنند و در شب جا
 میروند و شب او صفت ایشان چگونه خواهد بود نمی همد که شب بیداران بزور قدرت که تحمل و علا عطا فرود
 است از سیر عالم خاک گذرشته تا عالم فحلاک میرسند و از کمال باطنی خویش در همه جا میروند و میگردند و خوار
 می نگردند پس چگونه شب او صفت ایشان بنامند و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق
 نیاید و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمته در تحفه العرافین در ذکر اشعار خود پیش جماعت اقطاب
 او تا از زبان حضرت خضر فرموده خاقانی است زان طائفه شبروی جو شعری در برگفت ز گفته نوشتری
 حالا از متوجهن باید پرسید که شبر و در اینجا کدام معنی است و گفته جناب در کدام درجه لایق است جیف است
 کلام اسانده را نه دیدن و اینچنین بهوده لایق دان و اینکه گفته است که عس و دزد و خیار مفرد است صیغه جمع
 بر مفرد چگونه فرود تواند آمد اینقدر هم نمیداند که عس و دزد و خیار هر یک ازینها علم نیست که اطلاق آن

در مدارالافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن باید که کتب مذکوره را دیده استمالت خود نماید و آخر افزود
 دریا برد فرماید چیزی از اینها نشان میدهم تا خاطرش گویا جمع گردد و فرسنگ جهانگیری است شاید
 بابای موقوف و داو مفتوح برای زده مال را گویند آنرا خرمن ماه نیز خوانند و جای دیگر گفته است
 شاد و در معنی مال است و سندان هم از حکیم اسدی مرقوم کرده مصرعش نیست ع چه ترکی که مکرر
 شاد و در ۶ و در سیدی آورده است شاد و در و شاد و در ۶ ماه باشد سیر و مشتری گوید
 یکی همچون برن بر اوج خورشید نیکی چون شاد و در از دور مهتاب ۶ لطیفی گوید **دل گشته**
 از علامت خط امیدوار ۶ چون بزرگ که او شود از شاد و در شاد و در مدارالافاضل شاه و در
 شای و در بیای حطی معنی خرمن ماه که آنرا مال گویند نگاشته است و علی هذا القیاس در کتب دیگر است
 غرض هرش لغت روی بصیحت دارد و در کتب فرسنگ یکیک را شانت حکیم مقرر از آن نادان است
 قوله تهنیه شاد و در بو اسم بادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
 میاخی گری کند لغت لغتی آورد که قادیهای بسیار دارد اسم بیج بادشاه شاد و در موجود است آن شاد و در
 محفف شاه بو یعنی بو شاه و آنرا که در میان زن و مرد میاخی گری کند نیز شاد و در میگویند آری مصوری
 بود در زمان خسرو پرویز که شاد و در اسم صلی آن بود و چون شاد و در مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو
 کشید و پیام آن بر بچه خاتون نزد خسرو هم تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاد و در اسم صفت
 است و هر که چنین کند او را شاد و در خوانند کاتبان را منقطع دیگر افتاد که شاد و در را چون لغتی غریب
 بود شاد و در غلط کردند و تصور خسرو را که شاد و در بو اسم او است شاد و در نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم
 بادشاه شاد و در است بیای فارسی و داو نه شاد و در بو اسم مصور خسرو شاد و در است هر دو داو نه بیای
 فارسی و داو تا دیب کس نمیکوید که انکیس چه نینگارو و اگر نینگارو از طول کلام چه حاصل بر میآید
 در فرسنگ جهانگیری است شاد و در بر وزن و معنی شاد و در است امیر خسرو فرماید **بر فتن هم کاتب شاه**
 شاد و در ۶ همیکو از سخن کوه ره دور ۶ و در موبد است که شاد و در بر وزن ساطر اگر کاتبان عاشق و معشوق
 میاخی باشد و بیغام یکی بدگیری رساند و باز میگوید که از بی معلوم میشود که معنی لغوی شاد و در نیست مجرد
 علم نیست پس در اینصورت اعتراض از زبان کم نیست و اینکه گفته است کاتبان را منقطع دیگر افتاد من میگویم
 آری در همه جا کاتبان را منقطع است افتد مگر در کتاب برهان جای کاتب غلط کرده است که مقرر حرف

کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غلظت است که مان از آن نیز سهبات شاغل بر وزن کامل
 اسم غلظت است که آنرا در هند از هر گویند و هیچکس آن از آن نمی برد مگر در کن بخته باشند قاطع القاطع
 میکارند شاغل کسره ثالث غلظت است و نمیدانند که در فرسنگ جهاگیری و مؤید بفتح خاستان داده اند و در
 مدار است که بضم خاتم آمده است و در سروری و غیره بکسره خاتم گفته اند انکار از کسره چه معنی دارد مگر این غلط فهم
 صحیح را هم غلط می شمارد باز میگوید که بعد ازین شاغل می نویسد و نمیدانند که او نتیجه اشباع است نه حاصل
 اشباع کسره من میگویم که در اینجا از خواجه اول این پژوهش است که در آتش و آتش که بدین آتش است چرا
 اشباع کرده رواند آتش آید و توجه بانکار کسره ناگاشته آید و در اینجا چه افاد که اشباع ضمه را بنیاد نهاد و دیگر
 این میگویم که اگر شاغل نتیجه اشباع ضمه است انکار از این معنی که است مؤلف بر آن خود قابل فهمه فاست
 که گفته است بضم ثالث هم آمده است پس در اشباع شاغل چه کلام است کلام درین است که میفرمایند مثال
 بر وزن کامل اسم غلظت است که آنرا در هند از هر گویند من میگویم حاشا که شاغل را در هند از هر گفته باشند
 این اصطلاح معترض آری آنرا در هند موثقه بمیم معصوم و واد جھول و تا و هندی مخلوط بها هنوز میگویند بر این
 معترض را کاتبان فرسنگ جهاگیری از راه برده اند که قافله در قافله بجای موثقه از هر مرقوم کرده اند
 از هر در ملک ایران زنها تمییز شد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موثقه میباشند و شاغل نام شد
 پس خلاصه اینکه شاغل از هر باشد با موثقه مان از آن می برد چنانکه سدا آن میکارم انشاء الله تعالی
 و اینکه گفته است که هیچکس آن از آن نمی برد من میگویم بجای نمی برد نمی برد و چرا نگاشته است و اگر
 کاتب رقم زده بود در صفحه صحت نامه خواهد بود بخیر نه خود و اگر خود نگاشته است از بر بردنجا که
 معنی خواسته است میفرماید که در کن بخته باشند و نمیدانند که در کن یا نام هندوستان بخته باشند یا نه بخته
 باشند مگر در ایران البته از آن غلظت مان میبرد و بر غلبت تام مجوزند حکیم خاقانی میفرماید
 تو گر چه الوان نعمت اندر خوان خلق بدان شاغل بهتر آید که بود در خوان خویش در جهاگیری و
 بر این معترض وقف بر این اعتراض شود که شبیه شب در بر وزن چار قد شب در بر وزن
 لاجورد و شاد و در بر وزن باو گرد شاد و در بر وزن مار ز شاد و در بر وزن آه سر و شای و در
 بوزن جای در شش لغت در شش فضل معنی هاک ماه آورد تا صحیح کدام است تا دیب شش
 لغت صحیح بل صح است و در فرسنگها موجود بعضی در جهاگیری و بعضی از آن در هندی و بعضی

کاری نثری و بحیای انجام است ورنه در عاشریه دیده است و در کتاب خود به تحریر آن گرامیده است
 مراد از این معترض فتح و ضم لام لالی را هم کلام است القصه محشیان باین قول برهان کتابش
 آورده اند بلکه انطباق کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی جمع لولو است و در اینجا مصنف بضم لام گفته
 و باز جواب غیر متصل بیگارند و اظهار میدارند که ظاهر غلطی کاتب است پس نگارش دیگر از او در اینجا
 اعتراض خود را نسبت نگاه بدین خوبی که جواب است هم نگرستن آبروی خود بر خاک نکند و چنین است
 و خیار سوامی بر سر خویش بچین خدا را ای دانیان میپرسم که نگارنده این اعتراض کدام است
 این میپرسم که اورا چه نام است که سر او را در شناسم است قوله تشبیه بر سیا خوش تمهت می آید که
 عاشق سودا به بود مگر این بی هنر از امت آن زن در دنگوست که قول او را است می پندارو
 و سیاوش اول داده او میگارد تا دیب هنوز از دزدی نمی آرد باز گفتار محشیان را
 اعتراض خود می نامد گوی از امت دزد است که پیشه دزدی را سنت میدانند و مال دیگران را
 که عبارت از کلام است می سازند و از ملک خود میخوانند چه کنی بیاره برای خود کتابی میسازد و این
 وسیله شهرت زبان دانی خویش می بردازد و همه میدانند که محشیان کتاب برهان نگاشته اند که
 بر شیبگان آثار سلف ظاهر است که سودا به زن کاوس دارد و بر سیا خوش بروی عاشق شده بود
 نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیا خوش عاشق مادر اندر خود سودا به شده بود انهمی کلام هم در بر صورت
 ممکن است که مؤلف چنین نگاشته باشد که سودا به بر او عاشق بود و کاتب تقدیم و تاخیر کرده باشد
 اعتراض ج معنی دارد و باز باین خوبی که باشد از کس ذکر اظهار از خویش نماید اینچنین کس سزاوار است
 و زنها چنین نینکند مگر کج اندیش و بیخیز از ذلت در سوامی خویش مگر نگارش محشیان زیر قول مؤلف
 کافی نبود که این بی بهره از عقل مگر را حقیر فرمود و بسته باشد که کسی کتاب برهان را بطلان خود
 و این اعتراض را از او خواهد گردید و خواهد پسندید و تراست که هر که این قول را خواهد دید قایل آید
 خواهد گرفت و نیزای آن گوش بینی چرا گویم دست خواهد برید و زبان بقفا خواهد کشید که چرا از
 ملک حرف بیان کرد و چون بجز آورد برهان قاطع شاغل کبر ثالت بر وزن داخل نام نوعی از
 غله است که مان از آن تریز و بضم ثالث هم آمده است قاطع برهان شاغل کبر ثالت غلط است
 چنانکه خود بعد از این شاغل منویید و نمیدانند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسر

از نظر التربینگان معدوم است و از قاعده تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و مخفف
مخفف عنه تبدیل و تخفیف را معنی باید و مابینت رومی و بد اعراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی
است و بر اینچنین مفهومات محض نادانی و لابلدن لایقنی و اینچنین نمیکند مگر کون خزل ازین بدتر مگر
بر او متوجه نشود و یکاری گیرد و بقلبتانی پذیرد قوله شنبه سگال سگالش سگالیدن یکاف
عربی نوشت و باز یکاف فارسی همین سلفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن معنی اندیشیدن
با مجموع مشتقات که از آن جمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل بالمصدر و یکاف فارسی است
نه یکاف کلمن تا ویب و فصل رکیدن معنی سخن زیر لبی کردن نیز از کاف عربی و رای هم در
هوزبانکار برداخته بود و بدیدن جواب با صوبه ر ساخته بود در اینجا هم به نگارش جواب
داع خجالت بدل خواهد سوخت و ندامت ما خواهد اندوخت نمیداند که علم بر اختلافات ساده
بدیدن کتب آنان بحصول می انجامد و کس به مطالعه آن جرعه از جام تحقیق نمی آنگاهد در سوری و
سرمه سلیمانی و فرنگش و شاهی و غیر آن سگال و سگالش و غیره به دو کاف مرقوم است که یکی آن
کتب ندیده است البته از معنی محروم است و نیز او کاف عربی در سگالش معدوم است قوله شنبه
سلک لالی را بضم لام و سلی معنی عقده و وارید نوشت و چون در فصل لام مگر سقیم کو لو را معنی نوشت
هیبت نوشت و نوشت که مر و ارید را گویند از اینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و
لفظی خاص معنی عقده و وارید اندیشیده است و نمیداند که کو لو مفرد است و لال و لالی به لام مفرد
جمع در نه آنکه سفید را لغت آنکار و لو را چرافرو و گزارد خدا برستان بهر خدا این عربی معنی
دان نمی برسم که کیت می برسم که صیغه است تا ویب و سنن صاحب برهان سلک لالی را و دانستن
معنی لو که مفرد لالی است بر جمع و انشوران روشن است و صدقت کلام معترض بر معنی
نگارش انضمام چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبت چون فرمود انشور بر این
و ای بر معترض نمیداند که ندانستن معنی لو را نسبت بمولف برهان اظهار کردن اینچنین
است که طفل بجد خوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد مگر کسی این
عبارت خواهد دید هر آینه در حق قابل جزو شام نخواهد پسندید میگوید لالی بفتح لام است من میگویم که
این کلام محشیان کتاب برهان است اعراض نیست این را از ذی نام است و ذی گوید

موسی علیه السلام است چنانکه در جهانگیریت شرح شبان باهودار نام موسی علیه السلام است
 در زبان پهلوی پس در بیضوت باهودا بر معنی محض غلط است و ما هو بمعنی زهار چون تنی را میگویند
 آن باهو بیای موعده است مبادا که حاشیه کتاب معترض را دیده در مخطوطه افتد و باهورا ما هو
 داند آفرین بر معترض سفید تر و روشن بجا آورد و باز راه بر غلط میورد و مگر ای را ترک نفرمود
 نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه درست نگزید بر همان قاطع سفید بر وزن و معنی
 سپید است که نفیض سیاه باشد و عبری بیض گویند قاطع بر همان تا کود که سیاه از
 شیر مادر میشود و سفید و سیاه میگوید سفید را لغت قرار دادن و سفید را هموزن آوردن و
 همین لفظ در شرح معنی یکا بردن و باز نیارامیدن و نفیض آن سیاه نوشتن و تا عربی
 آن که ابیض است نه لگاشتن قلم از کف نگزاشتن دیوانه نیز اینها نکند مگر مسخره تا اهل
 بزم نهند و سیله گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کود که سیاه
 از شیر مادر میشود سفید و سیاه میگویند تا کتاب بر همان قاطع را دیده سخن خواهد بود
 خود نیز بر حقیقت سفید و سیاه رسیده سخن خواهد بود لگاشتن این لغت بی سود نیست ساکنان
 نصف اقلیم هند اند که تا به بری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی نذیده اند و از کسی نشنیده اند
 تا کود که سیاه است اگر پنجایان بجای سفید جتا. اگ اول بحج فارسی مکس و تالی فقیله مشدد
 و بالف و تالی بیای موعده مفتوح و کاف فارسی مشدد بالف میگویند و بجای سیاه کالا
 هم بی کاف بجای لام برای هندی میگویند و معنی سفید و سیاه میجویند حیرانم این چنین خرافات را
 اعتراض نام نهاده است و در ادب گویند نهاده است مگر در جهل مرکب سرنگون افتاده است اگر تمام کتاب
 این یاده گو. اگر نگذاکثر خرد و معنی مضمون پیوده ناشایسته که آنرا مکرر بسیار کرده است و بارها باظهار
 آورده یکی آنکه مشهور است راجع انکاشت و در چهار آورده و سه و چهار جا چرا ذکر کرده دیگر اینکه باوصف
 نگارش حرکات هموزن را چنانکه انکاشت یا حرف آخر اسکن چرا گفت و مبدل و مبدل منه و مخفف
 و مخفف عنه که معنی یکدیگر چرا آورد و علی هذا القیاس معنی شایسته و دل بسند که بیننده را روشن
 خاطر نشان گردد و آفرین را شاید معنی آید نمیداند که اکثر مردم اند که از دانستن مشهور است و دریافت
 معانی آن محرومان و نگارش هموزن و صفات کلی می بخشد و قاعده سکون حرف آخر فارسی از نظر

نیز با خوش دهنند که مایه بود از لقب یافتند عسایا به نوبت یدر مینیا یا به نوبت توریت یا به نوبت
 شهر یا به نوبت بزرگان آن هم مقام فرض است که اگر قوتی در خاطر گذرد نامه نگار سه نامه را آنگی
 بخشند و اگر من نامه بشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که میندگفتار دکنی را مسلم گردند و هر که
 این سبب از نقل بر داور آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارند تا اینجا عبارت متن قاطع بر آن
 بود و بر حاشیه است بعد از آنجا میدان این نگارش پدید آمد که ما به موجب دستی را گویند که شبان
 دارند خواه ما بهور یا به خود اندوشتان سخانی را بجای میم نشاند قاطع القاطع حسب
 قاطع بر آن درین بیان بالقرنا خورد و هست و خطا؛ بظهور آورده کی آنکه در بر آن سرخ
 شبان با بهور یا بای اول و دوم ایجاد است و کالی نویسن یک نقطه تحت بای دوم افزوده است
 آنرا با بهور یا بای سخانی خوانند و در تحقیق معنی آن سرگردان در پیشان ماند و التماس کرد که
 هر کسی که توجیه معنی این لغت را در یافته باشد باید که ما را بهم آگاه نماید دیگر اینکه بعد مدت بسیار
 جای با بهور یا بای تازی یعنی خوب سستی دید و آنرا به نصیحت خوانی که عادت او بود ما بهور میم دست
 و بعد التبعاع کتاب خود بر حاشیه رقم زد که ما بهور میم خوب سستی را گویند و غلط کرد ما بهور میم یعنی خوب
 زنهانیت معنی آن زیب و زینت است و نیز نام حاکم سیستان است که آنرا ما بهور میم گویند صاحب
 جهانگیری در فصل میم آورده است ما بهور و معنی دارد اول زیب و زینت است شیخ آذری در عجایب
 از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده **س** و در زیب اندر آیدت آهوه خوب را
 چه حاجت ما بهور دوم نام حاکم سیستان بوده و او را ما بهوریه نیز گفتند انقی کلامه خطا سوم
 آنکه بر حاشیه کتاب خود نگاشته است که مؤلف بر آن ما بهور میم را یا بهور یا بای حلی خواند و نشانه
 سخانی را بجای میم نشاند حال آنکه خود با بهور یا بای تازی را ما بهور میم خوانده است و بجای بای
 تازی میم را نشاند است ما بهور کجا و خوب سستی کجا آری با بهور یا بای پیش خوب سستی را گویند خیار
 در جهانگیری در فصل با ایجاد نگاشته است با بهورهای مضموم و وای معروف و معنی دارد
 خوب سستی را گویند شاید فرخی **س** من چون چنان بودیم بستم ز جای خواب با بهور است
 کرده باشد شدم فرزند حکیم سوزنی گفته **س** بشکتم کله با بهور هیجا و دشنام در آنکه آن کله
 شوم از در با بهور است مرا **س** دوم باز و را گویند انقی پس سرخ شبان با بهور و بجای دوم ایجاد نام

شده بود که معنی خادیم و خدمتگاری سبب با و بر نداشتیم و خاکسار و عده کرده بود که عنقریب نماندیم
 الحال با یغیاری عده نمی برداریم و سبب میاریم در فرستادیم چه بگیریم سر برست خادم باشد حکیم فردوسی
 فرماید **س** بدستوری سر برستان سده روز به بخورن مراد را منم در فردوسی **س** قوله تنبیه سر خاریدن
 در یک فصل بنه معنی آورده است بیشتر نفیض بگوید در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آن حالت
 که فردمانده باشد و بیج کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **س** از زمانه طنازد دست بست
 تیغ ز زلف فرم و گوید که مان سری میخارند تا دویب فقیه میکار و که بنه معنی آورده است یا ده معنی ذکر کرده
 است سخن گفته است براه غلط زفته است در دیگر کتب هم با معنی ها آورده اند لیکن اینکه مقرر من میکار
 که در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان فردمانده باشد و بیج کار نتواند کرد کاری پیش گیرد و شعری را
 بسند آورده است غلط محض و محض غلط است این معنی هرگز نیست و از شعری از بهار این معنی مستفاد
 نیست و آری در اینجا مفهوم نیست که کسی کسی را بزور عاجز کند و باز گوید که مان اکنون بنده کن و بهانه بسیار
 صریح است که زمانه اثر از برد دست بسته است و تیغ بر سر وی میزند و میگوید که سری میخار یعنی حمله کن به
 بسیار و یا اینکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سر وی میزند و بطرز طعن و طنز میگوید که تسلیم باش و توقف
 کن ضبط اب و بقاری را کار فرمانه اینکه او خود عاجز است و کاری پیش میگیرد و معنی شعری هم غلط نیست
 است نمیدانم غلط فنی اجرا بر گرفته است مگر مضمحله برای خویش پسندیده است الفرض در بهار عجم است
 سر خاریدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلیم و توقف و بهانه کردن فردوسی است **س** بدستان
 گو آنچه دیدی نگار به بگوش که از آمدن سر خار و اراده و خویش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است
 طالب علی **س** غیر ملک که بهر انگشت دارد صد نیزه کیست کش خارد سر چندین همات خطر بران قاطع
 سخ شبان یا بود از اسم حضرت موسی علیه السلام بر این پایه ای قاطع بران هر چند ظهور حضرت حکیم الله
 در عهد فرمانروائی کهنه دست چنانکه هر گاه این شاه کاراگاه سبوی غار آهنگ فراموش است بر سر و
 خود میفرماید **س** کنون تو شود در جهان داد و کوه که موسی بیاید به پیغمبر **س** اما وجه تسمیه دلنشین
 حرف شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ ره بجای نمیرد و سخن یعنی چه و یا بود از معنی کدام
 بر لفظ عربی است در بهلولی چون گنجید و یا هو افاده کدام معنی کرد درین روزگار با هو اسم نوعی است از
 افعال کبوتر اما فنی است عادت نه باری کهنه روی و لهر آبی از خضاب موسوی کدام جانور با کدام

در هیچ نظم و نثر از نظر مانگدشته هر آینه سند میخواهم قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض را علی
در سانی ذهن تیزی طبع مقرر را بجان اظهار مینماید که حماقت آنکه که شیخ سعدی شیرازی ^{مستقل}
در کتاب گلستان ذکر کرده است از عبارات پنجم بامتی کاشت بظهور رسیده بود میگوید
بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت من میگویم که در آوردن هموزن همان ضرورت
افتاده بود که حضرت را در بحث لفظ بهم پیش آمده بود که فرموده اند تهم نبختین روزن بهم عرش عظیم را
گویند بعد گذارش تختین نگارش روزن بهم چه ضرورت داشت عجب است خود برای کلمه ثلاثی بعد اظهار
فتح حرف اول دوم هموزن می آید و مؤلف برمان را در کلمه سداسی محض نگارش فتح حرف اول از
آوردن هموزن باز میدارد هر آینه این معنی را مستحق مضمون که نباید گفت بخط و مایخو لیا است در صورت
بخدمت جناب معالی القاب حضرت مقرر صاحب کلمه ^{تقدیر} التماس بل دست بسته عرض است که چنانکه اعتراض
ترقیم فرموده اند جو این اعتراض نیز خود بدولت اقبال ارقام فرمایند زیرا که این اعتراض ^{مستقل} لطیقت
بر جناب عالی است و همان جواب از ارقام میداند و این روی را از نگارش این معنی معاف اول تدویران را
نصیحت میکند و خود را از دایره نصیحت بدر نمی آرد ^س هر کلمی واضح برای دیگران و ناصح خود یافتیم
در جهان میگویم معنی خادم و خدمتگاری سند باور نداریم ما میگویم که سند این معنی عنقریب مینگارم
خاطر کف جمع فرماید و اضطراب نه نمایند مینگارم در زبان اردوی سرپرست برنی و پنجاه را گویند و
باز معانی فرماید اگر گفته شود که لغت از اصداوست چنانکه در عربی مولی من میگویم که در اینجا بحث از ^{تقدیر}
است ذکر زبان اردو و معنی دارد و اگر از نادانی ذکر هم کرده بود سرپرست را از اصدا و فهمیدن معنی چه
بمعنی خادم و خدمتگار در اردو نبود که نسبت بزبان اردو و از اصدا و شمرده است یعنی خادم و خدمتگار
در فارسی است پس معنی اردو و فارسی را امتیحه از اصدا و نوشته است زهی فرهنگ و اینکه گفته است
که ما خود سرپرست را از آن رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مرعی ندیده ایم روزمره اردو شمرده ایم
من بیشتر میگویم که اگر روزمره اردو شمرده باشد از اصدا در کدام زبان شمرده اند این را اظهار
باید کرد و اینکه فرموده است که بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر مانگدشته من میگویم که کدام
نظم و نثر در نظر حساب نگشته است که سرپرست بمعنی خادم و پرستار نگدشته باشد میگویند هر آینه سند
میخواهم من میگویم که این عبارت هم بجایست تکرار طلب بر سند بیفایده است زیرا که سابقا اشاره

و نغمه سرایی کنان گویند زیرا که لفظ کنان چنانکه بغمه سرایی پیوسته است بواسطه عطف بخوانندگی
و گویندگی نیز هم پیوسته است و بر صریح است که خوانندگی و گویندگی و نغمه سرایی هر سه لغت مرادف یکدیگر
است پس چرا در یک معنی نباشد و لفظ کنان که در آخر مرقوم است چرا هر یک پیوند داشته باشند معنی
عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند و میگوید که همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
من میگویم که مولف بر آن کی سرایش را ترجمه زبان قال گفته است که متعوض از معنی را منع میکند
آری در زبان کاتب ملنگار که سرایش بکسر رابع بر وزن تراوش معنی زبان قال است که سخن گفتن و
نغمه برداری آدمیان و سرود مرقان باشد پس اظہار من شناس است که صاحب بر آن سخن گفتن و نغمه برداری
آدمیان و سرود مرقان را برای تفسیر و توضیح معنی سرایش آورده است و تنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و آن
تفسیر زبان قال زبهاریت فقط تفسیر قال است زیرا که زبان قال سخن گفتن و نغمه برداری آدمیان و
سرود مرقان هرگز نیست آله سخن گفتن است پس لفظ زبان زبهار از مولف بر آن نیست از کاتب
کتاب است و بس و زنه مولف بگفتن سخن و غیره هرگز تفسیر و توضیح نمیکرد و زبهار در اینجا تعلیمی آورد و حاشا
که لفظ زبان از او باشد و اگر نصیحت محال از او باشد در زبان قال اصافیت بیانی خواهد بود چنانکه
استیلا و میدان صفحہ و مرغ دل و نهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از کتاب
قلم محض قلم و از میدان صفحہ تنها صفحہ و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و
توضیح زبان قال سخن گفتن و نغمه برداری آدمیان و سرود مرقان قطعی بر این معنی دلی است پس
اعتراض هر صورت بیجاست و منع بر این نادر و اول معنی عبارت گوینده را فهمیدن باید باز اقرض
نگاشتن شاید خود قول قایل التفهیدن و اعتراض استخر کشیدن کار بی نام و رنگ است و به استبرک
خود جنگ است و قطع نظر ازین گفتگو باربان حال و زبان قال همان حال و قال است و بس این امر
و جدانی است نه بیانی برهان قاطع سر برست بفتح اول و مابای فارسی بر وزن زر برست معنی خادم
خدمتگار باشد قاطع برهان چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت
معنی خادم و خدمتگاری سبب آوردن داریم در زبان اردوی مشهور سر برست عربی و عجز را گویند اگر
گفته شود که لغت از اصداد است چنانکه در عربی مولی جواب است که ما خود سر برست را از ان اردو که
در کلام اهل زبان بمعنی محسن و عربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم و معنی خادم و پرستار و بیچ

در فصل ششم ششونده خواهد گفت من میگویم او بهت میفرماید اگر در یافتنی است کتاب سرمد سلیمانی در
سروری و غیر آن بدست آرد و بین که هر سه صورت بی معنی از قوم است یک یک بنام و زبان خود را لک
دارد اگر ترا بر معنی علم نیست نباشد آنرا جرمی غامبی و خود را در چشم دانندگان رسوا چرا میفرماید میگویم
حق تحقیق است که ششونده چنین و چنان است من میگویم که دانشوران تحقیق جناب بسیار سنجیده اند
از تعلیظ هم سبکه دیده اند و حضرت را از یاده گویان فهمیده اند و ششونده ششونده منقوله معنی مطهر
جمیع کتب فرنگ مسطور است نگارش تحقیق آن خواجها را چه ضرورت است بل از این بی نهایت در دست
برای آن قاطع سدا بفتح اول و ثانی بالفتشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و حمام
آن بی معنی است قاطع برهان یارب منی که نام و داد از که جویم سدا بسین چیست
و این بزرگ اندیشه تقریب از کجا فاست فارسی آواز عربی صد است قاطع القاطع ای بزرگوار
مردان باش بزدلی را چرا کما میفرماید عرصه جنگ نیست و هنگامه و خاکرم نگاریده است خدا کند
ضربتی نگشاید و زخمی در پیش و پس سنجیده ناله از بهر صفت و داد خواهی از کجاست بر آن بیاب تحقیق
و این را از ناله و فریاد منافات است در سر و دست و نیز سرمد سلیمانی و غیره سدا بسین فارسی است
صد البصا و معرب آن پس کتب ساده را دیدن است نه خای فرماید و ناله کشیدن قولی تفسیر بر این
میگردید معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرشش می نویسد و معنی زبان قال خاطر نشان
میکنند حاشا که بر این خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سر و دهن بالفت و نون عالی
میونداخته مانند گریان و خندان و افتان و غیر آن همچنین سرشش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه
قال است آری زبان سرشش زبان قال و زبان ناسریش زبان حال را نامند تا در سبب معترض در حیا
طرف فریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده همه عبارات مؤلف بر آن را ذکر میکنند و غیر این
بر آن بیاد می دهند صد اندک اگر کسی کتاب بر آن قاطع را خواهد دید معترض را بخورد و فلکی بدام گفت
خواهد گردید و در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید چنانکه صاحب بر آن بر این است
خوانندگی و گویندگی آورده باشد در بر آن است که سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی
و نغمه سرای کنان را گویند من از معترض هیچ نمیگویم از دستور آن میسپرم که سرایان در این بجه
معنی است طفل امجد خوان هم میداند که معنی این فقره این است که سرایان خوانندگی کنان را گویند

هم چنین استادن مصدر است دیگر بسین مضموم و تالی مضموم در معنی باگرفتن مرادف و مضارع آن
 ستاند و امر آن ستان است و هم ازین مرکب است جهان ستان و جان ستان ستاد و رخصت ستاند
 نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دشت مگر کور را در زیاد سبب است در آنکه
 بعضی صفت ماضی است از ستدن جای دیده باشد چون ستد بسین مکتوب و تالی فوقانی مفتوح
 مضارع ستاندست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و عهد از تصحیفات پیش با میخورد
 و تخمین تمام جرایم است بنگارید رواننده که اندکی سگالش بکار برود و فرا خواهد رسید که صاحب آن قاطع
 را بسین صرف فارسی آگاهی نیز ندارد که کوه کان آمد نامه خوان دبستانهای دلی و کهنه
 قاطع القاطع سبحان الله غولی و با این فضولی دانندگان میدانند که مقرر در اینجا خارج است
 میماید و لغت نامزد در عمر وقت میسر آید و با این همه با کوی بسیار بسیار بنیاد نهاده است و دست ایشان
 تا زیار داد داده است گوی حسین خرس آباد کرده است در قرض بوزینه را با نظار آورده نه فارسی
 آموخته است نه در عربی باید اندوخته است هر چه در دل می آید هر زه می لاید هر آینه اینها ستادگی تخمین
 کور را در زادی است در فرهنگ جهانگیری است متاد با اول مکتوب و معنی دارد اول تخفف ستانده
 باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده **س** ماسه بنی حضرت تو در نیارم **س** سلطان بن
 تو نیار ستاد باج **س** دوم تخفف استیاد بود امیر خسرو فراید **س** ساتی بر خیز و یار بشین **س** کن
 شته و آن ستاده باید **س** و همین است در رشیدی و مدار و موید سخت حیرانم و نهایت بر نشان
 کسیت که اینچنین بوده گوارا بنیارسازد اگر نرا نتواند بفهماند که با این کم باگی با محققان حیره
 شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین بی شرمی و بیجایی را کار نباید فرود
 عرض این اعتراض جواب هر کس که خواهد گرفت خواهد در یافت که مقرر در فارسی اینقدر آگاهی
 ندارد که باطلان الف با تا خوان در این شاه دره و لونی قولم تخفیه ستوسه بر وزن کبوتر بمعنی عطسه
 میفرماید و بعد ازین مثل بی فاصله ستوسه بر وزن دبو سه هم بد بمعنی می لاید و آینه در فصل شین
 ستوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که سیوسه را بهر کدام روز نگاه دشت حق تحقیق است که
 ستوسه بشین مکتوب و لونی مفتوح و بسین مفتوح و بای مخفی عطسه را مانند ماویب میگوید که ستوسه
 بر وزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و بعد ازین سفاصله ستوسه بر وزن دبو سه بد بمعنی میگا بر وزن در

ترخم سپید یو و سپیدار میماند و نمیداند که دانشوران بر گاه که خواهند دید روی این سخن در رسم خواهند سپید
و نزد پس خواهند کرد که کلمه مرکب نگاشتن و ترخم مفرد را بیان کردن چه دانشوری است ترخم در سپید است
با سپید یو و سپیدار اگر سپید یو و سپیدار را ترخم میکردند سپیدی و سپیدایماند و او دیو و درای
که هر یک حرف آخر بود ترخم میرفت نه وال سپید که در میان سپید یو و سپیدار است همه میدانند که ترخم
حرف آخر لفظ را حذف میکنند نه حرفی را که در میان باشد و اگر حرف در میان لفظ را یا اول آنرا حذف
میکند مخفف میگویند نه ترخم چنانکه بد مخفف بود است و ستادون مخفف ستادون سپید یو و سپیدار
ترخم گفتن حق را در باطل بنفین است و خورد را به تیر ملامت سفتن سبی ترخم سپید است و سپید یو و سپیدار
مرکب سبی و دیو و سبی و دارنه سپید یو و سپیدار ترخم سپید یو و سپیدار است و تفخر الله و نفوذ باشد و لاجو
و لا قوة الا بالله و اینگونه گفته است نه سبی معنی سپید است من میگویم که سبی اگر معنی سپیدیت باز نگذارم
معنی است بران معنی تمام گاهی باید داد نمیداند که قاعده ترخم معنی لفظ را مبدل نمیکند معنیش چنانکه بود
برقرار میماند و کس از این معنی دیگر نمینویسد میگوید نه سبی مخفف سپید من میگویم است است سبی مخفف سپیدیت
ترخم است لیکن خواهی خود جبراً ارشاد فرموده است که گانش مخفف سپید سنیوشی و اگر نگاشته بود
بازانکار جبراً فرمود و خود را رسوای عالم جبراً نمود میگوید و متبر ترخم یک ال را از میان برده است
گردد سپید و در ال بود که یکی از میان رفت و دیگری باقی ماند سبی سپید یو و سپیدار ال لفظ
مفرد داشته است و همت اجرای قاعده ترخم بران است ترخم محض در لفظ سپید است نه در سپید یو
و سپیدار و در سپید یک ال است نه دو پس متبر ترخم یک ال را از میان برده است راجه معنی است
سراسر لایق است و سبی معنی سپید است و سپید یو و سپیدار مرکب سبی و دیو و دارنه ترخم سپید یو
و سپیدار بر مان قاطع ستاد یک اول بزدن فتاد مخفف استیاد باشد که بر بای بودن است
مخفف ستانم است که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است قاطع بر مان در فصل
و اگر مصدر را که استادان است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر
این العجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر کام از راه میبرد ستادون کجا و معنی برگرفتن کجا
سخن نیست که استادون و ستادون و ستادون معنی تمام آمده است و چون مصدر سه صورت است
په آئینه مصراع نیز سه صورت دارد استند ما ستند و ستند بسین کسور و تا مفتوح و حال شدتات دیگر نیز

و سنی از دانش آموختن است و نادانی را بر کوه در گلوی خود بستن مل خود را بمضامه برگردن
 هزار شمشیر برای خود پسندیدست اول خود این اعتراض که بجز اظهار کم نامی مقرر حاصل دیگر
 از آن نیست در خور نگارش نبود و اگر بی تخریر آن عقده کارش نمیکشود میبایست فرمود که مشتق را
 لغتی جدا گانه فهمیدن و مصدر و امر از میان گنجاییدن چه مایه نشینند ارد تا نسبت نشینند
 بزنگارنده آن میشد که مختار فعل است چیزیکه فعل مختار نباشد بل فعل کردن هم نتواند آنرا نسبت
 بر نشیند نمودن یعنی چه و اعتراضی الحقیقت نه آنچنان است که به تخریر جواب بردارم و
 اوقات خود را اضیاع سازم همه میدانند که فرسنگ نگار از اعادة است که اکثر اینچنین نجات
 جدا گانه میگارانند تفصیل از آن مراد دارند و این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن
 بعد از آن مصدر و امر و غیر آنرا ذکر کردن مؤلف برهان بر عایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی بر خود
 لازم کرده است چنانکه نام کتاب بر همین روش است کسی که از عقل بهره ندارد قابل اعتراض میباشد
 برهان قاطع بسی دیو یعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش کشت چرسی یعنی سفید
 باشد قاطع برهان ای بویه از خرد بی بهره بسی یعنی سفید در کدام فرسنگ کشته گشته
 مخفف سپید منوشتی بسی یعنی سفید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشورانست سپید دیو
 و سپید در نس از امضای قاعده ترجمیم سپید یو سپیدار سیمانند بسی یعنی سفید است و نه بسی
 مخفف سپید است بر ترجمیم یک ال را از میان برده است قاطع انقاطع ای کلال اگر تبادی
 از عقل و دانش محض آردی کدام فرسنگ نظر آورده که نام فرسنگ درین جریده ثبت کرده اگر
 چشم بنیاداری به پس را اگر گوش کرینداری بشنود فرسنگ همانگی است بسی با اول مفتوح و ثانی
 کسور و یای مجهول یعنی سپید باشد و بسی و یو و یو سپید را گویند حکیم اسدی فرماید بسی و یو
 از تو هلاک است ۶ از تو هم سر خاک است + و بنا کید اینکه بسی یعنی سپید است بسی و یو را
 منفضل نگاشته است میگوید کاش مخفف سپید منوشتی بسی یعنی سپید یعنی چه میگویم که متعزل
 مرخم را مخفف میگوید روی خود بخوی تجلت نمیشود همه میدانند که حرف آخر لفظ را حذف کردن
 قاعده ترجمیم است نه تخفیف بسی را مخفف سپید گفتن یعنی چه مگر کتاب قوانین خواننده است نیگار
 روی سخن بدانشوران است و معامیفر باید سپید و سپید در نس از امضای قاعده ترجمیم

معنی سبب شراب نیست ایچنانچه همان سه خط اول که صواب نیست سائگی و سائگی و سائگی بر سه
 غلط آری صحیح سائگین و محفف آن سائگن چون استن محفف استین تا ویب کاش اگر کاش
 مذکوره را خود نمیدانست از کسی می پرسید تا کاشش به بدنامی نمیکشید یا در فرنگی میدید تا به تحقیق آنها
 می پرسید حق است از که پرسند عرب استادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آرد در فرنگ
 ها بگیرت سائگین و معنی دارد اول معنی سائگنی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوت باشد
 نیز چیزی است **س** از سیر زود باز داد کران تر سیر به دزد و کفت سائگین سائگنی کش بدم **س** و سائگینی
 قدی باشد که بدان شراب خورد حکیم خاقانی است **س** سائگینی خوریم و جوریم مییم دور باد میان است
 حکیم از قتی گفته **س** شراب لعل به اندکی بدور بوده میان دور درون سائگینی که گاه **س**
 باید دید که سائگین و سائگینی هر سه را ساند موجود است و در فرنگ شیدی نیز سه لغت
 با ساند نگاشته است اگر کسی را شوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگردد باقیما ند سائگی در اول
 است سائگی قدیمی بزرگ و آوند شراب و آرد سائگی نیز گویند و سائگینی را ساند او ساند هم آورده است
 اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکور به بنید الغرض در جواب تنبیه گذشته خطای
 معترض را اظهار کرده بودم اکنون هم میگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادانست هر چه کرد
 نادانسته کرد و نیکانگر بد کرد قوله تنبیه اول سپوخت صیغه ماضی سپس سپوختن مصدر را نگاه
 سپوز صیغه امر از آن بعد سپوز و صیغه مضارع هر مشتق لغتی جدا گانه و گنجین مصدر و امر در میان
 چه مایه شینجند دارد تا ویب دانستوان گرد آید و برای خدا توجه فرمائید که این عالم نیکان
 از حقیقت الفاظ و معانی بیگانه باز رنگارنگ لغات جدا گانه اقرض تحریر میفرماید و با این قدر
 متخیر نیاموده فقره که سر امر موجب مضحکه بروی تواند بود رقم مینماید و میگوید که هر مشتق لغتی
 جدا گانه و گنجین مصدر و امر در میان چه مایه شینجند دارد وی بی با این شهرت زبان دانی نپذیرد
 نادانی من میگویم که این فقره چه معنی دارد و کدام معنی از گریانش سر برمی آرد همه میدانند که
 گنجین مصدر لازمی است هر آینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجین مصدر و امر شینجند
 مشتق شخص نیست که حرکتی در غرر شینجند کرده است و مصدر و امر باعتبار خود در میان نگنجیده است
 که گران از قابل شینجند شمرده باشد پس هر مشتق و گنجین مصدر و امر در میان قابل شینجند

میدهد و تحقیق معنی را قیاس بی اساس خود بنیاد نمی نهد و نمیداند که خشا و خشان هر دو لضم اول
از خشدین نیست چنانکه گمان برده است این هر دو را خزش که لضم برای جمله است معنی بر تو گویند
این لفظ دیگر است سوای خشدین چنانکه در رشیدی است خزش لضم رای بی نقطه بر تو و عکس
عصری گوید مع فلکند تیغ بمانیش خزش در همان بود و بالفح رنگ سرخ و سفید و از پنجه است
رستم را خزش گفتند که ابرش بود و از پنجه قوس قزح را گویند فرامادی گوید **س** میخ
چون ترکی استغنی تیر انداز است برق تیرش بود و خزش کمانش باشد و بمعنی سرخ نیز آمده فرود
گوید **ح** یکی رنگ خشارشان که در خزش هم کلامه و در فرنگ جهانگیری نیز همین معنی است
بلکه خزش اسمعی مبارک و همیون نیز آورده است و در هر دو فرنگ معنی رشیدی و جهانگیری خشا
و خشان را لضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو لظوم را میجو است گذاشته شد
هر که را شوق دیدن باشد هر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس مخرف محض خلاف و نادرست است
اگر چه بطاهر است ناست قوله تشبیه رکیدن بکاف عربی و رکیدن بکاف فارسی در دو فصل
بیک معنی می نویسد و باز در بحث زای نقطه در هم بدان معنی نشان میدهد پس در بحث زای فارسی
می آرد گوی بعد از سه خطارای صوب گردانینک من باید شنید اساس این لغت برای جمله
خواهی کاف عربی گوی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه میگویند مقبول نیست بودن زای
بوز نیز بر آغاز لغت معقول نیست رکیدن برای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یا معروف
مصد است فارسی معنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمان در بندگی بزرگان
ماویب در مدارا فاضل در بحث رای فرشت بدال بجد میگردد رکید فتح و کاف فارسی شبیه
استه با خود از اندوه خشم سخن گفتن فروسی **س** بگفت این و تن از میان بر کشید
ز خون سیاوش فراوان رکید و نیز در باب رای جمله با فون مینگار در رکیدن آنچه در رکید گذ
و در فرنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رکیدن در بحث زای
فارسی بیان خواهد شد پس رکیدن برای جمله و کاف عربی و فارسی هر دو صورت درست است قول
مخرف ضایح و نادرست و نگاشتن سند زای فارسی را عمداترک کرده ام که منکر خود و دیگران
نست قوله تشبیه ساکنی و ساکنی و ساکنی چهار لغت در چهار فصل بی فاصل معنی

و هید و اگر مذموم است باری قاه قای خنده بشمی در لفظ را با تفریر تانی بالف کشیده مگر آنرا
 استهزا نیست و در شرح معنی را با تفریر این فقره که معنی بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر
 بودن هم است یعنی بر باد خوردن نیست که در انبیا از آنجا آمده **القاطع القاطع** از این عبارت خبر
 اینکه نگارنده اش مشهور نگارنده است و مشهوری باطنها آورده هیچ نظیر غیر مسخوهر که بیان هر کس مطاف
 بیان ما باشد و میداند که هر گاه برانگ و بوی دیگر است عرض خنده بجا دلیل صود و اوقاه قاه قاه نایز
 کار بجای برمان **ققاطع** رت بفتح اول برهنه و عریزا گویند و لضم اول تهید است و میخوانند برهنه
 خالی را گویند **ققاطع** برمان در صورت تفریر اعراب کدام تفریر معنی بهم رسید اگر همچنین بی تو شوق این
 لغت کاسره نمیشد هر دو اعراب یکجانی نیست بفتح برهنه و عریان و لضم تهید است و میخوانند برهنه
 خالی زنی لفظ سخی و معنی سرگالی **ققاطع القاطع** حیرانم این اعتراض چه معنی دارد مگر در شمار اعداد
 یک اعتراض کم بود بجا ره این را نگاشته تعداد منطوقه خود را تمام نمایند ورنه خود میداند که گارش
 به تفصیل برتر قسیم اجمال ترجیحی دارد و بقیه اعراب کثر تفریر معنی بهم روی میدهد در جهانگیر است رت
 باول منقوح برهنه را گویند شمس مخفی گفته **س** تیغ تو سر سیر گران شد و که بکین عدوت
 اندرت **۲** و با اول مضموم تهید است بود علی کو چکر راست **س** از و فو عطای امکف
 داد و رت و مفلک بجرکان گشتند **۳** برمان **ققاطع** رخا بفتح اول و سکون تانی اول و ثالث
 بالف کشیده بمعنی خشان و خشنده و تابان باشد و لضم اول نیز گفته اند و خشان لضم اول
 بر وزن بهتان بمعنی رخشا است که تابان و روشن است **ققاطع** برمان خشا و خشان هر دو برای
 هله منقوح است بنیای دعوی با برنت که خشدین مصدر است از مصداق و در خشد مضارع آن
 و این نام بحسب بفتح رای قرشت است بعد از کندن و ال که علامت مضارع است خشا باقی
 میماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آنرا فاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بنیا
 و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بپذیرند معنی حالیه بدش گریان و خندان صغه
 حرف خشدین در اینجا چه کار دارد دیگر باید داشت که این مصدر با مجموع مشتقات باصافه **ال**
 نیز می آید یعنی در خشدین هر آینه در خشا و خشان نیز گویند رای غیر منقوله هر دو صورت منقوح
 مقبول و مضموم مذموم **ققاطع القاطع** معترض اگر در ترکیبات عقل نارس است خود را در

چرا میگاشت یقین کلی است که مؤلف جای دیده باشد موجود بودن آن در کتب موجود
دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند شد بهر موم کتابت یا بابت در نه محشیان هم نمایی نمیکند
و چیزی عرض میدهم و متعرض که بر وزن طاووس آورده است سندی خود من جهان میدانم که
راوش بر وزن فاکش است پس چنانکه در بعضی فرسنگهاست و آنکه گفته است آتش را بفتح
نگاشت من میگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن متصرف در کلام سائقه بفتح بر تصحیح
کرد تا کسی نداند که بفتح یا دره است و این نگارش اصل موضوعیت از اکثر مانع نمیکند بنا که سابق
بقتضی نگاشته ام بر آن قاطع راه خفته کنایه از راه است که بسیار دور دراز و هموار باشد +
قاطع بر آن بنام خندا و دور دراز و هموار چه معنی دارد هموار باد و دور دراز چرا مرادف باشد
و راه خفته راه دور دراز را بر آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آندو شد
مردم از آن راه خود هیچکس از آن راه نرود و کند انصاف بالای طاعت است خود بر لفظ اول
بر معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف است قاطع لقاطع از فکر ناصوسش خدا همی بنا هم
معنی گفت ایجاد میکند و گذارش سند میارمی بند کوی گفته خویش را بر باد میدهد بخنداند که در
تحقیق معنی گفت استعمال از زبان شرط است نه تقاضای جوهر لفظ در فرسنگ نشیدی آورده است
راه خفته راهی که درازی داشته باشد ظهور گوید **ه** راه ملک عشق راه خفته است + صد
درازی خفته در پهنای او نه از منصفان باید پرسید که درین شعر لفظ درازی و پهنای متقنی کدام
معنی است و در چهارم است راه خفته و راه خوابیده کنایه از راه دور دراز و همچنین جاده خوابیده
و صحرای خوابیده صایب **ب** در بدست آوردن رفقش مرا تقصیر نیست + این ره خوابیده
کوته میکند شبگیر راه واضح **ه** عشق آگای نه بخند بان غفلت دیده را + برق تواند بریدن
این ره خوابیده را به باید دید لفظ تقصیر و کوته در شعر صایب و در شعر واضح فقط نتواند بریدن
همان تقاضای معنی درازی دارد با معنی که راهی که آندو شد مردم از آن راه نبود هر آینه کلام این
بزرگوار که از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم نیست که اینچنین معنی از کجا میآید و اگر میآید
گوشت سوزندگان را اجرا میخواشد بر آن قاطع را بضم اول و ثانی با لفظ کشیده معنی بر بودن
باشد که مصدر است و امر بر بودن هم است یعنی بر با قاطع بر آن باران برای خدا داد و میدهد

شده است استاد بسكون سين وظيفه و رايحه فردوسی گوید خدايا نخواهم يك
استاد چه موجودت همه را وظيفه يا اود و همین است در جهانگري و مدار الافاضل پس بصورت
استاد بی الف اگر در اشعار ساده باشد محقق است اما نخواهد بود مگر بفتح اولی نه نظم آن
طرفه این است که در ترکیب استاد مسان دال و تا عریب المخرج را اظهار میکند و از جنسیت
هر دو نیز خبر میدهد مگر قول استاد خود را که در میان لفظ آورد نقل کرده بود که دو حرف نسبت
در فارسی نیامده است غلط می پندارد که آمدن دو حرف قریب المخرج و همچنین در لغت فارسی
روا می آید برهان قاطع را و در لغت تالیث بروزن آتش کوکب تری را گویند قاطع برهان
با آنکه در اصل لغت غلط را و ادب است تا دم که لفظ آتش بفتح تالیث نگاشت گوی قفا را و در
باب فتح تالی آتش است بنداشت اکنون هوش لبوی این سخن باید نگاشت که راوش برای
بی نقطه غلط است و فتحه و او نیز غلط را و آتش برای نقطه دار بروزن طاووس و کاوس اسم
سعدا که است که از ابر حسیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر سخته را بنیدازند نیز زاوش خواهد ماند
بروزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با آتش که محقق هوش است قافیه
کرده است **فلک** اوس است زاوش را و گویند است و آتش را **قاطع** قاطع
برداشوران مکتوب باد که این اعتراض هم منجمله سرفقات است محشیان مطیع خود با این قول حساب
برهان مرقوم کرده اند به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب برهان منطبع موجود است که لفظ
زاوش برای همه در یکی از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که منصف بر این لفظ
زاوش برای همه که باین معنی آمده است تشابه شده چرا که زاوش برای همه در اکثر لغات و در برهان
هم با همین معنی موجود است و الله اعلم مگر نگاشتن یک تشبیه معنی دارد و انگاه بدین خوبی که با این
قول مؤلف نگاشته باشد و اشارت بر آن نرود مگر معترض از دایره عقل خارج است میخواهد که
نام آوری ما بظهور بیوند و میننده این صحیفه این اعتراض را از ما محسوب کند نمیداند که کتاب برهان
خواهد دید چگونه می تراهد گر سید که اعتراض مگر از اجرائیست بخود کرده است و بذیل لغوات
خود آورده است آری اگر نگاشتنی بود اشارت میکرد که محشیان چنین گفته اند تا مورد تگوشش
بهر حال من میگویم که محشیان هم بر غلط اند که تشابه قابل شده اند اگر تشابه میبود باز در بحث زاوش

بندی بگویم بشنودان دیگر نیز در دینه خیال ابایا حصر و آرزو ششم نام نوعی از شایستگی
 که در چشم مرود کشند انتی و در رشیدی هم همین معنی است و در شمل لغات و غیره هم هست نگاهش
 آن در رازی کلام میکند برهان قاطع و یاس بر وزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عبارت
 از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین استوگری
 برهان قاطع منطبق است و مصححان کارگاه انطباع جا بجای حاشیه نگاشته اند اما همه را غلط
 لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعجمی است لاجرم آن
 اغلاط بیشتر بجاست کس چه کند صاحب برهان همه جا که می رود و ذمینی دارد معوج و قیاسی دارد
 نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه طراز آن خطا کرده و یاس لغتی است دری و پهلوی یعنی توضیح
 تصریح و کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد و صحت بقضای
 زبان ندارد و تیسارسانان تخم که ترجمه دست ترجمه کرده اند و یاس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند
 حسن اتفاق را نامم که مر اینتر شرح یک لغت یا شارح دکتی هم برهان ساخت توضیح مؤید
 برهان بر ناظرین مؤید باد که نگارنده مؤید برهان جز غلط همی هیچ نیاموخته است و غیر
 اقترا بر داری خبری نه اندوخته میگوید که جا بجای حاشیه نگاشته اند اما در اغلاط لغات
 عربی نمیکوید که بر لغت بندی و فکر هم اکثر گرفت کرده اند چنانکه در لفظ جوله و جگرکی غیره
 اشارت بدان کرده ام و نیز در فصل آینده که متصل همین فصل است می آید مگر خود را از دزدی
 میرانند که بندی و فکر را نسبت بجهتشان می نماید سنگین چه کند چنانکه در فارسی نادان است
 در عربی بی سرو سامان همچنان در بندی نیز از زمره دزدان است خیر درین مقام با موهوب برهان
 بحر بانی دارد یعنی بحر خویش با طهارتی آرد میباید که با سدهای بد آتش بر داند و خطای
 گذشته را از لوح خاطر محو سازد برهان قاطع رستاد بکون سین بر وزن با مداد و
 در انتی گویند قاطع برهان رستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکب رستی
 و دوا است رستی بسین مضموم بمعنی حاضر و دوا صیغه با صنی از دوان در اینجا بمعنی مصدر در رز
 سب کثرت استعمال است دوا شد چون ورد و حرف قریباً مخرج بر افکنند احد المثنی نین
 رست است رستاد از قاطع القاطع رستاد را غلط میگوید و غلط میگوید و زورنگ رستاد

شاه درختی ۴ دوم یعنی نوزیدن باشد و در رشیدی است دو سیدن چسبیدن و برین قیاس
 دو سیده دو سنده و در دیگر کتب همست خود نمیدانند و دیگر از امیداند که مبدانند و چرا این
 باشد تقاضای چهل مرکب همین است قوله تشبیه دیز را بمعنی رنگ عموما و بمعنی رنگ سیاه
 خصوصا می نویسند و شبید زرا امر ادف بزنگار و در این مخطوط است بی اصل سخن نیست
 که دس بدل مسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز برای هوز بدل است
 چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبید زرا مانند است چون تون خسرو پرویز سیاه رنگ بود که
 از اد عرف هند منگی نامند از آن شبید زرا میگفتند تا در سیاه دوستان علاج سودا خاتم
 این غلط انجام ضرورت است که سیاره مغذ و است گفتار محض سجا و قیاس سیر نار سادار در
 خود را بسنگ نشسته و انان بشماره از کلامش معلوم میشود که دیز بمعنی مانند است و بس پس بقول
 مقرض مرد شجاع را اسد و زوری محبوب را خورشید و زوری علی هذا القیاس گفته باشند این
 چه مختصر است لاجل لاقوة الا بالله من هیچ بر زبان نمی آید و سندانها گوی نیگارم دید
 دیزه با اول مسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ چون باشد عموما و این لغت جز آنکه
 بزنگ سیاه در آورده باشند منظور نیامده و است خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود برین اعتبار
 شبید زرا مانند چنانچه این بیت میخسرو دلالت بر این معنی میکند یکی شب گون که نامش بود
 شبید زره گرویده ز صر صر رنگ تیزه دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصا صاحب فرنگ
 منظومه نظم آورده است **دستان قصه او است حکم دیزه باشد سید زرفش علم حکیم**
 سوزنی گفته **از سهم و از سیاست دریا گذار تو ۴ برگرگ دیزه پوست بدر و سنگ شبان**
 هم او گوید **خران دیزه با داری پیش او نماند ۴ چو او بخواند شو آید و بدر و نای ۴ سوم**
 رنگی باشد خاکتری بسیاری مایل که مخصوص بود مرهپاشتر و خرد و بعضی دیگر از حیوانات که نامش
 منته خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا مسور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید **د**
 نفیر و تاب نهادن دیزین ۴ بران دیزه بلیقن روز کین ۴ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دیز
 با اول مسور نیز خوانند استاد فرخی است **ز کنگ دیزه افرمان شاه بستاند ۴ حصار سل**
 دمان بر مای چو حصن حصین ۴ پنجم نوعی از دیک باشد رضی الدین لالای نیشابوری فرموده **د**

اقراض میسنگیوم از دانا بان که فن معمارانوسید اند میسرسم دیده باید که چه میگویند اینقدر هم نمیدانند
 که دل معنی باز گوید در ترمیم از هزار جا کم نخواهد بود **قوله تنبیه** دندان آید و دندان آید و دندان آید و دندان آید
 دندان پرز و دندان قریش دندان کا و این شش اسم آید هر حال هم بدین تقدیم و تا فرود شش فصل آورد
 تا هر تقدیم و تا غیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد قاعده کدام است تا و سبب من از
 مقترض میسرسم که این اقراض را چه نام است و اگر نام هم باشد از نحو تر این خرافات بجز صدراع
 بینندگان قاعده کدام است **قوله تنبیه** و سانسید و سانسیدن و سانسیده و سانسیدن و سانسیده
 متعدی و لازمی را در هم آمیخت تخت صیغه ماضی از بخت متعدی آورد و الگای مصدر متعدی
 رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بخت مضارع لازمی و از آن بعد صیغه فاعل پس از آن مصدر و در
 انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این مفعول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر نام
 بردن و معنی آن بنگارش را آوردن پس است ازین همه میتوان گذشت و رسیدن معنی چسپیدن
 اگر غلط ننگم مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران باید فرسنگ بگیران از نظر گذرد
 با و بنوا آن کرد تا و سبب است میگوید که متعدی و لازمی را در هم آمیخت ازین عبارت
 بظهور میرسد که متعدی را بمعنی لازمی آورده است و لازمی را بمعنی متعدی گفته و حاشا که چنین
 صاحب برهان در سانسیدن را بمعنی چسپانیدن و رسیدن را بمعنی چسپیدن آورده است و
 فرق در لازمی و متعدی کرده قول مقترض مروج محض است یا اینکه معنی لازمی و متعدی را نه فهمیده
 است غرض که این نام معقول هر چه میگوید یا مقبول میگوید میفرماید مصدر را نام بردن و معنی آن
 بنگارش آوردن پس بود من میگویم که این مضمون را در یکی نوشتن پس نبود که صد جا زبان قلم را فرود
 تا کجا گویم که فرسنگ نگار را همین شاید پس انگس را بار بار این نگارش نباید و اینکه گفته است و رسیدن
 بمعنی چسپیدن مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این و سوسه شیطان است و گوسه
 موصف نادان بدگمان است در جهانگیریت رسیدن با اول مضموم و او به طور و معنی دارد او
 بمعنی رسیدن و مطلق شدن چسپیدن خبری بود بجز خبری شیخ او حدی فرموده **ع** اب گفته بود
 خاک سیده ۴ در تو چون نفس مروج دو سیده **ع** بطیخ نظمی نظم نموده **ع** خسته کاغذی گوشت
 در دست و بعینه صورتش و بر دستش بدان صورت جو صفت کرد یعنی او بدو رسانند و نشان

ریفاصله معنی زشت و بد نگاشته است و نشان را بفتح زینهار نه نگاشته است آری کاتب
 بجای ضم فتح آورده است و باز نظر ثانی بر آن نکرده است و معترض که دشت را بمعنی طبع
 آورده است سند میخواهد معنی زشت و بد است بلید از قیاس بعید قول تثنیه دشوار که
 بقول خودش بوزن هتیا که بمعنی کوه و کوهستان و دشتیک هم بقول جامع بوزن بطنیک
 بمعنی شب است و این هر دو لغت سند طلبت ناد در فرسنگ های دیگر نه بنیم نکریم آنچه صحیفه
 نگار میداند است که نه دشوار گر طبعه دشوار اگر به کاف پارسی مکتوبه اسم کوه بلکه اسم شهر است
 که ز فرار کوی آباد کرده اند همانا که مخفف کرد و کوبا وجود افاده معنی تدویر بمعنی شهر نیزی
 و دشوار گزاران گفتند که آن کوه بلند بگذر های دشوار دارد تا ویس محبت که تم
 تثنیه تم را از دست عمید بدو یا از حیط غلط نگاری بیرون نمی برند میگوید دشوار گر
 بقول خودش بوزن شیار که بمعنی کوه و کوهستان حال آنکه مولف بر آن بوزن شیار تر
 ستای قرشت نگاشته که کوف فارسی نهم از جمله تم های سابق است و نیز در دشتیک
 که هر دو شین منقوله است بجای شین ثانی ثانی نخدا آورده است بدینصورت دشتیک غلط
 کرده است در بر آن هر دو شین دشتیک بمعنی شب گفته نه بیک شین و دیگر نامی تخریب کند
 بیچاره را دانشا غلط است الما هم غلط بنگار گوئی مورد مصرع مشهور است ع خود غلط انشا
 غلط الما غلط به آدم برین مطلب گوید که دشوار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشتیک شب است
 فرسنگهای دیگر بنیم نکریم من میگویم اول میاست که در فرسنگهای دیگر میدید هر گاه بیان معنی
 نیبیافت مینگاشته نادیده حیرا با ظهار آورد و خود را حیرا بنادانی رسوا کرد و در فرسنگ ها گری
 است دشوار گریا اول مضموم ثانی زده و کاف محمی مفتوح کوسار را گویند و دشتیک اول
 مفتوح و شین منقوله مکتوب و یای تخانی معروف شب گویند و در شین اللغات است و دشتیک
 با هر دو شین شب باشد و در بها حرم آورده است دشوار گر بفتح کاف فارسی بفتح زیند و بازند
 کسار را گویند قول تثنیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و در وسط هر حیرا گویند
 و معنی باز گوته هم است ما میگویم که دل ترجمه قلب و استعاره و وسط مسلم لیکن دل معنی باز گوته
 هرگز نیامده و قطب آن معنی قلب قیاس مع الفاتی است تا ویس من در جواب این

بان در مطلق توام کالا غام هر که سیه است باشد اورا مست و مخمر گویند تا ویسینگی را که در
 سیزده سنی کشیده و نمیدانند که بعضی ازین الفاظ سیزده با هم مرادف است که بطور صفت کاشف و
 صفت تفسیر آورده و معنی در ضمن صفت ذکر کرده سیزده گفتن آن خلاص است یعنی فمزده و خلیق و بخور و
 تا که در سیزده فرود آنگذند و میرست و مخمور و اینکه میگردد میرست و مخمور را یکی حکایت بندشت من
 میگرم جانان که برافت بران میرست را گفته اند خود کمی فهم و زبیده است که مخمور را معنی میرست
 فمزده است او میگردد که در ضمن میرست را گویند و مخمور را نیز می نامند میرست و مخمور را یکی که است
 چنانکه تشریح در بیان فرود آورده است که قدم به گمراهی سپرده است و بیان بی بنیان این بدگمان
 اکثر همین عنوان است طواف آنکه بخورد و مخمور را گفته اند نهادنش بدرفته باشد نشانه نسبت به کس است
 نه نهادن آبی نهادن تفریق است خواهد بود و قوله تشبیه در شرح لغت دستبند بعدگام من معنی واهی
 مینویسد که بیانی باشد کرده و گویند که آن تشبیه بر خیزه بر آید بر سمن دارد که خیزه نبات است
 و خود که ام نبات است که کرده و گویند که همان تواند بود تا ویسینگی و خیزه نبات است یا خرا و بیجا
 خیزه را نبات کی گفت است که مقصود بر سمن معنی را در سبک تحریر سفته است که سید اندک
 بران نبات را بخیزه تشبیه کرده است و نمیدانند که در عبارت مؤلف فرستایی بود کالی و نویس فرود آورده
 فرمود تنها نباتی ثبت نمود و نه تعجب است که مثل انکس که سبب است چنین امر اشیاء و در خود مؤلف
 بران که محقق بی دلیل است ندانسته باشد پس در اینجا خطای کالی و نویس است قرائن نامی شاید از معنی
 اشتباه است دستبند و دستبند غلوط مرکب از عطایات که در دست گیرند برای بوییدن از زیر سینه
 خوشبو کرده است بویند مخصوص سینه تشبیه خیزه که چنانکه بوی خوب دارد و خیزه نبات است
 قاصد گوید تمام روزان شده از خیزه است هیئت عقلی و خطای سبخی و سبخی و زردی و سبخی
 دستبندی میگوند شمس علی گوید است دستبندی خلقش جهان را انسان محط شده که
 هر دم میکند سجده ستم باغ و ستم باغ و ستم باغ و ستم باغ و ستم باغ و ستم باغ و ستم باغ و ستم باغ
 است خلط او را و قوله تشبیه زن مایه زن را در شتان بفتح دال میگوید و ضمیر دارد که در شتان
 دال مضموم است مرکب از دستبندی و دال معنی از دست و سبب و لغت لوزن عالی تا ویسینگی
 با و در ایام که بفتح لکاشته مؤلف بران است او خود دست با لضم را با لای همین فصل سینه

حرف آخر لغت را ساکن چنان گفت و یکرانیکه در دو فصل آورد و چهار جا گفت و پنج جا نوشت میخندند که
 این باب تحریر لغات است هر قدر وضاحت که بدست آید نگارش را شاید اکثر طالبان معانی لغات
 میدانند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر اشاره بسکون حرف آخر کرده قیامت روی داد و خوبی
 اینچنین اقراضا بر سخن فهم ظاهر است و اینکه گفته است ادب معنی نگارباشتن منطق کدام گروه است
 میگویم ادب معنی نگارباشتن منطق فرسنگ نگار است چنانکه صاحب فرسنگ جهانگیری گفته است ادب
 بمعنی نگارباشتن است که ادب دو حرفی را بر یادت الف مقصوره ادب سه حرفی نگارباشتن کدام
 گروه است توضیح این باید کرد و اینکه فرموده است که ادب معنی همانیدن است هندی کی است
 جواب این است که ما را از تحقیق لغات هندی بی پروا نیست و این پرسش از کجای است زیرا که
 از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنای است و اینکه میگوید کتابش این عقده دشوار آرزو درم که
 لبعربی دقت خوانند و دقت معرب است این فقره چه معنی دارد اگر دقت لغت است بر لغت
 که لبعربی خوانند و اگر دقت اصالت لغتی از لغات عرب است چرا نوشت که دقت معرب است
 میگویم که عقده دشوار جناب من میگویم و معنی فقره عرض مینمایم بشنودید معنی فقره چنین است که
 ادب با یاد فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دقت خوانند لیکن دقت در اصل لغت
 عربی نیست معرب است یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد آنرا
 عربی چرا گویند در لغتی که قاعده تعریب جاری شده باشد آنرا معرب چگونه خوانند بالجمیع
 عبارات اختتام به ثبوت رسید که سر اسر زبان است و خارج از بیان است گویند را منبسطی باید
 فصدی شاید تا به تنقیص ماده گراید و از بدیان گوئی بداید قوله سلیبه درم را سیزده نمیشد
 افسرده و عکس اندوه ناک و بخور و بیماری و آشفته و سرست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند
 سیاه و تیره و تار مکر رسیدن غنیمت من میپرسم که مگر عکس اندوه و ناک مکتب
 رنجور و بیماری نیست تیره و تار کیست با این همه اگر گفت گفته باشد یا چه فرود افکنده
 چه معنی دارد که عقده در اصل سر فرو افکنده بود کای نگار سر افرو گذشت و فرو افکنده نگاشت
 سرست و مخمور را در معنی متحد یکدیگر چگونه بدست سرست کسی را گویند که شراب خفته باشد و
 دماغش رسیده با و مخمور آنکه نشسته از نهادش بدر زفته باشد و او را قاز و غیازه فرو گرفته باشد

مصدر دیگر آوردن من میگویم که چیت و انایان دانند مهذا اگر دائم و تو انم در معنی مراد
 ماگر باشد این بگردد تحقیق را نیز بمانند قاطع القاطع اگر معنی لفظ فهمیدن بود
 میبایست از کسی می پرسید و بحصول آرزوی خود می رسید بگارش اغراض جراب درخت و
 چراغوشن را بنادانی موصوف ساخت اگر عقلمند است و با خود هم میوید است پس بر سوا می
 چرا در بند است در فرسنگها نیکه است که داند و دائم معنی تواند و تو انم آمده است حکیم نزاری
 هستانی فرماید **ه** مگر خود این شب بیدار بود دائم برده کلام بیدارگان شب هزار
 چند است به مولوی معنوی نظم نموده **ه** تویی جان من بجان ندانم ز سیتن باری
 تویی چشم من می تو دارم دیده بنیاد اینتی متعرض گفته بود که اگر دائم و تو انم مراد همدگر باشد
 این بگردد تحقیق را نیز بمانند حجتش بیچاره مراد همدگر را بمانند ام دیده باید
 چه قدر شکره او امینماید و کدام تحفه در بدل این خدمت نذر خاکسار میفرماید **مرثان قاطع**
 در بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لگا بدشتن باشد و بهندی جهانیدن است گویند و بابای
 فارسی دایره را نامند و عبری دوت خوانند و د ف معرب است و ضم اول در عربی خرس
 گویند اگر قدری از خون خرس کنی که نود یوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع مرثان**
 اول می رسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه ادب معنی
 لگا بدشتن منطوق کدام کرده است سردیگر آن میترجم که د ب بمعنی همانیدن است هندی کجای است
 چهارم کشایش این عقده دشوار آمد و دارم که تعبیر د ف خوانند و د ف معرب است این
 فقره چه معنی دارد اگر د ف تویست چرا گفت که عبری خوانند و اگر د ف اصالة لغتی از لغات
 عربیست چرا نوشت که د ف معرب است با جمله مشابهه خاتمه این عبارات جائیکه خاصیت
 خرس مینویسد در هر یکسببهای این ناقل ناقص میسوزد و یا کس از نخواران بیمار دارن بود
 که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد آن مقدمه جنون بود خون خرس
 بگلویی سخت و به بینی میدمید و بکف بامی مالید تا از رخ سودانی است و لب از
 پزبان می بست **قاطع القاطع** اول از مدعی پرسشی دارم که صد جا تکرار یک معنی
 چه معنی دارد و جای حیرت است سه رنج کتاب بد و مضمون مملو و مستحسن است یکی اگر حرف

بهای هنوز و نون مضمون است یعنی دانک بفتح نون نه دانک بضم نون آری دانک در جهانگیری هم
 خوشی است که در شادی دندان بر آوردن که در کان شیرخوار نبرد اما عدس ماش درین نونخواخورد
 حکیم محمد حسین کنی است تا او سب باید دید چه تقریر است وجه تخریر اول از منی لغت انکار کرده و دانک
 که اسم طعام وقتی باور دارم که دیده ششم یا ششده ششم و باز نشخواری دیگر میان آورد و بعد از آن
 رقم زد که در بهانه گیری هم خوشی است که در شادی دندان بر آوردن که در کان نبرد چه قدر حیوان است
 که دانک بمعنی طعام محشم خود دیدیم بی شرمی از یاده گویی بنا میدهند آینه ارثا میس و یوسمزوت
 غیر از دست را از وجود او اثر است که اینقدر خود درست طرفی دیگر اینکه قول جهانگیری را ملاطفت
 فرموده میگوی که عدس ماش درین نونخواخورد حکیم محمد حسین است یعنی از جهانگیری به نوبت میرسد
 گویی قول صاحب جهانگیری مذکور است و اگر دیده است معنی آن نفهمیده است و اگر قبضه است
 و مگوئی مضمون که بر خرد سبذیده است در جهانگیری است دانک طعامی است که از زمین خارج میگردد
 کما گویندی در انجمن او دانسته نبرد کجاست دانشوران دست به التماس است که هر چند علم را
 به معنی است و در قول جهانگیری و صاحب بران بخواهیم تفصیل چه فرق قول جهانگیری را باقی
 فرموده و قول بران را نیز بنظر آید اگر چه در نگارش این درازی کلام است که نشان مگوئی
 یکی بی نشان نام است قول بران دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق آنرا گویند اما حمل از گندم
 وجود ماش عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان بر آوردن طعامی است که در آنها
 از زمین گندم و جو و ماش عدس و گندم آنها را با کله و پاچه گو سفید نبرد و بی نهایت در میان نون
 و صاحبان فرستند انتمی این لایف است که در نوردن قول بجز تفصیل و اجمال کدام فرق دیده است
 که محل اعتراض فهمیده است و اینکه گفته است همت چار و دار را و دانک بهای گویند جو است این تکرار گفته
 حاجت بر قسم آن است یعنی این مطابق لهجه شیرزبان است اعتراض را نه تایید است و ضم حرف
 ثالث را که آنرا سکند احتمال است که از کاتر باشد و با موقوف بر آن درجا دیده باشد بجز
 متضمن غلط گویند که حمل بر غلط نموده آید بر آن قاطع دانم بفتح ثالث و سکون میم
 سببی توایم باشد قاطع بر آن دانم بیان دانم که صیغه تکلم است از مضارع و سبب یکی از
 از اشتقاق نام بردن و لفظ آخر را که در انودان و در شرح معنی همان صیغه تکلم از مضارع

اول زبان ثبوت رسیده که تردان یعنی فاسق و گنه گار و خشک دامن یعنی متورج و پرنیز کار است
 من میگویم که تردان یعنی گنه گار مسلم و خشک دامن اگر یعنی متورج دیده است نیز راه راست
 گزیده است بکنار من خشک بتقدم دامن بر خشک دامن است چنانکه در شمس اللغات است
 دامن خشک یعنی خلا از صلاح و طبع و در ملحقات جهانگیری هم آورده است دامن خشک و
 معنی ارد اول دامن خالیست دوم عدم صلاح را گویند و معترض اگر دامن خشک یعنی متورج
 دیده باشد سند آرد در خلاف خشک دامن قوله تشبیه دانشش بزوه دانش گردانستور
 دانشومند دانشی شمس لغته آرد و دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برد و در ذیل لغات
 نوشت و از آن شمس لغته دانشگر لفظ غریب آرد که طلاق این صفت خبر خدا و آنگاه
 به این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش آفرین است تا ویسب محبت است که دانشگر لفظ
 غریب است و زرگر و آهنگر غریب نیست که در صفت انسان شایع است اما آنکه زرگر و آهنگر
 فی الحقیقت خیالی گر و قفل گریست و زر و آهن ساخته اینها نیست هر دو چه هر کانی است آفرین
 ربانی است نمیداند که دانشگر یعنی دانش پیشه و دانش کار یکا ف تازی است چنانکه زرگر و آهنگر
 که پیشه زر و آهن میکنند و این هر دو کارهای خود را مسما میگویند اینکه زر و آهن باقی آفرین
 در دوازدهم دانشگر معنی دانشمند است **س** چه دانشگر این قولها بشنود پس اگر زبانی فرد شود
 الهی بلکه آدمی گریه است شاعری است **س** ای که گری گری گری غریب است و زرگری
 مس گری چه محبوب است هر گریها که در جهان باشند از جهادی گری غریب است **س** این آنکه است
 که کارهای خود را بواسطه امداد دانش انصرام میدهند اینک دانش را می آفریند این به گمان است
 آری و سوسه شیطان است قوله تشبیه آنکه لفظ شمس است **س** چه قولی میدارد و لفظ است
 اسم طعامی تر از سیرده که از گندم و ما نشوع عدس و کله یاجه گوشت پزند و بعد از این همه شخوار
 میفرمایند که در ملک کن هتتر جابره را اگر بنید من می آید یعنی که دانک طابان تصویف بر آنه خواهد بود لیکن
 سند میخواهد دانک اسم طعام و قتی باورد آدم که دیده باشم که کله یاجه را باکش و عدس گندم
 جوی نیز بنا گردانند پس چو آرد دعوت کنند و آن هزار دست بخته باشد تا چه بار اسحق مطعوی است
 منی آدم است و اینک اسم هتتر جابره ادا میگرد بد نیز غلط است زیرا که آن بدل نمند اما لفظ جابره

نیز در معنی نوشته است چون بای موحده یا او تبدیل می یابد هر آنکه بعد از بالان و بالانه
 و الاان و والانه در واقع الما لفظ می نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن
 صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و الاان و بالان هر دو بدل هم نمیتوانند بود
 ما و یب بالان و بالانه را در بحث دال ساده چرا نگاشت و در بحث بای موحده چرا
 فرو گذاشت مگر در اینجا این اعتراض باید نمیداشت اکنون از کجای موحده است که بحث
 بای موحده را در بحث دال ایجاد سوخته است ارشاد است که دالان و والانه از کجا آورد
 و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و الاان و بالان هر دو بدل هم
 نمیتوانند بود من میگویم که این کلام نتیجی شود ای تمام و الاان و بالان هر دو صحیح است
 چنانکه در جهانگیر است بالان دو معنی دارد اول دلیخانه را گویند شمس خیزی گفته
 مخالف ارضه که خود را چون سنگ میدانست و زبانانش تغیش جو موم شد بجان و فکده
 بالان بالان بمانده اندر گل و دراع کرده بناچار خانه و بالان و بالانه بمعنی تحت بالان
 است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بعد از اخیل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم
 ساخته که در بالانه اسفل کس فلین چه کار دارد و دم نله را گویند که بدان جانور از آگریزند و
 در شمس اللغات است بالان دلیخانه و نله را گویند که بدان جانور از آگریزند و در بحث دال
 نگاشته است دالان دلیخانه و دالانه مثله و در مدار الا فاضل است دالان و والانه دلیخانه
 است یکی را سید با جوج است بنیاد یکی را روضه خلد است دالان و در فرهنگ
 شدیدی هم همین معنی است پس قول مدعی را من هیچ نمیگویم از سخن آن میسریم که چه میگویند
 برهان قاطع و امن خشک کنایه از امن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
 قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که تردمن بمعنی فاسق و
 گنه گار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است خلود من و عدم تقوی را چه گنجائی نگرددگان
 فرارند که پیش ازین در شرح لفظ تردمن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن
 خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه بلاست که اگر تردمن نیستند نیز معنی فسق
 دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند قاطع القاطع میگوید که از کلام

برهان قاطع در گوش یا کاف فارسی بواور سیده و نشین نقطه از زده امر بنگاه شدن باشد
یعنی نگاهدار و محافظت کن قاطع برهان در صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش
داشتن اگر باصاف سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوش دار
صیغه امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند خواهی دار گوش نویسد این دو لفظ در
ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بیار را لغتی قرار دهند یا دو دارم که در ایام و استبان
نشینی یکی از کودکان شهر بکنت من می آمد و آمدنامه با خوشی می آورد و بیج مصدر در این
کتاب بے اضافه اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گریه داشتن و سنگ زدن کس نه بیدارد که
من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام ملک از آن کتابخانه خراب فراماد مانده است و
دو می آید همچنین بود قاطع القاطع مگر مترض قصه گوی است در هر مقام قصص یاد
میکند و آن هم بی کیفیت که سخن کرد و رت خاطر کسی را شاد نمیکند یعنی کار که این دو لفظ معنی
دار گوش و گوش دار نه اینچنانست که در ذیل لغات باید نوشت حال آنکه خود در بیان این دو
لفظ تقریر را طویل کرده است چنانکه گفته است در صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش
داشتن اگر باصاف سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوش در صیغه
امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گوش نویسد پس اگر این را از جمله
لغات بدست بود و تفسیر و تشریح آن اینقدر گفتار در از چرا نمود و صفحه کاغذ را عبت چرا سایه
فرمود میدانم گفتار او بر خلاف کرد است و همین سبب دور از اعتبار است و فی الحقیقت از گوش
لغتی است و خلاف معنی حقیقی خود مستقل که بی اطلاع دادن بران معنی اکثر مردم از داشتن آن محرم
می مانند یعنی گفته در ظاهر است که گوش معنی نگه نیست که هر کس با معنی وارد و بی اطلاع در یابد
لهذا جمیع فرسنگ نگاران این لغت را مرقوم کرده اند چنانکه در فرسنگ جهانگیر و رشیدی و
خیر آن موجود است و نگارش آن در اینجا طول دادن مقصود است و حاصل آن مفقود است اما
در اینجا پرسش در می دارم ناچار می گارم و آن نیست که کتاب اینجا خراب صفت کردن از
کدام باب است و در کدام حساب است هر آینه خیال خواب است و بی اصل تر از حساب است **قوله**
تفسیر بالان و بالانه بمعنی دلیله خانه می نویسد در فضل مایه موصوفه بالالف بالان و بالانه نیز

نشانی صحیح گردی دشت نوردی پیش آمد و صید بر آورد که این چنین الفاظ را مثل عسجد و غیره
 و دقیق و غرضی و غیر هم در کلام خود آورده بودند و بعد از آن است که غیره نیز در کلام خود
 آورده و بیایم و غیره از نتایج این استعمال آنها کرده اند بعد از آن تا پیش از این در کلام خود
 نیاوردند آری خاقانی و فاضل خورشیدی که اسمی را بعضی جا آورده از پس این چنین الفاظ را یعنی
 مثل باختر را یعنی مشرق و مغرب بنویز و غیره را یعنی بی شرط و کمر و سینه را یعنی قرآن شریف چگونه
 صحیح و اینم گفتیم که او خود استعمال اینقدر ساده غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از ساده
 گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده اند بعد از شوازی بسیار گفت
 که قیاس خود را داخل میدهم ستم از کجا آرم و از آن ساده گسسته است که غلط گفتن آن اگر کرده باشند
 چون دیدم که عرق نخلت بر حسین او بود است یا نه اینها ضایع نمودم که بر صحت این چنین
 الفاظ کلام ساده قدیم و متاخرین و تحریر اصحاب فرنگ دلیل است بر وجود عدم دلیل
 بقیاس خود غلط گفتن آنها گفتا مردم دلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد بیاید
 و هر کسی که نخواهد بیاید غلط گفتن بی معنی دارد و صاحب بر آن هم امر میکند که قوی بخودی هر کس
 این چنین الفاظ را استعمال نماید بر آئینه غلط گفتن این چنین کلمات غلط است و تا سزا
 خود را داخل دادن حماقت بر حماقت باری آنگس قدرت نمیده بود و در کلام خود را بدید
 که او اما از اتم رسید که نهاد در این تنه رقم کرده اند و مقرر در کلام خود کرده و در کلام خود
 آن تحریر نمودند اما اگر جواب و سوال خود گفتند است معنی در کلام خود گفتند است معنی
 کدام عاقل است که عبارت مقرر را که این است بعد از آن که این قاعده را در کلام خود میسوزم در ظل
 لوفضنا فهمیده است در لوفضنا لفظی برای شرط است معنی آن که اگر فرض کنیم معنی این کلمات در عبارت
 کدام لفظ است که دلیل بر معنی باشد معنی نیست که بعد از آن که این قاعده را در کلام خود میسوزم یعنی تسلیم
 کرده باشم میسوزم هر که از این عبارت معنی لوفضنا فهمیده است خارج از دایره عقل گردیده است
 بر اینکه در محل گفتا است در محل لوفضنا چه معنی دارد و کدام ناخود متعارف عبارت مذکور معنی بر می
 کجا لوفضنا و کجا عبارت مقرر معنی است بی تمیزان را روز بار است و یا ده گویان را اعتبار عرض
 چون بر سنده تقریر اقم را جواب دندان شکن دیدم نخل منده سکوت نوردید و غیر تسلیم چاره ندهد

الهی بخشد هرگاه در این که آن در رشتیان از صراط نشان نباشد نام جهان خواهد بود از میوه گل
 آنچه در بارش نیست و مخصوص هندوستان است بزبان دری و بهلوی و پارسی نام نهشته باشد بل
 صراط را که از معتقدات زردشت نیست و زرتشت و بازند میرانام برند لاجول و لاقوة الا باشد العلی
 العظیم اگر گفته آید که چون با سیان کیش عرب گزیند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن
 اسمی ترا کشیدند پس از آن که این قاعده را واداشند با شمیم میسرسم که از شمشیر اسم صحیح کدام است
 تا ویب از انصاف نباید گذشت مقرر شد تا اعتراض برآب نهاده بود آنچه بود و نامی داده بود
 لیکن زین که مستحکم و سنگینی تمام شدت به تحریک افنی نسیم تحریر دو کلمه جواب که هم نگاشته است
 از رخ و بنیاد برافاد و سر بر نفس درازها که بسجی بسیار و کوشش شمار به تسخیر تحریر آورده بود
 و سبب آفرین و خمین خود دشمنه بود بر باد داد و ای بر این که اول اعتراض را با این طول گفتار
 و نامود باز نگارش جواب آنرا نجا که برابر فرمود بحیرتم از ترقیم اینچنین اعتراض چه سود گوی بیج کار
 نمیدارد و اوقات خود را با من پادوه گویی بسری آرد لاجول و لاقوة الا باشد العلی العظیم
 باقی نام این اعتراض که از شمشیر اسم صحیح کدام است نمیداند که هر یک از اینها صحیح نام است اقول
 اسانده گواه این کلام است چنانکه در رسیدی است جنینور کبیر جمعتون دیای معروت و فتح داو
 بل صراط و بسکون نون و فتح یا هم آمده و در فرنگی بجای رای جمله از کتاب زندان مهمل نقل کرده
 عنبری گوید **س** ترا هست شمشیر بول حجازه دهنده بول جنینور جوارزه آذر سوری گوید
 اگر خود بهشتی و گردوزخی **س** گذارین سوی جنینور بل بود **س** هندی گوید **س** سید و در خیز
 زرم گناه **س** سوی جنینور بل نباشد مثل راه **س** و شمال دیگر در لغت بلک گذشت و آن است
س و زوز بیل با داد شمنت **س** در لبیک جنینور او خجته **س** و بعضی درین دو بیت اخر
 جنینور بقدم یا بر نون گفته اند بزوزن کیند و در بعضی این نون را بنام گفته اند انتهی و در
 جهانیکه است در سبب نون با خا جنینور یا اول معنوم و نانی بکسو و یای مجهول و او مفتوح و را
 صراط باشد که آنرا جنینور بقدم یا بر نون نیز گویند حکیم آمده فراید **س** بدانی که اینکزش و شمار
 همیدون بول جنینور گذار **س** و در زرتشت پانزده جنینور آمده باجم عجمی کسور و یای معروت و نون و
 را و مفتوح و دان زده انتهی کلام چون این جو بیختام رسید ناگاه بی نرسامانی بی نام نشانی

بعد از او خواهد آورد خویله بیای فارسی هنی چه سخن که ماه این همان لغت است که بی او محدود و لغت
 در آفر زبان زد زمان هند است یعنی خیل قاطع القاطع چراغ خود تصحیف خوانی و اطمینان
 میکند و بومی دیگری نهد ایمین با قبل او محدود که خارامعوج و هشته اند مگر در دو جا مکتوب
 گفته اند که نویسنده خویله بیای تحتانی است در بخا حای مکتوبه را چه بیان مولف بر زبان خویله را
 مکتوب گفته است که دلیل بر اخصار آن در لغت آورده است مگر خویله بجای مفتوحه و او محدود
 و بیای تبار سخن کن با تصحیف خوانی بجای مکتوبه است عجب است که هموزن آنرا طبله لفتح طاعت
 ندیده حق نیست که در شنیدی نیکار و خویله بود غیر تلفظ و سکون بیای فارسی ابله نادان انوری
 گوید است چون خویله در سبب است لکن بیادی ۴ چو در ریش مشک از ملاقات شان ۴ و بر صرح است
 که در شعر مذکور خویله بیای تحتانی زنها نیست زیرا که خیل بیای تحتانی که زبان زد زمان هند است
 بر زن نادان اطلاق می یابد نه بومرود و در شعر مکتوبه یعنی زن هرگز نه گز نیست بلکه بیای
 است چنانکه لفظ سبب است دلیل قوی بر این معنی است پس درین شعر خویله بیشک بهار فارسی است نه
 تحتانی و کار ازین معنی سخن بجایست و نادانی و نیز عبد الوهح ه سنوی در کتاب قوانین خود چهار
 بران کرده است که خویله بیای فارسی بر وزن معنی آبله است بلکه خویله بجای هموزن بجای با فارسی
 هم معنی دیگر است معنی کج و نارس است مباد معنی آنرا نیز خویله بیای تحتانی تصور نماید و تصحیف
 خوان را کار فرموده و فرستاد دیگر کشاید قولی ششم مان دیده و ران انصاف مرا غوی از
 چنین شعر و چکید ما اینهمه حسن خارا از راه لغت فرورفته ام و چرا آخرین شرد دیگر بنجوم کعبه اران نیز
 در گذشته همین او سخن بهم و دیگر هیچ در فصل ششم شرح النون جیور بر وزن آبی ذره در فصل ششم
 عربی مع الیا تحتانی جیور بر وزن کعبه در و در فصل ششم فارسی مع الیا جیور بر وزن میور و در
 فصل خای مع الیا جیور بر وزن خیرش اسم از بهر بل صراط آورد و نندارم و تصحیف خوانی
 نیز معنی قوی و نظری همه عارض نوشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آن جیور است و در لغت
 با محدودی میکند که زبان آنرا با زبیل صراط را این گویند همانا انقضه شتر عمداً که از منقطع
 قیور سسین گیرن و فتح مورد شتر اجساد و صراط در هیچ کسین لغت تحت نیست ارم الامین
 به تصانیح تحت خاص حمت العالمین صلعم را ازین واقعه خبر داد است خود را از نظرهای راه

میگوید حال آنکه خنجر ترکانند نه صورت ایشان در زبان مغلی گروه را گویند من میگویم که مولف زبان
تنها با معنی میگوید جمیع محققان چنین گفته اند مدارا افاضل است خلیج بفتح صلی از ترکان
نیز نام شهری و در مؤید است خلیج بفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان
و در فرنگشید است خلیج بفتحین طایفه است از ترکستان صحرائین کس در مقام تحقیق
لغات کتب محققان را هم دیدن ضرورت و نادیده گفتن عن قصور است. قولی که شکسته
خواگ با او معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خاک یک با ضار و کاف
تصغیر بضیه را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلمن آمده است خایکین که نان خوشی است
مخوب و مشهور مرکب ازین است چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال بای تخیالی از میان
رفته و خایکین مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه بای تخیالی از میان برانداخته اند
می باید فهمید که روایتی ضعیف بضیه مرغ را پاک گویند و چون تبدیل بای هنوز بجای نمانده است
است خاک نیز میتوان گفت و خایکین را ازین اسم مرکب توان داشت خواگ با او معدوله و
کاف فارسی جز صورت بمعنی نیت تا و پ میگوید که خواگ با او معدوله و کاف فارسی
جز صورت بمعنی نیت من چنان میدانم که قول مقترض بمعنی است زیرا که عادت است که
بر چه میگوید بمعنی میگوید چنانکه بر بنیده این کتاب روشن است پس این قول هم از جمله
خواهد بود و صورت نیت که در مدارا افاضل آورده است که خاک شخ خایه یعنی خابوز
است و در جبری و هندوهای بزبادت الف بعد و او بمعنی خابوز و بضیه گفته و مؤرم
کرده که خایکین مرکب از نیت و در سرور و سرور سلیمانی هم بد معنی است الغرض در اینجا
ذکر خواگ بود مقترض خایه را چرا گرفت مگر برای ترکیب آن خوش گرفته باشد و این گفته
است که بضیه مرغ را پاک میگویند و خاک بدل آنست این هم غلط بلکه خاک بجا بضیه مرغی
پاک باشد آن چنانکه از کتب فرنگ ظاهر است بر آن قاطع خویله با نامی معدوله بای
فارسی بر وزن طبله بمعنی ابله و نادان باشد قاطع بر آن تصحیف خوالی و آنگاه با آن الهی
مادانی امیر من گفته بر ایتیمی اتفاق دارند که با متصل و او معدوله که سوسنی باشد که در و جانچی
در لفظ خوش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل غای نماند و در خویله بای تخیالی

که خفجاق قوی و گوی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی بظهور میرسد و نیز از مصرع اول بیت اول
 صریح منظر است که خفجاق بیابان است چنانکه لفظ بیابان در آن مصرع و دلیل محکم بر این بیابانست
 اینکه گفته است باشندگان بادیه را خفجاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان که از روم درو سیاه
 روم و عربیان را عرب من میگویم که این قول غلط محض است بدو وجه یکی آنکه که بعینه ماناست
 بقول سابق مولف بر آن که چه بالکسر و بمعنی زبان فاحش و چه بر افراد پس گفته بود و مورد
 اعتراض شده بود پس منقرض را میباید که بقول خود برای روم و رومس مفردی تجویز فرماید تا اعتراض
 خود را که بر مولف کرده بود دفع نماید و از دایره درد و مثل مشهور در اردوی هند خود را قضیت
 دیگر از قضیت بیرون آید دیگر اینکه این قیاس مع الفارق است زیرا که روم و رومس تنها بر فرد
 فرد رومی و رومی اطلاق می یابد بر خلایق خفجاق که بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یافته است
 چنانکه از مدار و موید ثابت است و نیز اطلاق خفجاق بر جمع از اشعار نظامی ظاهر در همه مصرع را
 مکرر گشته نشان میدهم تا اطلاق خفجاق بر جمع واضح گردد کس نگوید که این تکرار بیفایده است
 مع که این نصلت آیین خفجاق نیست یعنی گروه خفجاقان مع از آن رفر خفجاق بر شاه
 بست یعنی زمان خفجاق مع که خفجاق را دل چو سنگ است سخت یعنی جماعت خفجاق و این
 و اینکه گفته است خفجاق را خفجاق گفتن بدان ماند که کلاه را از آن نام نهند ازین مساوت بر ثبوت
 میرسد که بصاحت و تواجبه همین از آن است هر کس را نشان میدهد بر ما خریداری نماید و گره از کار گذاید
 و در نه بجای آن اگر دستار میگفتند بر او بسوزند یا خنجر میگویی درخت میان تپی را
 گویند و نمیکوید که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی می نامند باز میگویند چون
 سلطان اخو خان بادشاه شده و نمیکوید که بادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا
 هند و نشان یا صیغ میاید که یک فرقه مغول را خفجاق نام نهادند و بنیدانند که مغول فارسی زبان
 بودند و از فارسی حرف قاف بکوه قاف رفتند فرقه مغول فارسی قبیان نام نهادن یعنی
 چه این حقیقت است خفجاق اصل ترک است و نیز نام جای است که همان هم نام است
 چنانکه از فرهنگها به ثبوت میرسد پس گویند که درین سنی سبهنی کند که در زبان ترک مغول
 یکی مانند گراز خود میخانه نگاشته است همچنین در شرح لغت خلیج معنی این لغت در زبان ترکمان

مغلی گروه را گویند معنی مطیع نیز آنرا قاطع القاطع متعرض متخیر بسیار دوست میدارد
 که اکثر این لفظ را بختیاری آورد هر آینه خود را از زمره مستخرجان بشمارد و میگردد خفیاق نام دینی
 است که در اقصای ترکستان گوی معنی لغت از پیش خویش منزه است و گوشت ششونندگان بخیر
 طوفانیکه منیگار و دستخیز آورد هر آینه خود را مجتهد می پندارد و عمده اندک است مقام تحقیق لغت
 است و حق تحقیق نشان نشان ثقات است عو عو همچو این عامی را که یکی از عوام الناس است
 پند است که می شنود و کدام اعتبار دارد آری بعضی از مدعیان باده نوش نی می گویند
 از طفلان نخود فروزش غلطک درم جامعی از کودکان بازی کوش اگر قبول او گوش دارند و قابل
 اعتبار بنمایند عجیب است لیکن این اعتبار تحقیق لغت را بسبب بی ثباتی که در مدارا فاضل که مدار حرکت
 فضیای کامل است بینگار و خفیاق اصل ترکان که ایشانرا خفیاقان و خفیاقیان گویند در محل لغت
 است که یک نفر خفیاق بر اینتر خفیاق گویند و آنرا خفیاق بیای فارسی در محل فانیتر آنرا استادی است
 ع زین که سخت این پیش خون خفیاقان **ع** محبت دارد که از روح نامه پس ازین بجای بنزه گل
 برود خفیاق **د** انهی در روید افضل که کتابی است اسم با سسی مرقوم است که خفیاق بالفصح باوم
 فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانرا که ایشانرا خفیاقیان گویند و هر یک نفر خفیاقی را خفیاق
 گویند اینتی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی با اوست در نورد آمدن سکنه
 خفیاق اشعار بسیار آورده است که از آن خفیاق اسم گروه و قوم به ثبوت میرسد بعضی از آنها بدینها مرقوم
 می شود نظامی **ه** بیابان پرازیل خفیاق دید **و** در ولجستان سخن ساق دید **ز** ولی اوی
 بسن ز میثاق نیست **ح** که این خصلت آئین خفیاق نیست **ط** بی شاه را جمله فرمان بریم **ی** ولیکن
 ز آئین خود نگذریم **ک** کس نگوید که این شعر آخر از ما سخن ضیه نیست چرا قوم کرد زیرا که برای این مرقوم
 است که لفظ جمله که در شعر مذکور است افاده آن مینماید که خفیاق گروهی است چنانکه از اشعار
 مولانا نظامی بقاصده شعری میشود همین نوز و جای دیگر آورده است نیز مفهوم بل منهد میگردد
 و آن شبست **س** اوان روز خفیاق بر شماره است **ط** که صورت گران نقش بر جاره است **ث**
 نگارنده را گفت شمه کین نگار **ج** درین شکل قوم چون کود گار **ح** خرد ادانای بیدار سخت **د**
 که خفیاق را زین بوی سنگ سخت **ذ** دانشور میداند که شکل قوم اشاره با معنی است که خفیاق

ملاست فرمودن و قطع نظر ازین میگوید خشک آخر مضاف و مضاف الیه متقلب است و میگوید که صفت
 مقدم است و موصوف سوخته تالی را شبهتی نیفتد اصناف بیانی یا توضیحی یا تشبیهی غیر آنها فهمید
 قوله شنبیه حسن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده و عامل ازین که صحیح حدیث خانه است
 بیای تختانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خامع الیا خواهد آورد خوش خانه مفضحک پیش
 تا و میب خوش خانه را لفظ غریب دانسته است و چون که خود نمیداند بر مولف همت غفلت نموده است
 ما را چه مفضحک خود در پیوسته است من این میپرسم که هر گاه حدیث خانه را بیای تختانی مجهول گفت بر وزن
 پیش خانه چرا گفت و از اعتراض خود که در معنی بر مولف برهان رقم زده است بجهت غفلت
 گزید و ترکیب اینچنین خطا که از فضل کتب هم سرغیرند چگونه کردید و این تمسخر را چون بینید عرض
 که خوش خانه غریب نیست و الهی است **ع** در وی رسان طرستانه راه طرب خانه
 کرد خوش خانه راه فرنگ هند و شای **یرمان قاطع خفجاق** یا حمید فارسی بر وزن چغان
 مردم اصل ترکان صحرائین باشد نام بیابانی هم است از ترکستان که بدشت قجاق شهر
 است **قاطع یرمان** در شرح لغت تمسخر بکار برد اول نوشت که خفجاق مردم اصل ترکان
 صحرائین گویند و سید گشت که نام بیابانی است مشهور بدشت قجاق حاشا نام حاشا که
 چنین باشد نه خفجاق نام مردم است **قجاق اسم دشت خفجاق اسم دشتی است که در قضا**
ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفجاق
گویند گفته باشند چنانکه در میان راروم و روسیان راروس عربیان را عرب اما خود هم
فرقه و طایفه نیست خفجاق را قجاق گفتند بدان ماند که کلاه را از ارام نهند و قبا را
عمامه خوانند قجاق در اصل درخت میان تپی را گویند چون سلطان اغور خان جد المغول
که بادشاه شد مغول فرقه فرقه ساخت در فرقه رانامی دیگر نهاد و این فرقه علی کلنته قجاق و در
جهان نام نامهای دیگر نیز است و هر لفظ جز این اصطلاح مقری معنی دیگر هم دارد پس قجاق نام گروهی
از مغول و خفجاق هم صحرائیت در ترکستان و این هر دو را نیامیزد و کرد بیلانه و ترک و مغول را یکی دانند
مگر از خود بیگانه بچنین در شرح لغت خلیج معنی این لغت صحرائینان و ترکان میگوید حال آنکه علی بن
ترکانند صحرائینان همان نام ابل است از مغول ابل بلف کسور و مای مجهول در زبان

که مدعی مرقوم که نسبت در حق کدام کسر و امید دارند و کدام را از مصداق مضمونش بوری آرند
قوله تیلیه خرابند و خرابیدن و خرابید از ماضی مصدر و مضارع سه لغه آفرید و مضارع
صیغه مستقبل نام با او با اینهمه گزیدن و بزدلان پیش کردن معنی قرار داد و مستندیا در و من
را هم که اینهمه سخن میسرت یا خرابیدن که حکیم گوی آنرا مستخ کرده است **تاویب** میفرماید که
سه لغه آفرید و نمیداند که این قول بر بنی طلیحی قایل دلیل است قایل این قول در نظر آنندگان
و در ذیل است چنانکه ز عبارت آمیخته عنقریب ظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغه مستقبل
نام نهاد مگر مضارع بمعنی استقبال معنی آید که مدعی مستقبل گفتن آن برینیه و آری نزدیک او مضارع
تنها بمعنی حال خواهد بود و آن گاه میگویم که مضارع است که معنی حال و استقبال را نشان باشد پس
تنها بمعنی حال نباید فهمید و مستقبل گفتن آن انکار نباید کرد غیر آنست که خرابیدن را
سندی سخن بگوید بیچاره این را از اجزای ندیده است و از کسی شنیده است تا چایر است
میدرم و منت بر جان معترض منم آید که گویند دارد و باز از معنی با نیارد در مدارا لاف
است خشاید یعنی بزدان پیش کنند بمعنی تا آمدن او ستادی است از آن که در
و ندان نیز محنت که خلق دشمنان را خرابید **قوله تیلیه** خشکا خرد بر صورت میسرید
گوی این کلمه را که لفظ استمارد و از اصل کارا گوی تدارو که آخر خشک است و او معدوله و
حرکت رای قرشت های بی نفع و بی فیض را گویند و آخر حریب مثل کثیر النفع را خوانند
خشک آخر حریب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر گزینیه نباید که متصل و با هم
نخاسته آید تاویب آفرین صد آفرین هر آئینه این اعراض است که ملک هم این را جو
گفتن نمیتواند به جای انسان نمیداند که این کتاب که پیش خود دارد مؤلف بر آن بقلم خود
نوشته است که اعراض را شاید اول خود این اعراض عدت خودم در فصل لفظ جو که
الفاظهای را متصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و طلب برای جدا نوشتن است اگر
کسی بنا دانی ولی علمی خود این را اعراض نیز شمرد در کتابش اما نویں خواهد بود در مؤلف
کتاب حق نیست که از چنین آخر احصاء کتاب بخرد نمودن مضحا خود را افروزدن است
و در قمر خود و کینه توزی خویش پیش بینندگان کشودن بی نی خوشی را از کینه ملامت

گویند و آن خیر نیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای قرشت را هم تحفیف
توان خواند و هم به تشدید و خورده خای مضموم در ای مفتوح و مای تخفی لوز قاهره را گویند و اینجا
که خراسم افتاب است و شدیدترین کسور و بای معروف در آخر آن افزوده اند مثل حم و حمشید با
دست که شدید در معنی با قروع متحد است و یکم به بصورت یعنی خورده بجای مضموم بمعنی صوبه و ضلع
نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتمل است خورده استخ و خورده اردشیر و خورده دارا و
خورده قباد میتا پور نویسند و خورده بواد معد و له جام در دارالتحاب گویند و نیز اسم گرمی است
که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعراب هم مشتبه کم کنند مگر آنکه باید با
روان سعدی شاد و بر روان با کسب آباد که دانش را میستاید چنانکه سیف ماید **ب** جو خوش گفت
لقمان که مار سیتن به از سالها بر خطا سیتن تا دویپ باز میرا صاحب مع الواد معد و له
ثبت فرموده اند گوئی به نگارش ترکیب مخلوط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی آبروی
دانش خود در حقیقت اند و عینا بی تمیزی بر سر پیشش خوش سخنی اندو گفتند از آن همین بهره آورده
دیوانی راه گرامی سپرده بودند میفرمایند رستی نیست که خورده بجای مضموم جنین در جانت و
گفته گفته از مشرق تا مغرب میثا بند و جای قراری میبندم میگویم که اینهمه است بودند
از سائده چرا تحریر فرمود تا سندیست سندیست حقیقت است که خورده بواد معد و له و
خورده بی و او نیز دو صورت بمعنی لوز قاهره است چنانکه مولف بر آن در بحث خابرا اهل خود
تصحیح فرموده است و در فرسنگ چنانکه گسیت خورده با اول مفتوح و او معد و له و ای مفتوح
سه معنی دارد اول آنکه علامه و دالی در شرح همی اکل آورده که خورده خوشیت از شد تعالی که
فایز میشود در خلق و ضلایق بدان نور راست کنند و دیگر آن دو سبب آن نور قادر شوند بر
صنعتها و حرفتها و آنرا خورده نیز گویند و ازین نور آنچه خاص شد بپادشاهان بزرگ عالم عادل
آنرا کیا خورده و کیا خواره خوانند و هم صمد بود از پنج حصه ملک فارس و تفصیل آن نگاشته
برای اختصار ترک کردم سوم نام مرضی است که آنرا تازی جدام نامند امینی نیز خورده بواد
معد و له معنی مذکور از کتب فرسنگ است است و خورده بی و او نیز همین معنی است چنانکه صاحب
بر آن خود تشریح فرموده است در بصورت از دانیان استفسار است که کسور سعدی در حقیقت است

که آن فارذ و زیاده ستاده خانه گیر طویل نهر اران منصوبه باشد یعنی هفت یازده نهر اران هفت
نام است که از فارذ تا منصوبه شده است و نام هر یک جدا جدا با آنها آورده است کیت که
معنی این نقره نخواهد رسید و خود را بر مره نا خواندگان خواهد فهمید آری کیت که دیو سمندون نهر اران
بر و سوا خواهد بود در آینه او از فهم این معنی آبا خواهد فرموده و اینکه گفته است که الف و نون در نهر اران
افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است در اصل نام بازی نهر اران مع الف و نون است
و آنرا ده نهر اران نیز گویند چنانکه در مویذ الفضلاست خانه گیر مینی بازی چهارم نهر اران
هفت بازی اندکی فارذ دوم زیاد و سوم ستاد چهارم خانه گیر پنج طویل ششم نهر اران و آنرا
ده نهر اران نیز گویند هفتم منصوبه استی کلامه و در مدار الافاضل هم هفت بازی را یهمین
تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارنش آن طول کلام است لیکن بی چند که هفت این تقدیم و تاخیر
است نگاشته میشود و سلمان است **س** نادر عقل مانده حضرت که کم زیاد و در معرفت
ستاده مقید نشن در دست به گوراه خانه گیر حکایت کن طویل و با آنکه ده نهر اران گستر جنوبی جا که
است و منصوبه چهل توان باخت کسی با آنکه کعبتین سپهرش منسج است پس بقول
صاحب مویذ الفضلا و نیز مدار الافاضل از جواب تقدیم و تاخیر هم سبکدوشی دست داد
باقی مانده است که منصفان نهر اران منصوبه یک کعبت منسج شده است من میگویم آری یک کعبت
فهمیده میشود مگر آنکس که از فهم عقل بیگانه باشد از عبارت و معنی آشنای ندارد و صیر
است که مؤلف بران از فارذ تا منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فارذ زیاد ستاد
خانه گیر طویل نهر اران منصوبه پس اگر نهر اران و منصوبه را یکی خواهد شمرد هفت بازی چگونه بشمارد
خواهد بود و اما ششم از هفت لغت خواهد کرد و تا که در قول کشف اللغات هفت الفاظ را
هفت گفته است و راه بخلط رفته است عرض سخن را باید که گفتار خویش منسوخ فرماید و
کسی آن نماید کسی بروی زبان طعن نکند بد قوله ششمی خره بخای مضموم و خره مع الواو
معدوله در هم آمیخت و در توضیح خواب آبروی دلش و پیش ریخت هر دو لغت را یکی بد است
و هر گونه معنی انباز و مراد یکدگر نگاشت مگر در در میثاق همان بسته است که خبر غلط فهمند
بدستی که راستی نیست که خره بخای مفتوح و ذی انهای حرکت گنجاه کبذ و فرور دیگر را گویند

گویند محکم فارسی مختلط التلفظ و واجهول در لجه منگیت که آن نیز بناقل تمهت است چو کوی
 میگویند تو آوند چو کوی بی و او مگر گفته اند که های مختلط التلفظ را منگیت بپرود و او را کینیت
 خور و قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر اجکری گفته باشند ورنه دیند وستان چو کوی
 میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هندوستان آنرا خارج دانسته است
 و چنین گفته که در دکن دختر اجکری گفته باشند در هندوستان میگویند می بی صد و هندوستان
 هم نمیداند مگر اگر آباد را که موطن مقرر است هم از طبقات ایران فهمیده باشند و از نجاست
 که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر سندا افتخار معی نشسته الغرض گفتگو در لغته
 پندیت همین است که در هندوستان زبان بلاد مختلف بسیار دارد و چنانکه در بعضی اصنلاع
 پورب که متصل دکن است مثل بنیل که هندوستان تا این زمان دختر اجکری و چکر میگویند
 لیکن نه عام بلکه عوام شاید در زمان سابق خواص هم گفته باشند عجب است عجب است که
 اعراض و مگر از البعینه در کتاب خود مینگارند و از گفته خود بشمارد و از دانندگان شرم نمیدارد
 و نمیداند که هر که کتاب بر آن را خواهد دید و این اعراض بر حاشیه بنظرش خواهد رسید مگر نگارنده
 اینمفی برالی آنکه بزوی گیر وجه انعام خواهد بخشید قوله تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح
 لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارز زیاد ستاره خانه گیر طویل نهر اراک منضویه باشد کیت
 تا معنی این فقره خاطر نشان من کند همانا این کلام دیوسمندون هزار دست خواهد بود و اگر
 گویند نام هفت بازی نزد نوشته است گوئیم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول
 زیاد و نام بازی دوم فار و نام بازی ششمین هزار است نه هزار آن قطع نظر از تقدم و تاخیر
 هزار آنرا ما آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بجاست غافل از آن بوده است که
 نهر اراک منضویه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منضویه نام یک گونه بازی است از بازیها
 هفتگانه تا و سب میگوید کیت تا معنی این فقره خاطر نشان من کنند من میگویم که طفل
 اجدخوان هم معنی این فقره خاطر نشان مدعی کردن میتواند زیرا که اظهر من است و هیچ شکی
 شبیهی در آن پذیر نیست که کسی در افهام و تفهیم آن گونه تردیدی باشد و تا ملی رو نماید زیرا که
 بر صریح است که مولف برهان نگاشته است خانه گیر نام بازی چهارم است از جمله هفت بازی نزد

نه مرادف یکدیگر و نه ضد هر یک را چون در دو فصل مخبرین و خیزیده که بجای رای قرشت زرای
 هوزارد آورد یعنی التفات التفات نکرد و همان خوف و بیم نوشت و زرای کردن افزود گمراهی
 و آن نیز بصدر رنگ زنی علم و تهنی فرسنگ تا و سب میگوید التفات و خوف نه مرادف
 یکدیگر و نه ضد هر گمراهن میگویم که اگر مرادف یکدیگر و ضد هر گمراهن نیست پس نقیض یکدیگر خواهد بود
 زیرا که نسبت در دو شی از استیضای از سه صورت نیست یا عین یکدیگر خواهد بود یا ضد یکدیگر یا
 با هم نقیض چنانکه بردانندگان روشن است پس هر گاه التفات و خوف با هم مرادف و ضد یکدیگر
 نبود باید که نقیض هم باشد و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشکلیا متنقضین
 نه هر دو مجتمع شوند نه با هم رفع باشد چنانکه بردانندگان علم منطبق ظاهر است و التفات و خوف
 اگر چه با هم مجتمع میشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که در اینجا مرتبه ثالث موجود است که نه
 التفات باشد نه خوف چنانکه اکثر دو شی را از اشیا و عالم با جمیع التفات مبنی باشد و خوف
 هم همیشه چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع تفات
 و خوف محال است و در بصورت به یقین بیست که نقیض یکدیگر نیست زیرا که در تناقض
 ارتفاع هر دو محال است ای اجتماع التفات و خوف ممکن نیست بر خلاف ارتفاع
 و این صفت اضداد است که با هم مجتمع نمی شود و ارتفاع را می پذیرد پس التفات و خوف
 بیشک در سب با هم ضد است از کار از ضدیت آن گمراهی است و از حقیقت کار لا علمی و
 ناگامی کسی نگوید که این اعتراض را تمهیدی دیگر میباید دانسته چنین کرده ام که مقابل علم
 منطبق را عینا ندانیم پس است که این را بخواند میگوید که مخبرین و خیزیده در دو فصل زرای
 هوزارد و بعضی التفات التفات نکرد من میگویم که هر گاه این لغوه بمعنی التفات نیامده باشد
 چگونه بد معنی التفات کند مناسب این بود که اول متر من مخبرین زرای هوزار بمعنی التفات
 از کلام اهل زبان ثابت می نمود باز اعتراض می نمود تا گفته اش بجای می بود و الحال این اعتراض
 کسی بخبر گمراهی نخواهد فهمید بلکه جانان زنها را با التفات نخواهد دید بر مان قاطع جگری بصرف
 اول بوزن مفری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر گویند قاطع بر مان شاید
 در دکن که مسکن جامع لغات است و متر را جگری میگفته باشند و نه در هندوستان جگری

کدام خالک و کرافتح و نصرت روی نماید بی را هم همین حال است که از تحقیقات لغات عربی
 فارسی در گذشته است و به تحقیق لغت هندی سوسه است میگوید که امر و هندی اصل است نه جلال
 نمیداند که بعضی نواح هندوستان تا این زمان بجای اصل جلال و بجای جلو که صیغه جمع است از امر
 جالو میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جالو و گوجر میگویند جالو جی یعنی جلو جی اگر اعتبار ندارد
 هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مولف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم
 گفته باشند بعید نیست اکثر شعرا آن هندی زبان که در زمان سابق گذشته اند خلاف محاوره
 این زمان در شعر خود بسته اند اعتراض بر این معنی هم ایانادانی است و اگر نفوس محال مولف برهان
 چهل را چال گفت و بر غلط گفت از کیسه ما چه رفت لغت هندیست و او محقق هندی است و ما را
 تحقیق لغات هندی در کتابت یک این و دیگر نیز را جا گوید هیچ تعرض از آن نیست آری اگر کتابی
 در تحقیق لغات هندی تا لایف میگرد و باز بر خلاف زبان دانان هند میگفت البته مقصود حال او
 میشود هم اکنون در نیاب استادگی از عروج مرتبه عقل افتادگی است برهان قاطع نجی بکسر
 اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی قاطع برهان نجی با اول مفتوح صیغه و
 حاضر است از سبب مضارع تخمین هر آینه باید که نجی بر زن انجی باشد سکون ثانی یعنی چه
قاطع القاطع محشی کتاب برهان خود زیر قول مولف برهان مینگارند که این لفظ بفتح
 اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چونکه در کتاب منقول عنه در صورت بود
 نگاشته شد و ظاهراً است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است در صورت تلفظ
 هم محال خواهد بود چنانکه صاحبان نشانی نگاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این بود
 نجی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی کتاب لفظ ثانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت
 و اینچنین تقدم و تاخیر از کتابان بسیار بظهور میرسد پس هر که گوته رسائی ذهن میدارد و میداند که
 اینچنین اغلاط از کتابان است نه از مولف که محل اعتراض باشد اما آفرین بر مقصود که سینه و
 زردی را نمیکند و گفته دیگر برای اشاره در کتاب خود مینگارند و در ذیل اعتراضات خود
 مینماید یعنی اینست که گمانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارن چه مضحک خواهد
 قوله تنبیه جفریدن و منبریده در و فصل معنی التفات و خوف آورد التفات و خوف

میلم بر ارزش بدست می آمد از پیش خویش خرید کرده نذر مقرر می نمود تا از کج منی و نارس است
 باز میماند و شب بیدار فکر را بمیدان گمراهی می جهاند میگوید که صاحب برهان چه را که کلمه و حرفی است
 بمعنی جمع آورده است و گفته که زمان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود نفهمیده است
 که مراد مؤلف برهان از زمان فاحشه مجموع آن نیست که چند صیغه جمع باشد بلکه مراد از یک
 فرد از افراد است پس معنی این عبارت که چه زمان فاحشه را گویند نیست که چه سر بر فرد از زمان
 فاحش میگویند و زمان فاحشه تمام فردا و مصداق این لغت اندنای معنی که مجموع زمان فاحش
 چه میگویند پس هر جا که زنی از زمان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع
 اینان معاد نصیوت چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیباشد و همین جواب است در
 پرسش صید که بمعنی فرد است گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات شمرده اینچنین بسبب تغییرها را
 جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش به نیست همین است که مقرر است این اعتراض را طبیعت
 نارس است آری جواب طلب این حکایت است که میگوید چمن بکنبول و فتح ثانی محفف جهان که
 خود آنرا بهر دو فتح معرفت می نویسد و در تحفیف غیر اعراب رسم کجاست جواب اینکه مقرر را
 کسر و جمع جهان از غلبه سهو فراموش شده است یا میندازد که مؤلف برهان لفظ جهان را بکسر اول هم
 گفته است و نوشته که جهان بکسر اول هم آمده است چنانکه در شرح لفظ جهان است چمن بکسر اول محفف جهان بکسر اول
 است نه محفف جهان که مؤلف برهان بهر دو فتح معرفت و اظهار مقرر بدگمانست نه صورت
 شایان نشان مقرر آن بود که علاج سهو خود مینموند که به تطبیح اعتراض بیجا زبان قلم را می فرسود
 قوله تنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید زبان متعارف اهل هند قمار
 گویند و امر رفتن نیز است ما بر آنیم که چال بمعنی زقار مسلم اما صیغه امر حل است نه چال تاویب
 در اینجا عبارت مقرر را دیده نقلی یا آمده است بنگاش آن کسی بدیند و به تشنیع نبرد از که
 تقاضای مقام است نقل شخصی بخانه روسی آمد و ما هم خواهیم از سر که روحی نداشت
 هیچ کردن نمونست صاحب زن روسی زبان به او گفت که اگر از سر که روحی نداشت
 اگر تو از سر که روحی نداشت کار خودی مال خود را بر او دادی

پس تو این انشا را کجا دانسته باشی مقررش گفته است گواه من در معنی ازین رباعی شعر ثانی است
 و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست و رباعی نوشته است چیرا نم ازین بوالعجب کس
 که مترا لیه این رباعی کجاست و آن رباعی که و این اشاره کدام سوست یک شعر آوردن
 و آنرا رباعی تعمیر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میداند و مصرعی را از آن شعر میخواند و طالع
 سخن کس را اکثر مردم میگویند که فارسی میداند و حالش آنکه شعر را رباعی میخواند باز
 میگوید جمله بحکم مضموم و قحطین از تخفیف جولا به وجود نمیتواند گرفت من میگویم مسلم اما این
 اعتراض ترک نیست و کدام کس گفته است که وجودی پذیرد در بران از معنی نشانی نیست و
 میرزا صاحب دینی انشا برداری خویش را جلاداده اند و اظهار همیشه تحت را بنیاد نهاده اند
 خود اختراع مضمون مینمایند و خود اعتراض بران رقم میفرمایند باید که در بیان جواب هم
 خود بدولت و اقبال زبان برکشاید تجیب از تحریر جواب بگوید و شی است زیرا که جواب جانها
 خموشی است اینقدر هم نمیداند که صاحب بران فضل جمله را موافق قاعده مقرر خود که عبارت
 از رعایت ترتیب حروف است بعد فضل جمله زینهار نوشتن نمیتواند زیرا که در جمله بحکم
 لام است و در جمله بحکم و او لام از او در حروف است بیافاصله حروفی چند مقدم است
 و او موخر پس فضل جمله را که حرف تانیس لام است بعد از فضل جمله که حرف دیگران و او است
 چگونه مینویشت اول خود فضل جمله در تمام کتاب موجود نیست و فرض محال اگر در کتابی کتاب
 غلط نگار نوشته بود آنرا غلط کتاب تصور میشود و اعتراض در خصوص نگاشته خود چهار سوای
 خلق فرمود مگر خود از امتیاز منازلهاد و درست و همین است که در نگارش اعتراضات تا بصور
 است میگویم که بی شعور است اما از جهل مجبور است قوله تثنیه میگوید که چه بحکم کسوز زبان
 فاحشه را میگویند مای بیسیم که چون چه را که کلمه تثنای است معنی جمع آوردن مفرد آن چه خواهد
 باز در فصل دیگر چه میگوید و هم میگوید که معنی فرادیس بود که جمع فرود است اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد
 که نیزنداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورده مگر اهل جهان همانند
 و مکانهای شناسند از بی مقام نیز بگز و بنگر که جهن بکبر اول و فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا
 بهر دو فححه معرفت مینویسد خدا یا در تخفیف تغیر اعراب هم کجاست تا دیب اگر ذهن

سعی خواهد بود که از کارش آن محض بیجا است و این دزدی غایت نادر و گفتار دیگران را از
 گفته خود شهرت دادن قطع نظر از اینکه بر بادی اوقات خود بنیاد نهادن است خود هم به نسبت
 دزدی از نظر حقیقت بینندگان افتادن است و حق نیست که حشیان نیز درین اعراض غلط
 رفته اند و فهمیده اند که مولف تیرزی است حسب آنچه خود جمله را جمله آورده اند آخر این
 بر نمینی محض همینینیکار در فصل دیگر جمله حکیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته
 مخفف جولا به گفته است ازین گفتگوی معترض حیرانی است فصل دیگر میگوید و منگوید که آن
 فصل در کدام گفتار است از کتاب بران تا در آن گفتار افضل را دیده همیشه عرض تمام تحت
 جیم مع الوارادیدم و بر حرف حرف گزیدم جمله را در کتاب برانی نشانی در نیافتیم جمله اول
 مخفف جولا است و بر وجود این یعنی جمله منقرض خود قابل است و در فرهنگ ای دیگر
 مثل جهانگیری و غیره نیز موجود است ناچار در بحث جیم مع اللام رجوع آوردیم از ابتدا تا انتها
 اثری هم از جمله به جیم مضموم و لام مفتوح بهار دیگر دوخته دیدیم گفت آری جمله فصح حکیم تشدید
 لام در بحث جیم مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر داشت آنرا خارج از ما سخن نیندیشیدم
 دست از تخصص باز کشیدیم چون بهمان فرموده میرزا صاحب بارور نشد و اینست که این
 اختراع محض است و بهمت ثالث است بر صاحب بران اولی شرح لفظ آدم تا آنکه در
 معنی لغت جورتالث درین فصل هرگز استنبهی باشد که کتاب منطبه کلکته را که از نسخهای مطاب
 دیگر قدس زوی بصحت دارد و دیگر و قول را هم را تصدیق نماید اکنون بحکمیت دستور
 التماس است که معترض تا اینجا و کتب خطا زطله شده است ایامورد مثل مشهور هندی اسم
 گردیده است یا نه هر چه فرمایند معین صواب است و منت حجاب میگوید که جولا هم همان با
 است که در تانی بران افزوده اند مثل میخوار و میخواره من میپرسم که در میخوار و میخواره
 ها و اول در اول و تانی در تانی کجا است که این هر دو را در تشبیه آن هر دو لغت که کمی با او
 و دیگر اول و تانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براه کج سپرده است میگوید در این چند الفاظ
 آخر تا و تانی می آید نشدند میگویم که الفاظهای را متصل نگاشتن و در معنی آن الفاظ
 جدا و هار را جدا گانه فهمیدن آئین کدام ملک است عرض بیچاره قاعده املار امیدند پس

در الفاظ عربی نیز تصرف کرده و در آخر لفظ آرد و تا نیست منظورند چنانکه مراد و موجب و معشوقه
همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه و گواه من درین دعوی
ازین رباعی شترت نیست این رباعی از میرزا محمد علی سلیم طرانت **س** مفلس خوشندیم روی بند
آوردیم معشوقه روز بنیوانت خداداد کوی سخن جلوه حکیم مضموم و فحتمین از تخفیف جلاسه
وجود شمیم اند گرفت جولاه لغت است و جولاهه مرید علییه و جولاهه مخفف تاوس میگردد که
جولاه و جولاهه بافنده را گویند که عربی آن حاکم است و مجازا کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت
است در اصل معنی عنکبوت زهر زنیست من میگویم که این محل گلخن بابی نیست که اجتهاد بازار نما
در آن دخلی باشد این مقام تحقیق لغات است و نشان آن ثقات است که پیشه
آنان جوهر شناسی گوهر تحقیقات است در فرهنگ جهانگیر است جولاه و جولاهک و جولاهه
جولاه عنکبوت را گویند مولوی معوی فرموده **س** چون کج جان بکنج خانه آمد بگردش
می تنیدم همچو جولاهه هم او گوید **س** چون جولاهه حرص درین خانه ویران نه از آب بان
دام مگر گرتنیدم نه در اصل جولاهه و جولاهه اسم عنکبوت است و مجازا حاکم را گفته اند
نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است و نیز در فرهنگ است که در وجه تشبیه بافنده که از بازی
حاکم گویند و وجه نظر آمده و جلال آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت با عنکبوت نسبت
در تم کشیدن تارها در بندگرا این اسم موسوم گردانیدند و وجه ثانی آنکه جلد کرده بهر سیاه را
گویند و جلها جمع است بنا بر این بافنده را با این نام نامیدند و همین وجه از قاموس سند
آزوده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگار من در حجاز اید بود گد اشتم درین صورت
از دانایان می برسم که در میان هر دو یعنی مؤلف برهان و مدعی اوجح بجانب اکیست و
قول کدام کس صحیح است من میگویم که مقرض دروغ است این میگویم که درست گفتن مینداند
میگوید که در سندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جولاهه است من میگویم که این اعتراض
مشبان کتاب برهان است از حکیم ابر آبادی نیست به حاجت بود که در دیده در کتاب
مشبان خود در کتاب برهان زیر قول مؤلف نگاشته اند یعنی فالج را در سندی
خط به یکدیگر کشیده اند که کتاب برهان را خواهد دید آن هم بنظرش خواهد

درجه تسمیه خط جام نوشته باشند مگر مقرر میساید که خود را خط جام فهمیده است میراغم کتاب برهان زاننده است
ششیده بودم که گوشتش کردار الحال بتقین بودست که چشمم بر لبه بصر دارم حق نیست نقش معنی گجا
تواند دید و دیده انکسی که بی بصیرت خط جام گجا و وجه تسمیه آن گجا تهمت و انگاه باین درافتنی
که سخن انجام پذیر شود همچنان الله و لغوز بالله این تهمت بچنانست که در ادم گذشت اکنون
نگرندگان را باید که بعد دیدن این مقام کتاب برهان قاطع را که منطبقه کلکته است و خط نسخ دارد
و از نسخه دیگر قدری صحیح هم هست مگر گسته بر حقیقت حال وارسند و الصاف فرمایند که فرومایگی و
نقل معنیایم تا بسیندگان معنی آن در یابند و بطلب کتاب جابجا نشتابند و نیز در حق و باطل
امتیاز نمایند و جناب میرزا صاحبی در صله اختراع ناشائسته تجلوت آفرین های بسته ممتاز
فرمایند قول برهان جوهر صم اول و بفتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالابا باشد که نفیض ماین
بست است و بفتح اول و سکون ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام حجم نیز هست
که خط لب جام سیاله باشد و سیاله جوهر معنی سیاله مال مال است چه هر گاه حرف لب را دانسته سیاله
مال مال بدینست نامست شود و بنفیت و بی شعور گردد و با جوهر ستم کرده خواهند بود انتهی کلامه
با و صف درازی کلام باز بگفتن با چارم باید دید که در قول برهان احتمال هم نمیشود که وجه خط جام
نگاشته باشند پس بجز دل باضافه کاف بعد ال بعد یعنی هر دو ک انمعنی را از کجا فهمید و درین مقام
نگارش این اعتراض چگونه مناسب دید و مضحکه و سواهی و مستخر خود چون بسندید علامت و نظیرین
ناظرین برای خویش چرا گردید قول تثنیه جوله محفف جوله نشت و زست نوشت جوله و جوله
بافنده را گویند که عربی آن چابکست و مجازا کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم
عنکبوت بنا که ناقل گمان کرده است زهار نیست دیگر در سندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن
جوله است بحجم مختط التفظنه جوله چون این فصل را پایان میرساند و فصل دیگر میخوردند که جوله
بحجم مضموم و لام مفتوح و مای بهای دیگر وجه محفف جوله است و اینقدر معنی فهمد که جوله اسم همان
جوله است که های نانی دران افزوده اند مثل میخوار و میخواره اینجا یا لغزیت که بسیار از انگان را
افزاده است در چنین الفاظهای آخر اتا تا نیست می اندیشید و مرد را بیکسوزان را کبیه
مینویس حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده همچگونه مضامین خوانند بر خفت بلکه فارسیان در

خاصه اینچنین فرومایه که نقل انجمن و دستخوش اهل نرم باشند تی جور نام خط جام جهان نام بوده باشد
 اما نه بمعنی ستم و نه از به این غرض تا دایم میگوید که جور بر وزن هنر بمعنی بالا میگوید و نشان
 نمیدهد که فارسی است یا عربی مگر مقروض از فارسی بودن این لفظه بخیر است که نشاندهی میخواهد خیر
 من نشان میدهد که این لفظه فارسی است چنانکه در جهانگیر است جور با اول مضموم و ثانی مفتوح
 بار آورده بالا را گویند و آن ضد ثنیت است باز مدعی برهان میفراید که جور بر وزن دور و خود
 بمعنی ستم میگوید نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز مینویسد من میگویم که راست
 مینویسد جور بمعنی ستم خود مشهور است و بمعنی نام نخستین خط جام در رسیدی آورده است
 گفته که جور بالفتح یکی از خطوط جام که بالای همه خطها باشد و بیایه جور یعنی مالامال حرف را بنیاد
 و در سیار دادن شراب ما و جور کنند خاقانی گوید ستم جور از ساقی مضاف بمعنی خواستند
 انتهی کلامه و در مویذ الفضلا است که جور بالفتح میل کردن از دستی راه و ستم و نیز از خطوط جام جم
 که بر لب بیایه بود و بیایه جور بیایه بود و مالامال را گویند تم کلامه میزرا غالب رقم مینزد که در باره
 خط جام مولف برهان و جوی مینگارد که اگر مثل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
 و باز قول برهان را نقل میکند یعنی چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده است
 بچیز شود گویی بران می اشام ستم کرده باشد من میگویم که خط جام و کجا وجه قسمیه آن مقروض
 شراب خورده است یا قده بنگی کشیده است و در موش گردیده است که بد فرغ و یاوه گوئی هم
 نیامیده کارش با خیر است رسیده است که فی الواقع اگر چنین تهمت را حاکم مضاف میدید
 یعنی چه گویم گوشش چه پریذازم باین دلیری نمیداند که اگر کسی کتاب برهان را خواهد دید تهمت و
 در و غلغولی نا آگاه خواهد گردید و پرده از روی را زود کشید و کار با رسوائی خواهد انجامید صحیف
 بر این نادانی و کجوائی و فسوس برین بی مغرری و بیجای مولف برهان وجه قسمیه خط جام کجا ذکر کرده
 است و درین خصوص که بر تم آورده که چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن است
 بچیز شود گویی بران می اشام ستم کرده باشند آری در وجه قسمیه بیایه جور این عبارت را آورده است
 و هر قوم کرده است که بیایه جور بمعنی بیایه مالامال است چه هر گاه حرف را بسته بیایه مالامال است
 تا هست شود و میفید و بی شعور گردد و با وجود ستم کرده خواهند بود ز هزار هزار که در

و استودند یعنی جنب در سینه الحقیقت این وجه تشبیه از فارسی است گو بعد مدت بسیار از آنجا
 این سلاح احداث کرده باشند از سندیان نیست که مورد اعتراض مدعی گردد و در آن زمان فارسیان
 عربی هم میداشتند کسی گمان نبرد که جنب عربی است فارسیان چون گفته باشند و حق تحقیق نیست
 که جدر اسم کتار هم فارسی است و وجه تشبیه آن جنب در معنی پهلو نشکاف نیز فارسی است گو فارسی
 الاصل نباشد و هر دو مستحق باشد یا جدر را مفرس جدر هر گفته باشند این اسم و وجه تشبیه
 سندی نیست و نیز جدر هر کتار است سلاح دیگر نیست و جدر هر اسم کتار سندیست و وجه تشبیه آن در آن
 عزرائیل هم از سندیانست و بعضی گفته اند جدر مخفف جدر است جم عزرائیل و در دم شمشیر و
 کار و غیر آن بس معنی اینکه دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند که جم بمعنی جنب
 است یعنی زنج که مقابل فرد است و در مخفف مار که دم باشد پس معنیش اینکه دو دم دارد و
 ظاهر است که جدر هر دو دم میباشد و همین اقرب الفهم است چنانکه در جهابگیری و غیر آنست
 شخصی گفت سوال میرزا این است که جدر را فارسی گویم یا سندی گفتیم باعتبار تفرس جدر
 بی خطا طار فارسی باید گفت و جدر بهارا باعتبار سندی الاصل سندی باز تشخیص برسد که
 لفظ سندی الاصل را در لغات فارسی جز نوشتن گفتیم برای اینکه اهل فارس آنرا مفرس
 کرده اند و معنی مفرس فارسی کرده شده است پس آنرا که فارسی کردند فارسی شد هر آینه فارسی
 در لغات فارسی نوشتن قولی تشبیه جو لضم اول و فتح ثانی بر وزن بنز یعنی یا لاسینوید که
 مقابل است است نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی زبی و الوعجبی و فتح اول و سکون ثانی که قافیه
 در و غور تواند بود معنی ستم میگوید نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز مینویسید و در
 باره تشبیه خط جام زبیدی رنگارنگی که اگر مثل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
 میسراید که چون باوه تالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و مستود شود گوی بر آن می نشاند
 ستم کرده باشد من میگویم که نام خط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکما و آن عهد هر آینه آن مردم را
 این وجه تشبیه چرا در اندیشه گذشته باشنداری جمشید جام ساخت و خط را جو نام نهاد و وجه تشبیه را این
 دکنی آشکارا خوانست که جو لفظ عربی است و جمشید و جمشیدیان این زمان نمیشد مهند جام
 جهان مانده جامی بود که ساقی آنرا در آنجن بگردش آورد و هر کس در انجام مابده گلفام خورد خاصه

هند مشهورست و از نظم کثیران هند که آنرا دهره میگویند همین به ثبوت میرسد و نگارش کتاب
 قرشت حسب آنچه مؤلف است اگر نگاشت نگاشته باشد اما من از جوابه تیر و پستی دارم که اینک
 میفرمایند کتابت را فقیده هندی مگر تا وقتیکه در گم میباشند که قید هندی را افزوده اند و در دور
 از یکدیگر ممتاز فرموده اند تیر فرموده شد اینک از شاد است که کتابت هر چه دیگر است و مجد هر چه دیگر آنرا
 پستی دیگر است و این را صورتی دیگر نیز آن صورت و پستی دیگر را اجرا بمشابهت چیزی یا باظهار
 نشانی و علامتی نشان ندادند تا بظهور میرسد که کدام حربه را مجد فهمیده اند و برای مصداق این
 لفظ مناسب دیده اند بیچاره را کسی کاردی از کارهای معارف حمیده تر و قدری مانا بنحیج است و دست
 آن هم ازین کارها گونه و قطع دیگر دارد و کوهستانیان هندی پیش خود دارند و در زبان خود کلمه
 بکاف عربی مضموم بهای مختلط القفظ و کاف تانی نیز عربی ساکن بهای مذکور را میگویند و
 یای معروف می نامند نشان داده باشد و مجد هر نام آن نهاده باشد که در مخطوطه افتاده است
 و اسم جدید را برای حربه دیگر سوای کتابت قرار داده است اینکار در که این همه گفتگو در فروع بود
 میفرماید که در اصل جنب درست یعنی پهلو تنگ کاف جنب عربی و در که صیغه امر است از وردن
 فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی عرب
 از تازی و پهلو می چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب برهان گفته است روز صحبت است
 و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که میال واقع جدید هر اسم سلاح هندست و آنرا کتابت
 هم گویند و وجه تسمیه هندی یعنی دندان عذرا می هم قرار داد اهل هند است لیکن هرگاه سلام علیه پذیر
 گشت و اهل اسلام از ولایت هند رسیده بجدال و قتال پرداختند و را چنان هند را بر همت بر
 بر همت و شکست بر شکست رویداد کوس شاهی بنام اسلامیان نواخته شد و سلطنت بر این
 مسلم گردید و در ایام اکثر سپاهیان عسکر اسلام که متوطن بلاد شتی بودند بطور خصت یا بسبب دیگر
 بموطن کوساکن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند
 فارسیان سلاح را دیدند و نامش پرسیدند فارسی گویان مطابق آنچه خود مجد بدون یاد نمودند
 پس همه با اتفاق بکنه معنی مجد را رسیده هم را با مخطوطات زبان عربی در اصل جنب در امطابق
 زبان خود امر از وردن قرار داده و وجه تسمیه آن از جانب خویش اصدات فرمودند و پهلو تنگ کاف

و جام نشاط بر یکدیگر بنمایند هر که از من نیز غمخوره تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بند
به بنیم که چگونه بی اختیار بخندد و جگر را اسم کتار قرار میدهند و کتار را بتای قرشت مینگارند گویی
از بودن تا نقد خبر ندارد و نیز اینقدر نمی اندیشد که کتار بتا نقدیه هندی حربه دیگر است و
جگر حربه دیگر آنرا بهشتی دیگر است و این را صورتی دیگر مخلطه آخر آن که جگر را بدالی ایجاد کرد
قرشت تولیف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدل مخلطه تلفظ بهای هوزیوسته
یعنی جگر بر این همه گفتگو در فروع بود و میفرماید که در اصل جنب در است یعنی پهلو شگاف جنب
عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان در
داخندنه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلو می چگونگی نهاده باشند بعد از رفع دفعه
ایلاوس میگوید که هندی یعنی دندان عذرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو سگاف نشان
میداد و کج رفت و این عبارت که عذرائیل خاتمه است فرع آن اصل است یا خود اصلی و فصلی دیگر است
درین حکایت خرد جز اینقدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عذرائیل را جم گویند پس اگر در بدل
مختلطه تلفظ که در هندی صیغه امر است معنی دندان نیز آمده باشد جگر بر دندان عذرائیل آن
گفت و رنه این نیز منجمد بنایات خواهد بود قاطع القاطع او میفرماید سخن چهارم از دعوت میکنم و
برخوان دعوت صلا میدهم تا گرد آید و جام نشاط بر یکدیگر بنمایند و من در اینجا عمارت آریان و
معنی آشنایان را میطلبم تا بی ربطی عبارت مقرر را بنیند و معنی آنرا قرین صدق نگریند و دریابند
برخوان دعوت صلا میدهند و میگوید که جام بنمایند برخوان طعام میخورند یا جام میکنند و بعد خوردن
طعام یا اول آن اگر کشنده کشیده باشند بی طعام برخوان نشستن و جام میپودن یعنی چه برای همپودن
جام در بزم میطلبند خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه اینکه لفظ صلا را هم ندید که خصوصیت طلب
خوردن طعام دارد پس چنانکه طعام را اثر هم نباشد خوان و صلا را چرا نگار و اگر کسی خواهد گفت
بچاره از پس فلان است استعداد خوردن طعام نداشت اول خواهم خندید و باز خواهم گفت که اگر
استعداد طعام نداشت خوان را خالی پیش همانان چرا گذاشت و مضحکه برای خود چرا زوداشت غرض
عبارت مقرر در اینجا عین تمسخر است هر که خواهد دید خواهد خندید و نشاط خواهد کرد نیز میفرماید که جگر
اسم کتار قرار میدهند و کتار را بتا قرشت مینگارند و من میگویم که جگر اسم کتار در تمام اقلیم هندی

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الاخر نیست این تنوین حرف آخر است از مغلطه و
 مضحکه آنستور یافته عربی است یا اختراع این ساده لوح تا دیب باید دید مدعی در بیان معنی این لغت
 چه فریب میدهد میگوید شخم النخلة عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغت را قافیه
 دانسته است و عربی آن شخم النخلة آورده است و حاشا که چنین باشد و صاحب برهان آن لغت را
 فارسی گفته باشد آری میگوید که جار بفتح اول فراموشی شده و بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز
 درخت خرما باشد و آنرا بیه خرما و دل خرما هم گویند حاصل نیست که تقسیم این لغت در زبان فارسی
 مغز درخت خرماست و مغز درخت خرما را بیه خرما و دل خرما هم گویند این معنی است که این لغت خود فارسی
 است چنانکه از عبارتش ظاهر است و اینکه گفته است که عربان شخم النخلة خوانند یعنی اهل عرب در تفسیر و
 توضیح این لغت شخم النخلة می آرند نه اینکه عربی آن شخم النخلة است و آن لغت عربی نیست چنانکه
 مدعی گمان برده و عربی آن شخم النخلة آورده اینقدر است که نه بفارسی بودن آن آگهی داده است
 نه عربی بودن آنرا لب باظهار کرده است ظاهر آنه نگارش تنوین دانسته باشد که اشعار عربی
 نمودن آن مضمونی است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر معنی است که این لغت عربی خواهد بود و نیست
 که لغت را به تنوین حرف خواهد خوانند و باز گمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر اینکه طرز بیان هر یک
 جدا گانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب خود بعبارت مقرر نماید و به آئین بیان اولی
 کتاب را و نمیدانست که کتاب ما را فارسی بخواند و عربی بفهم خواهد دید و سرحد و کسبه خواهد کشید
 و نمی الحقیقت این لغت عربی است بهین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در
 لغات عربی موجود است هر که او دیدن است کتابهای مذکور را به بنید و اینکه گفته است این تنوین
 حرف آخر است از مغلطه آنستور تا تم را بخندت مقرر فی التماس است که این تنوین نه مغلطه است
 نه مضحکه اشارت بر عربی بودن لغت مذکور است لیکن با وصف نگارش تنوین حرف آخر گمان
 کردن که مؤلف این لغت را فارسی اندیشیده است این معنی را چه نام است هر آینه نه مغلطه است
 مضحکه تمسخر است و پس برهان قاطع جدر ما دال الجدر و وزن خنجر سلامی است که آنرا در
 هند و میان کمار گویند و وزن قطار و اصل آن خنجر است یعنی پهلو شکاف هندی و وزن
 عزرائیل قاطع برهان سخن نهان را دعوت میکنم و بر جوان دعوت صلوات میدهم تا گرد آیند

در اینجا بقدر بر سینه دارم که رای تقیید فارسی یا عربی هم میباشد که قید هندی بر آن تقیید افزوده
 است دیده باید چه میگویی و اینک گفته است که جگر را فارسیان بتغییر لجه جگر آورده اند درست گفته و
 مصرع عربی بسند آورده خیر باشد اما باز بطراحت را خصی لاید حاشا که این لغت فارسی الاصل باشد
 نمی باشد که مؤلف بر آن از فارسی الاصل کجا قرار داده است و کی لغت فارسی الاصل بودن آن عیان
 بنیاد نهاده است همین است که در میان لجه هندی و فارسی فرق نکرده و گفته که در هندی جگر است
 و فارسیان جگر میگویند برای اینکه او خود مثل تبریزی بود جگر را نمیدانست که تفریق میکرد و هر دو را
 بصورت جدا گانه مینوشت و حسب لجه او هر دو را یکصورت است بر همان قاطع جگاره بر وزن جگر
 برای و تیسیر و راه و رو و نه های مختلف را گویند قاطع بر همان در فصل جمیع مع الدال جگاره و سپس
 در فصل مع الکاف لغت فارسی جگاره نوشت در اینجا که فصل جمیع بالام است جگاره بر وزن جگاره مینویسد
 عقل فتوی میدهد که یک گفت ازین هر سه صحیح باشند و دو غلط هر آینه غلط از صحیح در مقدار افزونست
 حق تحقیق آن جگاره بحجیم عربی مضموم بر وزن یشتاره معنی رایهای مختلف آمده است و باقی همه بهم
 و سواس و گمان و قیاس قاطع القاطع اکثر از گفتار مدعی نظیر میرسد که هر آنکه در معنی خود بخوبی
 صورت بصورت دیگر بتبدیل حروف یا تغیر حرکات معنی آید بسیار با آوردن صور مختلفه بدیده است و
 سخت آندو است مگر بدین اسناد اساتذہ الزام ناخورده است طرفه اینکه خود هم با بدل حروف بعضی از معنی
 قابل جابجاء گفته است هر دو بتبدیل آن الوند و باز الکار مینماید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار
 حرکات حروف لغات هموزن می آرد و اگر ترا منع میکند و ازین امر باز میدارد و درین رسوائی آرد
 نیکدار و قصه کوتاه در جهانگیری جگاره با اول مفتوح بتانی زده یک کاف عجمی رایهای مختلف را
 گویند و ستاد درست **س** زرای نکو کار گردد تمام **ز** ز جگاره گردد سراسر تبا **ز** و در فصل جمیع با کاف
 آورده است جگاره با اول مضموم رایهای مختلف باشد و آنرا جگاره و جگاره نیز گویند مولوی
 معنوی فرماید **س** خلقی ز جدهای محصیت **ز** بر راه قتاده چون عصاره **ز** هر چند شد است خون
 جگرشان **ز** جسد زین ره جگاره **ز** پس حق بجانب مؤلف بر آنست و حاسب سنجید و نادانست
 قوله بتقیید جمار بفتح اول بتانی نشد و بالفک کشیده و تونین رای تفرشت مینویسد و معنی دخت
 خراسانی آن نشان میدهد و تخم النخاع عربی آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می چندارد و اما این

میگوید خوشنهالی یعنی توشک خوشنهالی را توشک میگویند آری تنها نهالی توشک است و خوشنهالت
 که اندرون آن پر میکنند مثل پنبه و غیر آن و اگر تنها نهالی را معنی توشک آورده است پس چرا اشارت بخوبی
 نکرده است غرض لغات مذکور بجمیع صور مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مدار و مؤید
 و شمس اللغات و عین الافاضل و غیر آنها موجود است اگر دیدنی است بمطالعه کتب مذکوره رجوع نماید و دفتر
 بمعنی خود را آب برد فرماید برهان قاطع جگر بر وزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی میگویند
 همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند ما می دانیم که در آن باره سخن را تمیم این خود می شنویم که
 بادشزگردانگیر را در عرف اهل هند جهک گویند بحکم فخطا التلقظ بهای هوزد کاف عربی مشدود و
 نقیبه هندی عربی در قصیده مدح کشمیر میفرماید غ این باد که در هند گرد آید جگر آید و این همان جهک
 است که بتغییر لهجه در کلام خود آورده است حاشا که لغت یاری الاصل باشد قاطع المقاطع صاحب
 برهان جگر را در محبت جمیع تازی با کاف عربی نگاشته است منقرض در قول برهان که در کتاب خود آورده
 بر کاف لغت مذکور و مرکز چرا گذشته است میدانم هنگامه بهمت آرسته است و نرم در و غلغلی میرسته
 طرفه اینکه غلط فهمی محشیان کتاب برهان را رسته اندیشی نگاشته است و از دزدی که این قدیم است
 نه اندیشیده مضمون اعتراض آن را بنام خود نگاشته است و علم افتخار خویش افزشته است و گفته که
 زبان علمی هند ما می دانیم من میگویم که جناب راجا جت نگارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگاشته
 بلکه باین قول مؤلف منطبقه نموده اند چنانکه در برهان منطبقه کلمه موجود است و آن این است که چون موجب
 ادعای صاحب برهان بکتاب لغات زبان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و سایر این زبان
 رجوع آورده شد هرگز قول مصنف ره بجای نبرد و صلش دریافت نگردد و این غرض نگاشته اندگان حاشیه
 بگرداب نادانی افتاده بودند و کاتبان مشرف به فریب داده بود مدعی برهان بکل و بلائی رسوائی سرتاپا
 فرورفته است که گفته که انرا باز گفته است و خود را به خدنگلامت دزدی سفته است درمی ماید که در
 برهان زبان عامی هند نگاشته بود کاتب نامهور و کاپی نویس نا بکار عارا متصل می بدستور
 علمی نگاشت عامی بود علمی پس کاتب یا کاپی نویس بدستور لغت کرده است و بخردان نو آموز را
 آزره برده است که علمی از عامی فرق کردن نمیدانند و حق را از باطل جدا کردن نمیتوانند عرض مشاء
 این اعتراض علمی بنگارش زبان عامی است و اینهمه از عامی است میگویند آری نقیبه هندی من

تیزری باشد و نمیداند که فرزندش علی حسن هم نبات خود تیز نیست بجز شازده سالگی از تیز
بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضه الجبل که جامع آن ملا محمد شایبانیست به بید میگوید
حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی نازی است و تیزی اما که آن مگر بعد از امام معنی لغت
دگرگون میگردد که نازی را بمعنی عربی گفت و از تیزی این معنی را هفت اگر نازی بمعنی عربی است
تیزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تیزی را جزا بمعنی معنی دیگر است باید که نشان بدید و اینکه گفته است
که این لفظ جز بصورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنان نمیگذرد من میگویم که این نیز
گمانست بی اصل محض هرگز در راستی نیار دبی صورت رعایت قافیه هم آمده است و چه باگیری
است تیزی با اول کس و یا مجهول و معنی دارد اول فارسی زبانان نازی را گویند و عموماً
است نازی را نامند خصوصاً اخیر و نظم نموده **ه** جنبش تیزی سواران دلیرانه کرده می کنند
در اندام شیرین و دم زنجیل مانند پس در شعر کور یا برون تیزی که نام رعایت قافیه منظور است
هر آینه مقرر من کلام ساده را ندیده است لهذا با کلامی در سیده است تبلیه تیغ دود
می نویسد و از آن تیغ دراز میخورد و اما این را در دهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دود دست
این کلمه را در پایان نگارش منیگار در خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم متنی که در
درازی باندازه دود دست باشد کجا ساخته اند بیچاره سخوداناست و نه آموزگار سے دارد
و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح بانوشتن آورده است تیغ دود متنی آنرا گویند که چون هنگامه بیگانه
گرمی پذیرد و دوشک در هم افتند جو انمردان نیرومند دلاور عنان تگاو بر بندان گیرند و هر دو
دست تیغ زنده چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کار زار بهر دو دست شمشیر میزد
از آنجا که تیغ زنی کار دست است اهل عرب طاهر را تو الیمینین میگفتند یعنی از بسیار نیز کما
میین میگردد و دیگر تیغ دود متنی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تو مند زنده
تا ویب مشتاقان تحقیق لغات را خرده باد که واضع لغات فارسی از خاک هند سر بر آورد
است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است قیاس بے اساس خود را موجد ترکیب لغات
می شمارد و از دانشگان شرم نمیدارد میگوید که از عهد آدم تا این دم متنی که در درازی باندازه
دود دست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کتف همیده است که بر انگار

چنانکه از کتب فرسنگ ثبوت رسیده است و لاغری سنانی آن نیست میگویند زید اسد است نه
 باین معنی که پنجه و دم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس تهم و تهنن لفظ اول بسکون تانی
 هم در جمیع معانی مذکور صاحب برهان صحیح و واضح است و اعتراض مدعی صحیح بل اقبح برهان قاطع
 تیزی بکلمه اول ثالث و سکون تانی مجهول و تختانی بمعنی عربی است و مراد از آن عربی نژادان فارسی
 دانان باشند قاطع برهان نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارس
 دانان طرز تحریر که امی کشور است نشان داد اگر گویند یا نشان داد اگر ان جمع در موصوف کافی
 است و اعاده و صفت ناقص است دلسته شد که نه بذات خود تیز تر است و نه شناسای
 حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مراد عربی تازی است و تیزی مالک
 آن و این لفظ جز بصورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوان نگذرد و در صورت اماله
 همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نمکند قاطع القاطع برهان شور
 مدعی خنده نمی آید میگوید که نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان
 مگر کتاب برهان که در مطالعہ دارد مؤلف آن کتاب بقلع خود رقم زده پیش فرستاده است که
 اعتراض بر تبدیل صورت لفظ میکند میداند که این عبارت از مؤلف برهان زنهاریست که
 از عقل بهره دارد بایقین میداند که کسی از نادانان هندی این عبارت را بطرز تحشیه بر حاشیه کتاب
 برهان مرقوم کرده است کاتبان بی انصاف از مؤلف برهان تصویریده داخل متن نموده اند و ظم
 صریح فرموده اند اعتراض بر معنی محض بمعنی است و اعتراض از نگارش عجیب ریاسر اسر نادان
 عاقل را باید که اول مرتبه گوینده در باید و داده نشنا بد این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر طفل
 اجد خوان هم استفسار کنند که این عبارت از کجاست هرگز زنهاری نخواهد گفت که از مؤلف برهان است
 بلکه هر گاه خواهد شنید از کتابش بیرون خواهد کشید حیرانم مقرر من باین دهنش و فرزانگی چه دید که این
 از مؤلف برهان فهمید و نگارش اعتراض پیوده فرموده تصنیف اوقات خود بر گردید و مضحک بزورش
 پسندیده همه میدانند که اینچنین کلمات بی حاصل را به تحریر آوردن خود را بنا دانی شهره آفاق کرد
 است عبارتش نیست تیزی بکلمه اول ثالث و سکون تانی مجهول و تختانی بمعنی عربی است و پس
 میگویند که نه بذات خود تیز تر است من میگویم که چنانکه خود بذات ترکی نیست میداند که او هم بدست

قامت و تهتمن ازین مرکب است و ششمش اللغات است تهم بفتح تین بی همتا در بزرگی و قامت در
 عین الافاضل هم بهین معنی است و نهمندان نیز برای من برای خدا بنگرید که در معنی تهم و تهتمن چه قدر
 محققا را با مولف برهان اتفاق است و شعرا اساتذہ هم معانی مذکورہ برهان شاهد است
 معترض بیکت الکامینیا دید اصرار میفرماید گوی از همه یک سو است بر آئینه بی حیادلی آبروست
 میگوید تهم بفتح تین بر وزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک است من میگویم که چون تهم را بفتح تین
 آورد بنگارش هموزن که بهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که درین معنی بر مولف
 برهان رقم زده است آنقدر نسیا و نسیا نموده که گویی ز بهار و هرگز از تنگس نبود آری حق است
 که در وضع گور ا حافظه نمیشد عیاذ بالله مشهور است که دیگر بر ا نصیحت و خود را نصیحت الرحمن
 آن پارسی قدیم که تهم را در آن معنی عرض میگفتند از آدم علیه السلام پیشتر بوده باشد و جنیان آن
 زمان متکلم شده باشند از آدم علیه السلام تا زمان تحریر معترض کس نشنیده است و یقین است که
 مدعی هم نه شنیده باشد و نه گفته خود را سند میداد ولی اظهار سند در کوه دولت و خواری بس
 معنی افتاد و بفرض تسلیم حاشا که تهتمن مرکب از تهم معنی عرض باشد زیرا که به تشبیه عظمت و بزرگی جنبه
 قامت پس کوه و هشت فلک کافی نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جنبه و بزرگی
 قامت و بهادری و غیر آن از تهتمن که مرکب از تهم معنی مرقوم مولف برهان باشد حصول نمیدست
 که ترکیب تهتمن از تهم معنی مذکور مدعی اینجا میداری اگر تهم معنی عظمت و بزرگی جنبه و قامت بی همتا
 و بهادری و غیر اینها نمی بود ممکن بود که تهتمن مرکب از تهم معنی عرض باشد و هر گاه که تهم خود افاده عظمت
 بزرگی جنبه و غیر آن میداد چه حاجت است که آنرا معنی عرض عظیم گرفته تهتمن را از آن ترکیب بسند
 نام رستم نهند تهتمن کیست که مثل فلک الافلاک در لاجل و لاقوة الا بالله داد اگر ان جای نصیحت
 است کیست که مثل عرض عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از نوع انسان در حیوانات
 جنات هم بتصوری آید اگر گوئید بانه است خواهم گفت که برای مبالغه پس و کوه و دیگر افلاک بس
 نبود که عرض عظیم را اراده نمود و از اقوال محققان راست گو بیگانگی گزیده جاده کج روی میورد و در
 مضحک بر وی خود کشود و اینک گفته است که تهتمن معنی سپه دار و لشکر کش مخلوق اند شد چرا که لشکر کشان
 اکثر لاعرب میباشند من میگویم که در معنی لشکر کش تهتمن عبارت از بهادر و بی همتا در بهادریست چنانکه

شخص تو نمند مینویسد و همتن را مرکب ازین و باز بعد ازین فصل بنفایصله همتن میطر از دو سپا
 از آنکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی به همتان مینویسد و معنی سپهدار و لشکرکش بران میفراید
 بندگی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادری این بیان را که محتاج بیان نیست می فهمد
 بریرا گنده گوی اصرار دارد و هتم را سکون های هوز بوزن و هم نیز قیاس میکند عباد ابائسه زهتم تنها
 یعنی مرد تو نمند است و نه سکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی همتن افاده معنی لشکر کشی
 سپهدار میکند و معنی بندگی و فرمان بری خود با این همه معنی لایحی منافات کلی دارد درستی
 اینست که هتم بفتح تین بوزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک هتم است که از ابدان شرح عرش نامند
 و همتن مرکب ازین است چون پلین و روئین و سیمین در صورت مرد قوی اسبیل را همتن خوانند
 نه هتم و سپهدار و لشکرکش همتن چرا گفته شود بسا سپهداران و لشکر کشان باشند که لانخوانان
 یا سندان مجله چون رستم از روی خلقت جسم بود او را همتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک
 قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید فحش ای نکلان تخمه لبت دان تر که لبت عفتنی میکند
 می لاید که هتم تنها معنی مرد تو نمند است و نه سکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی
 همتن افاده معنی لشکر کشی و سپهدار میکند پس میگویم که اگر نمیدانست لگفتن را که مانع بود غلط
 گفته خود را بر سوا اجرا نمود لغو و بالبد معنی سوس شیطان در فرنگ جاگیر است هتم با اول
 ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی است **ه** به نزدیکش شکل
 فرستاده بود **ه** همانا که شاه هتم زاده بود **ه** هم او گوید **ه** هتم است در پهلوانی زبان
 بگردی فرون را از دمای دمان **ه** و همتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم خسته و زور آور و زور
 بزرگی و دلاوری مثل و همتا بود او را با این لقب بقلب اخندان میر خندو گفته **ه** یکی تن که
 در پیش صدتن بود **ه** اگر خود همتن بود زن بود **ه** شرف سفرده نظم نموده **ه** هم وصف
 تو اندر لب ناسید یعنی **ه** هم نام تو بر بازوی میخ همتن **ه** و در باره الفاصل است هتم بفتح تین در
 ابراهیمی و تجری بی همتا در بزرگی و قامت و همتن مرکب از است و شعر فردوسی را که در جهانگیری
 است بسند آورده و در فرنگار شید مینگار و هتم بفتح تین دلاور و بزرگ و بی همتا و همتن لقب
 رستم زیرا که دلاوری همتا بود و در مویذ الفضلاست **ه** بفتح تین و نیز سکون دوم بی همتا بزرگی و

سدرینند که در وقت نوشتن حال آنکه نبودن تا شد پذیر بهلوی میامون کافی یاری در عربی از
 مسلمات جمهوریست هر آنکه این لغت را نه یاری توان بینداشت نه تازی غلط میگویم و دانایان
 گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات منقوله این بزرگوار با اولاد یعنی زن روسی مانده که بیک
 بلکه خود آن زن زاینده نیز ندانند که این از لطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات
 است تنگ شاد عربی و کاف عجمی که نه از تخم است و نه از عجم است لاجرم ما نامرد مجهول الایست
 تا ویس من میگویم که اینقدر در از نفسی با مصدر بودن خود را بفضول گوئی و استودت
 و جواب همانست که در فصل سابقی بهشت و نیز در فصل از رنگ هر قوم گشت اما این زن روسی
 که مقرر من میمان آورده است معلوم نیست که کدام صنعت را از آن اراده کرده است خیر چیزی
 خوب است باشد من این میپرسم که اینکه میگید که از آن لغات است تنگ شاد عربی و کاف عجمی
 نه از تخم است نه از عجم است پس از لغات که تنگ را منجمله آنها شمرده است و گفته از آن لغات است
 تنگ کجا هستند نشانی از آنها بیاورد و این معمار با تلهها وجود آنها باید که بسیار است گفت
 که انا نقبیل است تنگ که چنین و چنانست از آن لغات است چه معنی دارد و مشت از الیه لفظ آن
 کدام لغات را می شمارد و این نیز ترویش میگیم که تنگ را بعد مجهول الایست تشبیه داد و زن مجهول
 الایست برای کدام ساعت نهاد گوئی در دهن خود قرار داده است که زن مجهول الایست کس وزن
 زاینده اش نیز میداند که این از لطفه کیست و از تخم کدام کس است در اینجا نیز میباید گفت
 که ما تا به بحجه مجهول الایست است تا مردوزن هر دو را شامل میشد پس تخصیص مرد و جمعی است و محض
 لایعنی قول که تینیه چند را در فصل جمیم عربی آورد و باز در فصل نیم فارسیا که کرده و در جنبست که معنی
 حشو نهالی یعنی توشک است گام فراخ ترزد و جنبست و جنبوت و جنبوت بجای موعده تون
 است صورت و در فصل جمیم عربی مع العین نگاشت و جنبست و جنبوت و جنبست بدین سر
 بیست و در فصل جمیم فارسی رقم زد و در شش جهت از پراکنده گوئی دم زد تا ویس باز بیا
 دین پراکنده گویا چه بازده است که خود پراکنده گوئی میسازد و دیگر بر ابلصفت خود
 موصوفت میسازد و مینگارند که در یک فصل چنین آورده است و در فصل دیگر چنان ذکر کرده
 است و معنی گوید که حاصل این نگارش چیست مگر نمایش پراکنده گوئیست عجب اینکه میگوید

فقران لغات است
 لایسا و کاف عجمی
 از لفظ نهالی
 لایطش
 است که این هم همان
 لغات موعده تون
 که تینیه
 لایعنی توشک است
 لایعنی توشک است
 لایعنی توشک است

دوستی زین تیغ بر بوی رنگ بد و رنگ درینجا بمعنی مال و زینت و نیز در لطافات است که تیغ دوستی
 زبون کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن است قسط ۵ چه سان زد دست نگار تو جان تو آن
 برد + بفرق دل مژه این تیغ را دوستی زد + و تیغ دوست و تیغ دو دست هم همین معنی است
 ملاحتی ۵ قلب سیه است بیک حمله شکسته + یا عمره بگو تا نزد تیغ دو دست + مزار اصیاب
 ۵ تیغ دو دسته گرزند خار چشم رو شتم + شعله من منیکند دشته انتقام راه کس نبود که
 به بحر بعضی از لغت و معانی و اسناد آن که خارج از بحث است کاغذ سیاهی را ضایع کرده است
 زیرا که مقصود از ارقام بمعنی تحقیق کلی است و پس برهان قاطع شیخ بضم اول و سکون غین
 فقط در فارسی است را گویند قاطع برهان نامرئنه مانند ذال موحه نیست که شرف الدین علی
 نیروی در قطع خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است هم بران منتفون اند که نامرئنه در
 فارسی نیست شیخ لغت فارسی چه گونه خواهد بود مان فح بفتح فاء سغفص در فارسی است را گویند
 قاطع القاطع اول اینکه این اقراض بر صاحب برهان زنها نیست بزنگارندگان که دیگر
 است که مؤلف برهان ناقل آنهاست این را نسبت بمؤلف برهان کردن محض بیجا است
 سر اسرار وادیکر اینکه فی الحقیقت عند التحقيق من و تو نامرئنه در فارسی بالا تفاق نیامده است
 مگر احتمال است که متاخران فارس با جمل اطعربان آورده باشند لغتی جدید بنا بر مثلته احداث
 کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود و بعضی از آنها ترکیب و بعضی با افراد
 چنانکه تناگرتناگرت و غیره که بعد ترکیب در فارسی استعمال است و با افراد چنانکه در مویذ الفضلا در
 فضل فارسی آورده است مثلگوشا بافتح باکاف فارسی و او نیز فارسی علی تانه او میان صورت
 گری و آن لغتی است در تنگوشا بتا فرشت و جای دیگر در فصل قاصد نوشته است شجکل فوبلی شج
 اعراب بدینصورت گفته که داروی است که هندیش کیکر اسینگلی گویند و بجای دیگر نیز در فصل جارح
 نگاشته است نوژموی سرخ و سپید را گویند و بتا زینش ابلج خوانند شیخ هم ازین قبیل باشد و در
 مداحالا فاضل هم از لغات مذکوره نشانی هست نگاشش آن بدرازی کلام کشید عدا ترکان گفتم
 پس در بیصوت مقرر اخبار آنکه نمیدانند چه باید گفت بتنبیه در فصل سابقه از تنگوشا
 صورت مسخ کرد چون نوبت فصل تا شخدر رسید و لغت کمی که در وضع رافع و ارتنگ که آن نیز غلط بود

این برهان
 مگر خود وضع
 تقابل خلق
 است خلق
 چنانکه
 در آن
 نظر

سابق و لاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تیغ دودستی بمعنی مذکور است و درست آید و اگر
معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را یک دست و دیگر بدست دیگر گرفته میزنند پس این معنی مناسب
معنی تیغ دودستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تیغ دودستی لفظ تیغ مفرد است معنیش آنیکه
یک تیغ که آنرا بهر دو دست زنند نه این معنی است که چند تیغ را بهر دو دست زنند چنانکه از ترکیب
لفظ ظاهراست و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی است
زبون شود و همان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که عمان نگاه و بدان
گیرند محض بیجا خواهد بود چرا که دست از کار تیغ زنی در مانده است نه از عمان گیری اینقدر
بیکار شده است که عمان نگاه و رسم گرفتن نمیتواند در مفهوت عبارت مقررش نفوس چند است
بمعنی که از دیدنش بجز صداع هیچ حصولی انجامد و آنیکه طاهر را عوب ذوالیمینین میگفتند
در معنی رفرفیت فهمید یعنی طاهر مردی بود سخیل هر گاه که یک دست او از بسیاری تیغ زنی
مانده و زبون میگشت شمشیر بدست دیگر گرفته یکسان میزد و هیچ فرق بعین و یار ظهوری نبودست
از چختمه او را ذوالیمینین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و طاهر است که اگر او را
با معنی ذوالیمینین گفته باشند که یک شمشیر بهر دو دست گرفته میزد پس این معنی خصوصیت لطاهر
نمیدارد و از هر کس میتوانند چنانکه مقررش خود قابل این معنی است یعنی در گرمی هنگامه بیکار مردان بهادر
عمان بدانان میگفتند تیغ دودستی میزنند که تا همی سخن تیغ دودستی دو معنی دارد اول آنیکه تیغ را
بهر دو دست گرفته زنند اما نه تبار جانور تو میزنند چنانکه مدعی گمان برده است بلکه عام است جانور باشد
یا انسان لاغرا باشد یا تو میزند خصوصیتی ندارد و دیگر شمشیر در از را گویند چنانکه از اقوال اهل لغت و
اصطلاح به ثبوت میرسد در مدارا لافاضل است تیغ دودستی کنایه از جاقوتیت و نیز نوعی است از
تیغهای دراز امیر خرم دست **ه** ملک میراث نیاید کسی + تا نزد تیغ دودستی بسی + و در
مؤید الفضلاست تیغ دودستی عبارت از جهاد قوتیت و نیز از آن تیغ که در از عقدا رد دست با
ای دو دراع و در بهار هم است تیغ دودستی عبارت از تیغی است که بهر دو دست بقوت تام زنند
چنانکه در هندوستان بر چو رنگ میزنند در محقات آورده تیغ دودستی یعنی که در درازی مقدار
دو دست یعنی دو دراع باشد نظامی است **ه** یکی آنکه با شیری آید بجنگ + دودستی

بر آنکار ساخت تیغ دودستی تنیده است میماند که در اصطلاح مساجان اندازه دست از انگشت
 تا آرنج است و همین مقدار دست را در شرح شریف دراع میگویند چنانکه مشهور است و باین
 مقدار دست تیغهای دودستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین مقدار
 دودست موجود است پیش فقیر هم قبل از ایام قدر بساخت ولایت موجود بود بخارت رفت
 در نه میسودیم و شکیش میفرمودیم و در مدارا فاضل است که دراز شمشیر کنایه از تیغ زن
 چالاکت است پس تجارت بهین شمشیر دراز است که دودستی باشد منکار و که نه خود داناست و
 آموزشگاری دارد و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح باخوشترن آورده است من میگویم که این همه عرض
 حال خود نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود دانامی بود اعتراض بجای نمی نمود
 و اگر آموزشگاری میداشت بی مشورت آن این اعتراض چرا مینگاشت و اگر طبع سلیم نمیدو زنها
 یاوه گویمهای نمی نمود میگوید تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه بیکار گری پذیرد و دوشگر
 در هم افتند جراحان بر و متدلا و رحنان نگاه دارندان گیرند و بهر دودست تیغ زنند من
 میگویم از نیکین باید رسید که عنان نگاه دارندان گیرند و بهر دودست تیغ زنند معنی این عبارت
 چیست آیا این معنی است که عنان را بدندان گرفته همان یک تیغ را بهر دودست میگیرند و میزنند
 یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهر دودست میزنند یا
 حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی نشست زبون میگردد و همان تیغ را دودست
 دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت مقرر عرض بوج و پادرسو است زیرا که اگر مقصود
 از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهر دودست گرفته میزنند در صورت عبارت لاق یعنی دیگر
 تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهر دودست بر جانور تو میزنند زنند یعنی محض
 خواهد بود که از عبارت سالی هم حاصل همین معنی است که یک تیغ را بهر دودست زنند اگر
 گفته شود که در اینجا قید جانور تو میزنند است و این عبارت از جاندار خویر انسان باشد گویم این
 خرافات بخرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهر دودست گرفته بر انسان خواهد زد و دودستی
 خواهند گفت و بر صحیح با مرجع روا خواهند داشت بلکه قید تو میزنند هم بجایست زیرا که اگر بر جانور
 غیر تو میزند یعنی بهر دودست خواهند زد و دودستی خواهند گفت بهر حال ازین برد عبارت

نیست استعمال اهل زبان شرط است قومنات زاجع قومن آورده باشند و ما را بر معنی قول فرنگ
نگاران دلیل کافی است در سروری و نیز هند و شاهی آورده است که قومن قصبه را گویند که صدده
مستعلق آن باشد و قومنات جمع است و بعضی آنرا ترکی گفته اند میگوید سحاره این لغت را از
سومنات آورد مگر لغت نیست که از سومنات آورده باشد عمداً اندک در نظرافت هم نیست
گفتار ضرورت بی مناسبت گفتن سر امر قصورت لغت را با سومنات چه نسبت سومنات بخانه
است و لغت نه نسبت است نه نسبت پرست که با بخانه نسبت دارد و نیز سومنات اقلیم نیست که لغت را
بزبان اهل آن اقلیم منسوب نموده شود پس عبارت مذکور در اینجا سرود در گریه است و پس میفرماید و او
خود کجاست که مجهول صفت آن افتد من میگویم که در برهان قومن بواو مرقوم است و متعرض نیز قول
برهان را در عبارت خود بواو نقل کرده است و باز از وجود او انکار نمیاید گویی نابینائی خویش را
انها میفرماید حکیم مطلق سحاره را در شنائی دهد ازین مرض نمانی دهد من در اینجا بر سستی دارم
آن نیست که اینکه میگوید که مجهول صفت آن افتد لفظ صفت بافادان کجا مستعمل است اگر کنند
نیاز در جهل است و اینکه گفته است صد باره ده منش فرزانگان را بر هم نیز ندانند که حاصل این عبارت
جدیت اما لفظ باره در زبان فرزانگان نیامده است یا لفظه در عبارت نشان نیست که از
نگارش این دو لفظ منش فرزانگان بر هم میخورد همه میدانند که باره یعنی قطعه است صد باره ده
صد قطعه ده خواهد بود منش فرزانگان را بر هم خوردن چه است غرض قول متعرض محض سجا است و اینکه
گفته است که قومن نسبت را گویند این هم غلط است در مدار الافاضل است من بضم تا وضع تیم ده هزار
سوار را یک متن میگویند کذا فی التحفه و در مویده است معنی ده هزار در تحقیق است که متن از زموافق دیار
معنی یکزار است و معنی برده یا معنی هزار تنگه چنانکه متن گویند معنی ده هزار تنگه یاده هزار برده و مطلق
هزار نیز و صاحبش ز فاصله این لغت را در فصل ترکی آورده انهی از اینجا معلوم شد که لفظ متن فاسی
الاصیل است و عند البعض ترکی تنها ترکی گفتن آن نیز ناروست برهان قاطع هم ففتح اول
و ثانی و سکون هم شخصی را گویند که در بزرگی جنبه و ترکی و قند و قامت و شجاعت و در و
و دیگری و دکان در عدیل و نظیر گذشته باشد و هم متن مرکب از نسبت و سکون نمانی هم بد معنی آمده
است قاطع برهان ذای بر و زگانین که با کدام خوش در جوانی شده ام هم تنها معنی شخص

تا در معنی واقع
طرح استند
جمع است لیرا
در خوش بیان
در متن کف
از نندیدار
سند قول
بیشتر مراد اف
را از اعداد
ده در عنوان
نقد و در الخ
تاریک و
باز نیز
نفسانه و در
فرار حقا

هندی نمیکند مغل بود لغت هندی را حسب لهجه خود آورده است محل اعتراض جبر باشد و
 همه میدانند که لهجه مغلیه خلاف لهجه هندی است قابل توجه هم نیست تا ما اعتراض چه رسد و اینکه
 گفته است که اعمقنی راحت لغته تورارقم میزدن میگویم که این هم غلط است و منشأ این ^{مغفلط}
 عدم و قوف بز قاعده هندی است قاعده هندی اینست که در یخند الفاط اسما، اسما، اسما
 بالف و اسما، اسما و غیر آنرا به ما مینگارند اسما و انسان چنانکه پراگا و رلیا و مولاد و رگا و حنبا و
 گنگا و اسما، اسما که مکان و غیر آن باشد چنانکه سامانه و کلیانه و گوژ و وژ و دویته و انکر که و
 علی بن القیاس پس تهو قرا هم این قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعده کلیه نیست خاتم
 گفت که کلیه ندارد کار نیز نیست اکثریه آن کافی است **برمان** قاطع تو من با اول ثبانی مجهول
 رسیده و میم مفتوح بنون زده قصیده را گویند که صد باره ده در تحت آن باشند و جمع تو من است
 بعضی گویند ترکیب **قاطع برمان** بعضی گویند ترکیب مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
 تو من است آوردنی بی بیچاره این لغت را از سومناست آورد و او را مجهول مینویسد و او خود کجا است
 که مجهول صفت آن افتد دیگر صد باره ده منشأ فرزندگان را بر هم نیز ندیده یعنی چه و او است که
 لفظ ترکیب و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحدوف نوشتن رسم افتاده و او علامت ضمه تا تو من
 و الف علامت فتح میم بر آینه تو من نویند تو من خوانند تبا مضموم و میم مفتوح و تو من در ترکیب است
 گویند و یوز صدر او منک یا میم سکور و تو من ساکن نه را را **قاطع القاطع** باید دید که قول حساب
 بر مان در اینجا دلیل قطعی بر معنی است که کاتبان بی الضاف اکثر در کتاب او تصرف بجای نموده اند
 چنانکه در اینجا نگاشته اند که تو من با اول ثبانی مجهول و این عبارت محض غلط است تو من اول ثبانی
 مجهول چه معنی دارد و اصل با اول مضموم ثبانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و ثبانی مجهول را گذاشته
 اما عجیب است که متعرض بدین نگارشش اعتراض نکرد و مایه علی خود را با اظهار نیاید و اگر از اینجا چشم بسته
 در گذشته است و در پی تحقیق آن نگاشته چون بر معنی مطلع خواهد گردید البته بر خطای خود خواهد رسید
 و عدم نگارشش اعتراض را از شام خواهد گردید و ما را انفسوس است که بی نگارشش این اعتراض در کتابش
 نقصان عظیم رویداد که شمار اعتراضات روی بکنی بسیار میگوید مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
 تو من است آورد و نمیداند که این جمع تو من را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسی را تو اواعد کلیه

مخص دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی اذ عالی است نیران دل انا وحشم
 بنیا بهر آن داده است که کار دانش و بنیش ازین هر دو گوهر فراگیریم و هر چه بنگم خرید
 دانش آنرا نذریم او ستادی و شاگردی و دیگری و مردی نیست که تنها اعتقاد پس با
 و بدین کلمه مشهور که بهین است اعتقاد من است از باز پرس امینی روی دهد
 هرزه مشتاق و جاده شناسان بردار ای که در راه سخن جویند هزار آنگه و رفت
قاطع القاطع یارب دین صحیفه ذکریات بود تحقیق حسب نیک چون بیان آورد
 و مغز نشووندگان عبت چرا خورد خدا کند که حسب عبادت معهود خود دروغ ننگنه باشد و
 چنانکه محمد حسین تبریزی را دکنی نام نهاده است خود را هم بر غلط فروغی نداده باشد و شهرت
 ترکستانی بودن خود را بنیاد نهاده باشد خیر ما را ازین چه خبری باشد کلام دین است
 که نمیکوید مؤلف برهان لفظ تور البضم اول و دو و مجهول را بر وزن حورا آورده است و از منفتح
 بودن حورا غافل است و قیاس بر حورا البضم کرده است که حورا هم مضموم آنجا خواهد بود
 من میگویم که رستی این قول ظاهر و هوید است همه اندگان و خوانندگان از زمان مؤلف
 برهان تا وقت نگارش اعتراض مقررین بالیقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین
 تبریزی مؤلف برهان قاطع از فتح حورا غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل
 اجد خوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد دریافت که نچنین کس را بلا علی بن خلیل الفاظ
 منسوب ساختن برده غفلت بر او خود انداختن است و مضی که خود برداختن و بر صریح است که
 کاتبان کم مایه در اینجا تصرف بجای کرده اند و حورا بجای حطی قلم آورده اند در حیل خورا بجای
 مضموم و دو و مجهول مرکب از خود که ترجمه خصصت است و را که علامت مفعول است بود اعتراض
 نادانی است و محض بدگمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هموزن مرکب چرا آورد گویم غرض از وزن است
 و افراد و ترکیب هموزن بودن هر دو را ضرر نمیرساند و منع نمیکند و اینکه گفته است که تو را کم گفت
 و آن تهو را بنا مختلط التلفظها هموزن و رای فقیه هندی است من میگویم که اول رای فقیه
 هندی را چه معنی است و رای فقیه فارسی کجا است که به قید هندی فقیه را از ان امتیاز داد
 دیگر اینکه این اعتراض صحت و کارنده اش کسیت مؤلف در کتاب برهان تحقیق لغت هندی

خواهد بود یارب مگر تو را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حوا هموزن آن آورده شود
 رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف نای
 هوز است فرض میون سر کرده و سرود که هندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی
 هوز را گویند بتای مختلط التلفظ بهای هوز و رای نقیده هندی و الف در آخر معتقدانش
 خواهند گفت که چون مغل تبرزیت لفظ را با هیچ خویش آورده گویم در نصوت نیز افعال ای هوز
 بجای الف معنی بایست و معنی بایست که این افاده را در تحت لغت تورا رقم نیز تا غا کب شفقت
 اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است و نه طرز عبارت و صدقه فرد
 وی در صل لغات فارسی از ایرانی بودنش با میکند باشد که کس از اجداد و از تیر تر آمده باشند و
 این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هندی یک بذر دوزبان موطن اجداد را چه دانند
 نام نگار از زمره ترکان سلجوقیت و سلسله نسب من از سلطان خیر و سلطان ملک شاه سلجوقی
 طغرل و سلجوق که ارباب سیر و توابع آستان را از تخمه افراسیاب لشکر و تورا این فریدون
 هوز ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون تبری شهرت دارد و غول
 چنگیز نیز از اینجا زاده همان مرقوم و یا ترکان موطن و سخن و منتهی بود و لقب این جماعت
 در آن کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکان بود یعنی ما تا تبرک همین زبان داشتند با جمله
 سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضلار با و در انهر
 پراکنده شدند از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که از تخمه او هم سمرقند را بهر اقامت گردید تا
 در عهد سلطنت شاه عالم بنیای من از سمرقند به هندوستان آمد آنانکه خان حجه گهر را دیده اند
 میگفتند که همه گفتار خان آنکه بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف هندی تری
 نیز نمیدانم تا بسنخ گفتن چه پرسد منکه پدر بدین از هر زبان زادگان کشور ما و را را الهنر و آنرا از
 پروردگان سمرقند شهر تری نمیدانم و مولوی دکنی که مولود پدر یانیای او تیر تر باشد و او در هند متولد گردید
 زبان فارسی چگونه تواند دانست سرمایه هندوستان زادگان در دانش علم فارسی پس از مناسبت
 طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان پارس است در نشر و نظم و خواصی نگاه در
 حواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیری هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امر نیست که خود آزا پسندد و این بخود مقررین مقام
آورده باشند سخن درین است که تن را بمعنی خاموش میگویند و تن زدن را مفید ثبوت مدعاست
خوش میماند نمیداند که تن را اصطلاحاً چیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی بدیدار کجاست قاطع القاطع گرفت بر سکون ثانی محض
بخوردی و نادانی ممکن است که از صاحب برهان نباشد و اگر باشد و صداحت تمام از آن حواسته باشد
و دانسته باشد که اکثر مردم اند که از قاعده سکون حرف دوم در کلمه ثنای الگا هستند منع بر
اظهار آن بمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند باشد نمیداند که جسم در اینجا عبارت
از جسم مطلق است و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و ظاهر عام با هم متقابل است پس جسم و
جوهر را مقابل هم نگنمیداند شد دیگر اینکه جوهر در اینجا از ایزد روح است که فرد نیست از افراد آن
لطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص باشد و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قسمی است
از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر هم قسمی است از اقسام آن یعنی جنس الا جناس است و قسم
با هم قسمی یا شدند یعنی ضد هم گرداند و اصداد را با هم تقابل است پس جسم را با جوهر چگونه تقابل
نخواهد بود آری بخیزد از بمعنی غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را
معنی خاموش میگویند و تن زدن مفید ثبوت مدعا میجویش میداند و تنها تن بمعنی خاموش نیاید
است نمیداند که تن زدن را بمنال آوردن صریح دلیل بر این معنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ
زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تنها تن با این معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است
از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظهور می پیوندد که تن بمعنی خاموش و زدن
معنی شدن خواهد بود گو بعد ترکیب باشد درین صورت اگر مدلف برهان تن را بمعنی خاموش
تعبیر کرد چه قباحهت رویداد بهر حال مؤلف تن را تنها قید نکرده است بلکه با آوردن مثال اشارتی
بترکیب آن فرموده فهم مسا باین اشاره او را در یاد برهان قاطع تو را بضم اول و ثانی مجهول
بر وزن حور را بعت زدن یا زنگا و را گویند که بحر بی بقر خوانند قاطع برهان حور را بفتح اول
است پس با لفظیکه خود آنرا با اول مضوم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود
و انهم از فتح حور اخبرند در جوهر قیاس کرده است که چون بضم است حور این بضم اول خواهد بود

کاف فارسی تکاب و تکا و رایا و کرد و تکا بوی و تکا و در نام نبرد در اصل این چهار لغت یکسان
فارسی است یکاف عربی نوشتن چه معنی دارد در گروه دو لغت را از آن بر چهار یکاف فارسی
طراز بستن یعنی چه تا ویب یارب چه علاج نامیم چه چاره سازم هر جا همین ترانه گفته را میبینید
و شرم از شنوندگان نمی نماید چهار لغت آورد و در چند فصل نوشتن من میگویم صد لغت آورد و هزار
جا نوشت ترا چه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند مرا حمت بجاست و در نه همه
بجا و ناروست و در سخنانگار سن مؤلف برهان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه
عقربیب از فرمتنگ است و در نشان میدهم و اینکه میگوید که در فصل تا فوقانی و کاف فارسی
تکاب و تکا و رایا و کرد و تکا بوی و تکا و در نام نبرد من میگویم نبرده باشد در نگارش مشهور
است نگارنده را اختیار است نگار دیان نگار در هر صورت محل آخر ضمنت و اینکه گفته است
که در اصل این چهار لغت یکاف فارسی است یکاف عربی نوشتن چه معنی دارد من میگویم معنی ضمنت
که نادانان را آگاهی باشد که یکاف عربی هم آمده است و اینکه گفته است که در گروه دو لغت را
از آن بر چهار یکاف فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواهد بود حصول است در سخنان
نگار و بارشی تکرار نگارش این عبارت محبت برداشتن یعنی چیزی را که در عبارت که بالا ذکر یافته
است یعنی در فصل های فوقانی و کاف فارسی تکاب و تکا و رایا و کرد و تکا بوی و تکا و در نام
نبرد همین معنی مقصود است همین حاصل مطلوب یعنی دو لغت را ازین هر چهار در فصل کاف فارسی
ترجم زد و دیگر افزود و گذشت که ازین عبارت به ثبوت میرسد و جویش هم بالا مرقوم شد پس
تکرار یک معنی محض معنی است و نگارش یک مضمون در دو جا صرف لایعنی و حق نیست که
در مؤید الفضل است تکاب بالفتح زمینی که در آب فرود و در جابجا بماند که انبی الشرف نامه و باز
گفته است که این لفظ مرکب است از تک و آب و تک یکاف تازی یعنی اندک و قلیل است چنانکه در
جهانگیری مرقوم است پس تکاب یکاف تازی نیز هست و یکاف فارسی هم آمده است و تکا و در
آن در نصوص قول مغرض که هر چهار لغت یکاف فارسی است غلط بل غلط است برهان قاطع
تن بفتح اول و سکون ثانی معنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و معنی
مما موش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان در کلمه ثانی توضیح

و در نون بازای فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشتند اینجا
اول بتبای فرشت و زای عربی و سپس بتبای قرشت و زای فارسی آورد و در هر چهار فصل
حرف ثانی را ساکن و انموذغه صحیح نثرم است بفتحین بروزن عدم و نثرم بتبای قرشت
بروزن عدم زبان از نایلین و بوست قاطع القاطع نثر و هندگان میدانند که اشعار
بر شمار فصل از زبان قبیل است که بتکرار گذشته است سخن درین است که نثرم بتبای قرشت بروزن
نثرم را نثرم بروزن عدم میگوید و نمیکند که حرف اول نثرم کدام است یا موحده یا تاها مثلثات فوق
یا تاها مثلثه یا نون یا یا استخوانی پس از جمله این حروف کدام تصور باید کرد و خیرین میدانم که نون خواسته
باشد اما بروزن عدم چه معنی دارد و اگر برین وزن بود سند چرا نه نگاشت ولی سند چرا نگاشت
دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول زبانی نگارش هموزن چرا و ادبست گوی اعتراضهای
خود را که درین باب بر مولف بر زبان مستطیر نموده بود محض بوج و یاد همو ایندشت آفرین توجه
بر هستی گماشت غرض اگر این چنین حرکات ناشایسته که از متعرض سر نیزند از دگری نبطو سر نیز
از خجالت و نرساری روی معنی نمود این هم حوصله همین کس است که هزار بار زبان بخط میکشاید
رومی نماید و با جزوات نگارشش اعتراض میفرماید سوم اینکه نثرم بروزن عدم که زبان از نایلین و بو
گفته است در کتاب خود بزای فارسی چرا نوشته است و اگر بزای فارسی نوشته بود این نوشته را
نسبت بصاحب برهان چرا فرموده است صاحب برهان بزای هموزن آورده است نه بزای فارسی
مگر آئین همت رانی گذارد و از رسوای خویش نثرم عمید ادرق نیست که نثرم تا قرشت بروزن
نثرم و عزم است و بروزن عدم هرگز هرگز روزها زنها نیست هر که بروزن عدم میگوید گوی بر جاؤ
متخرمی پوید و مضحک خود میجوید در مدارا فاضل است نثرم بفتح تا قرشت و بکس هم و سکون را
بروزن نثرم بخار نیست که چون ایر بود لیکن بر زمین نزدیک او ستادی است **س** زمین نثرم که پد
روز روشن از مه تیره جهان نمود که تاری شب از مه آبان بود و در مویدا الفضا است در بحث
تا قرشت با میم نثرم بفتح و نیز بکس آن و سکون را از منقوط بخار که مانند ایر بود و بر زمین نزدیک باشد
مثل دو دست هموار اما یک گرداند تا زایش صباب گویند قوله تبلیه در فصل تا قرشت مع الکاش
العربی کتاب و نکاو و نکا پوی و نکا و این چهار لغت نوشتند و باز در فصل تالی فوقانی و نکات

سبزی خوردنی آمده است در ترکیب ترهات از هر دو صورت کدام صورت مأخوذ است اما از
مخفف ترکیب است یا از مشد و تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می باشد آرد و تا صورت آن
ترکیب تحقق میبخشد گرفتیم که از مشد ترکیب پذیرفته است و هموزن آن در فارسی وجود ندارد و غیر
مسلم که این میسریم که فتح حرف اول تره کجاست و ضم از کجا آمد و ای الهای حرکت را که در تره است
بعد ترکیب با لفظ دیگری اضافه است چنانچه وجود چگونه قایم ماند و چون یک حرف فارسی تبدیل است
موافق قاعده مقرره چنانکه همگان و همگی و فردگانی و قطع نظر از این همه تره لفظ مفرد است و
آتش معنی مانند است بعد ترکیب هر دو معنی جمع از کجا آمد و کلمات نشاطا بگیر معنیش چون شد
الغرض بر اغلاط میرزا صاحب هرگز نظری انداختم و بدستیم آن می برد اختص حکیم ترهات می آید
معنی کلمات نشاطا بگیر نهادهای نیامده است بلکه کلمات باطل و سخنانی بهیوده را گفته اند
که که در صورت خاطری سخند و دل را اند و بگین میبازند نشاطای آرد و نه دل را بسبب میدارد و در
مدار الا فاضل است ترهات بضم و تشدید برای جمله خبری باطل و سخنانی بهیوده **س** ترهات
گرنید از جهان و شادی دادم حدیث خصم فانه است و ترهات محال و ظاهر است که حدیث
خصم نشاطا بگیر و انبساط او نمیباشد بلکه تگد خاطر می بخشد و غم و غصه می افزاید پس بهر حال
این لغت عربیت و معنی آن سخنانی بهیوده و خرافات است و نه نگاشتن صاحبها بگیری و
رشدیدی این لغت را در کتاب خود هم دلیل بر این معنی که این لغت عربی است و نیز صاحب مؤلف فضل
این لفظ را در کتاب خود در ذیل لغات عربی در فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترهات
بالضم به تشدید راتی بواسطه کذا فی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است
پس ترهات فارسی چگونه باشد و در شرح فاضل ترهات سخنانی بهیوده و خرافات حق نیست که
تره با اول مضموم و تشدید را عربی است معنی باطل چنانکه در مشمل اللغات است و ترهات جمع آن پس
قول مقرر است که ترهات را فارسی میداند و معنی کلمات نشاطا بگیر میخواهد از جمله ترهات باید تفصیل
نظیر توجیه بناید دید در چهار برستی بناید گزید برهان قاطع تره لفتح اول بر وزن غم صبح
گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و دیگر اول هم آمده است قاطع برهان برترهونده
راز که راست از کاست حد کردن دوست دارد واجب است که فصل اذن بازای هموز

تا و یب مدعی را کسی فهمانیده است که هر لغت بجز یک صورت بصورت دیگر مستقل نیست بیچاره هر چه
که باختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر درمی یابد دردی از آن بر نمی تابد و نوزدهم کس
یغریا درمی اشتبا به حقیقت است که کس بر گفته او گوش نمیدارد و او را از غلط گویان می شمارد و کاش
بیچاره کتاب لغت میدید تا کاش بر سوائی نمیکشید در فریبگاه جهان نیکوست ترقذ و ترفذ با اول
مفتوح بنانی زده و فای مفتوح یعنی تزویر و دروغ و بهود و دیگر بود حکیم سنائی است **تزد**
من قیله دوست عقل و هوا بود هر چه زین دور و برون همه ترفذ بود حکیم ناصر خسرو فرماید **تزد** چه
دی سخت خود را در محکم کرمی ز بند بر بند چون خود کنی چنانکه گویی نیندی تو بود دروغ و ترفذ
و ترکند و ترکند با اول مفتوح بنانی زده بکاف مفتوح یعنی ترفذ است که مرقوم شد حکیم سوزنی
نظم نموده **تزد** خرمج تو ترکند بود هر چه نویسم کردم قلم از یافه و ترکند شکسته **تزد** و ترفذ
ترونده با اول مفتوح بنانی زده و او مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که سخت
رسیده باشد و آنرا نونا و نیز خوانند مولوی معنوی فرماید **ترونده** بالیز جان هر گاه و خرا
کی رسد **ترونده** زین میوه های نادره زیر کرمی کور خورد **ترونده** ابن عین نظم نموده **ترونده** شیرین
بکام و دستان زان تازه شاخ **ترونده** از بی تلخی عیش دشمنان آمد پدید **ترونده** آتخنان آزاده شاخی همچنین
ترونده **ترونده** هم ز بخت خسر و نشان آمد پدید **ترونده** دو معنی ترفذ و ترفذ است که مرقوم شد
انتهی کلام الفریج و در مویذ الفصلاست ترفذ و ترکند و تروند کلهم با یکم و سوم مفتوح همان ترفذ
که گذشت یعنی مکر و حیل و گراف و زرق و ترویر و هرزه گذانی اشرف نامه مالک ان اشعرا گفته است
ترقذ بر وزن بر کند زرق و تزویر و دروغ و محال و ترکند بر وزن بر کند مکر و حیل و تزویر و هرزه و در
رشدی هم همه بنهتای مذکوره بهین معنی مع الا ساد لگاشته است در اینجا لگاشتن و رازی کلام
است **قول** **تربیه** تربیات بر وزن ایهات می آورد و لیربی بودن لغت اعلام میکنند بیا **تربیه**
تربیات لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظی است بمعنی مثل و مانند اما تره بودینه و گند ناو
اشمال ترا گویند که بطریق تعفن خوردند لاجرم کلمات نشاط انگیز را تربیات گویند یعنی جز اینها **تربیه**
مدعای دیگر در ضمن آن مضمونیت تا و یب حیرت است که تربیات از تره و آت چگونه ترکیب
پذیرفته است اول اینکه تره بفتح اول و تخفیف رای ممله و تشدید آن بهر دو صورت یعنی نیری

تدریست برهان قاطع ترایدن بیای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش
 کردن باشد قاطع برهان ترایدن که قافیه سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط
 اصل لغت تراویدن است یوا و تراویدن بیای موصوفه بدان چنان می اندیشم که این
 بزگوار ترائی را که لفظ سندیست معنی زمین مناک مفسر کرده است تا ضروری تر ترایدن که مصدر
 حطی مفسر است آستین گردیده است قاطع القاطع میفرماید ترایدن که قافیه سائیدن باشد
 غلط محض و محض غلط سبحان الله بجز غلط میخیزد اندک گوی سشت او از غلط است طرفه اینکه در حطی
 غریب هر ترکیب ترایدن از پیش خود تراشیده است و گفته که ترائی را که لفظ سندی است
 معنی زمین مناک مفسر کرده است من میگویم که ترائی در سندی زنده است متصل نیست آری بعضی علم
 هند که از اقوام احوال اند گفته باشند و خواص لفظ تری که فارسی است در آرد وی می آرد اما
 معنی رطوبت که مصدر است در عربی و معنی ترجمه آنست نه معنی زمین مناک ترائی میگویند بر کفر
 که عام ترائی گفته باشند معنی زمین مناک که میگردید یعنی را میگردید که معنی مصدر است علی العموم
 خواهی در زمین باشد خواهی در باره خواهی در جو آب خواهی در شئی دیگر خصوصیت زمین مناک
 از کجا دیده است و از کدام شنیده است اصل مطلب آنست که ترایدن بیای حطی صحیح است
 غلط گفتن آن غلط در جهانگیری تراویدن بیای ابجد و تراویدن یوا و تراویدن بیای حطی
 بر سه لغت را معنی چکیدن آورده است و در مدارا قاضی است تراویدن و تراویدن هر دو
 معنی رفتن آب به بالا اندک نرم و چکیدن قوله تشبیه تراویدن بر تشبیه معنی ستوده فاسق
 فاجر بدگمان عاصی مجرم گناه کار معصیت معیوب ملوث یا خدا یکی ازین نه معنی پس نبود
 فی نی شست لفظ مرادف بهدگیر است این نهیم لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود در دنیا
 کجا بدگمانی کجا تا دویب مگر بدگمانی را منجد گناه اندیشیده است که از حیطه معنی تراویدن بیرون
 کشیده است در مؤید الفضلات که در همین برای گناه کار و مجرم و معیوب و ملوث که ذوقی از تقوا
 و در قنیه تراویدن معنی بدگمان است قوله تشبیه ترشند را اول لغای سعفص و دیگر باقیات
 ترشت و سوسین یکایف کهن و چهارمین بار یوا و نوشت گوی خود نیز نفس مطسته ندارد و اصل
 اینست که ترشند لغای سعفص بر وزن فرزند معنی سخنها یی اصل است باقی همه بی اصل خود

از گفتن کلمه حق میسازد حقیقت نیست که تدر و بدل بی نقطه و تدر و بدل نقطه دار اسم کلمه
است که در گرامر متکون میشود و این هر دو لغت عربی است و تدر و معرب تدر و است و تدر و در فارسی
طایری را گویند که شیر سندی است و تدرج بذال منقوطة اصل لغت فارسیست و تدر و بدل از لغت عربیست
گفت تا و سب کس نمیکوید که به اشعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است مگر تدر و بدل که از آنها متقدّم
است که اشعار حرکت لفظ ثانی خواسته است بیچاره حرفی بلفظ تعبیر کرده است نمیداند که لفظ
دیگر است و حرف دیگر بی فرنگ حرف مفرد را کسی لفظ نگفته باشد آری اسما آنها را که حرکت حرف
است چنانکه با و جیم و غیر آن باعتبار تلفظ لفظ میگویند مسمی مفرد را مثل ب و د که بدین صورت
منقوش باشد لفظ گفته باشند این تحقیق دیگر است سوای تحقیق معانی لغات که جناب مقرر فرمود
فرموده اند گوی متبعا ان خویش را راه کمی دیگر و نمونه اند نظر فلکی دیگر اینکه او کشیده را دیده است
حرکت حرف ما قبل وی را نفهیده است و آن حرف بلفظ تعبیر کرده اشعار حرکت آن طلبیده است
در اینجا مستحضر را بر گرفته است و ضحاکه را برای خود پسندیده است الحال شمار فضول را باید دید که تا کجا میرسد
بنگارد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدر و آورد الحمد لله که بر چهار اخصا یافت در نه میدانم که
کتاب خواجہ تمام خواهد شد و این شمار باختتام نخواهد رسید غرض بر چهار اسم را که بعضی تدر و میگوید
غلط میگویند زیرا که مولف بر همان سه لغت را که تدر و تدرج و تدر و است از بهر تدر و آورده است و تدر و را
که لغت چهارم است بمعنی جانور سرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمام ها و متوصفا می باشد آورده و گفته که در عربی آنرا
این و روان گویند و بمعنی تدر و نیا آورده است این اهمیت بر مولف بر همان است بینندگان کتاب
بر همان دیده انصاف خواهند کرد و خواهند دانست که این ابرمن پرست را ابرمن از گفتن کلمه حق میسازد
میکند در حق کسیت میگوید تدرج معرب تدر و نمیتواند شد و وضع معنی نگار در مگر خود نمیداند از کجا بدست
آرد حق نیست که تدر و تدر و بهر دو ال ساده در اول و منقوطة در دوم فارسی است و نوشته شدن آن
در فرنگ جابجایی دلیل برین معنی است که مولف کتاب مذکور لغت عربی در کتاب خود نیاورد و اما بعضی
جانور سرخ رنگ پر دار که در حمام میباشند نوشته است و صاحب سیر در لغت اول بمعنی تدر و میگوید
و صاحبان نقل ازان کرده است و در جهت تدر و معربان تدرج شبیهی نمیکند مگر تا دان که ذال
منقوطة را فارسی نمیداند و خواهی نخواهی سخن میراند در سیر سیانی است و نیز میزند و شباهتی که تدرج معرب تدر و

و خراب صورت صورتی چند دیگر نیز دارد این که مردم بوی ابیوگ گمان کرده و کاف پارسی را خرد کلیده
 ناشی از فریبی است که در لفظ ابیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده فردگانی حال آنکه این
 قیاس غلط است های مختلف خود در آخر این اسم نیست که کاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست
 لاجرم این بان وقتیکه وضع مصدر هستند چون بوی های مختلف در آخرند است و هستند که بغیر افزودن
 لفظ که با لفظ پیوند الحاقی مای مصدر محال است کاف پارسی افزودن تا بویگانی صورت پذیرفت
 هر آینه نباید که بوی ابیوگ گویند و این کلمه را خرد و هم بنده از قاطع القاطع میگوید که این خود خوبی
 اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را در او میدارد بنیذگان کتاب برهان میدارند که این تهمت محض
 است جای که اهل زبان در استعمال خود اختلاف حرکات داشته اند همان صاحب برهان هم نگاشته است
 نسبت اختلاف در هر لغت با او تهمت است و پس میگوید وقت الحاق با مصدر که کاف فارسی افزودن
 تا بویگانی صورت نیست من میگویم که اینکس بجز غلط گوئی کاری دیگر نمیداند اگر تنها کاف فارسی خورده بود
 بویگی جانش بویگانی از کجا صورت نسبت و وزن از کجا آند دیده باید چه میفرماید الغرض را که کتب لغت لفظ
 بویگ کاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط گرفته اند یکی میرزای ماسله ره بجای برده است
 چرا بنزد خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیداند که نادیده و ناشنیده قیاس داخل فرمودن راه
 خلاف نمودن است در فرنگ چنانکه است بویگ با اول مفتوح و ثانی مضوم و کاف فارسی عروس باشد
 فخر کانی است همه ساز عروسی کرده مشهور و بیوگش و سیه و دلا و دیرو و تزن دیرو بود
 شایسته جوهر بیوگن بود بالیسته دختر و در خرم بویگان و خوران بیوگان دختران داماد
 پوران نه انتهی غایت اینکدی کاف هم آمده است چنانکه صاحب برهان هم در باب با مع الی نگاشته است
 فردوسی گوید **ه** بری گری بفردی خوی **ه** از خشو و خور و تنک بوی **ه** پس مقرض بویگ کاف
 فارسی ندیده بود هر چه گفت نمانده است گفت بچاره معذرت نی نی بی شعرت و از طبع نار است خود
 مجبور است قوله تمثیلیه تدو بفتح اول و ثانی بود او کشیده به اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تدو
 بذال منقوط و جمعی در آخر یک فصل و تدو و بذال منقوط و او در آخر یک فصل و مفرد بذال منقوط و
 او در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدو آورد و تدو که قافیه مرد و مرد است بر
 زبان قلمش نرفت گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این ابرین پرست را ابرین

پس پیش معامکن خواهد بود نه محال در بصورت این بر دور انقیض هم گفتن محض غلط خواهد بود و آری پیش
 پس صد هم است اجتماع هر دو نامکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه بردانندگان علم منطق میبودند و همچنین
 صد است نه نقیض در بصورت پس پیش را نقیض هم گفتن ناخوردنها خوردن است و قدم راه غلط بود
 و دیگر از راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب بن قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود
 پیش را نقیض پس گفته است خواهیم گفت که من متعرض او نتیمم او هر چه گفت گفته باشد من تاویل گفتار
 کردن نمیتوانم اما از متعرض پرسم که او در تنبیه خود میگوید که پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار
 پس طر حجاب از صاحب نگارنده تنبیه است پس میگوید که پیش و ترجمه مقدمه است تنها پس یعنی مقدمه
 مستعمل نیست مدعی مقدمه را مقدمه الحیش فهمیده است که پیش و را که مرکب پیش در دست که امر غن
 باشد در ترجمه آن مناسب دیده است مراد مؤلف برهان از مقدمه مقدمه الحیش نیست بلکه مرادش
 از مقدمه مقدمه سخن است چنانکه از بیانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را دانستی
 اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی معنی این سخن و حکایت را دانستی و پیش معنی حکایت کردن و سخن
 سخن آمده چنانکه پیش گویند که پیش بادشاه و امر عرض حال مردمان میکنند از قی گوید
 مروفا را طبع محمود تو آمد پیش گویند فرسخاراد است مسعود تو آمد ترجمان تو شرف مسزده گوید
 اگر گذشت تیغ ز باغ زدم تو بد بپذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من پس عبارت مقدمه مقدمه الحیش
 نیست که پیش و ترجمه آن نموده است و ذکر سند و سایر کتوده و صریح است که رفتن را تعلق مقدمه الحیش
 میتواند شد که پیش پیش شکر میروند مقدمه سخن و این را پیش و نمیگویند مگر به تنها لفظ پیش اطلاعات
 کردنی است که در پیش بعضی اجزای سخن نگارند و مقدمه نام آن می آید برهان قاطع بیوگ
 بفتح اول ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی معنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان
 این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات تله را ادا میدار و حیرت درین است که کاف فارسی در
 آخر از کجا آورد پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر
 غلط و بای فارسی در اول غلط و بیو بای موصده مفتوح و بای تحتانی مضموم و و او معروف عروس را
 گویند و بیوگانی عروسی را خوانند همین بیوست که در هندوستان بهای بهوز شهبهار دارد یعنی
 بهوز چنانکه بابو که لفظ فارسی الاصل است در هند بجز الف و تشدید نون مشهور است و جز این

و دیوانه و مجنون هم با خود است بخلاف بری گرفته که در معنی این هر دو را ما خود نکرده است و
 در کتب دیگر هم اینقدر فرق بظهور میرسد چنانکه در فرسنگ شیدی است بریدار کسی که جن اورا
 گرفته باشد و نیز دختر و شیزه که چنین و چنان باشد و بری گرفته در عربی آنرا کاهن گویند انتهى پس
 همین قدر فرق است که مولف برهان ردا داشته و میگوید بهار اکثر لغات را یکی کرده است چنانکه
 در بهار عجم است که پرخیوان و بری بند و بری سواد بری فحشای و بری گرفته آنکه جن داشته باشد و از احوال
 مخفیات خبر دهد و اینقسم مردم را بتاری کاهن خوانند و امثله با برین آورده است که لگاسنق
 آنها درازی الکلام است و پریدار را جدا گانه معنی کاهن و دختر و شیزه مذکوره نگاشته است هر چند
 قیاس چنان میخواهد که بر گرفته بهر دو معنی باشد کسی که بری اورا گرفته باشد و رنجور کرده باشد آنرا نیز
 گفته باشند و کسی که بری را گرفته باشد و بار خود گردانیده از مخفیات خبر دهد آنرا هم اطلاق کرده باشند
 و حق نیست که پریدار را هم قیاس همین معنی میخواهد یعنی کسیکه بری در و حلول کرده بخور ساخته باشد
 آن هم پریدار خواهد بود بمعنی ارزنده بری و آنکه بری را با رنجور ساخته باشد آن نیز پریدار خواهد بود مختصرتا آنکه
 که در اقوال میان کنندگان شگفتا وقت نه لاتی است که آنرا محلی از ارض اندک گرانا که اعتراض کردن در معانی لغات
 امتیاز کردن خوانند **میتنی** بنده بیای فارسی کسور معنی قطره آب نوشت و غلط گرد این لغت
 بیای فارسی کسور است بلکه بیای موحده مضموم است بنده بر وزن گنده و بند بر وزن شد چنانکه بود
 در هندی باندک قنبر از توافق لسانین است ماد و یب میگید که این لغت بیای موحده مضموم است
 و غلط میگید زیرا که این لغت را در اکثر لغات و محبت بای ایجاد نشانی بدید نیست اما در محبت
 بای فارسی بالضم آورده اند و بالکس هم در بعضی نسخ مثل سرور و سرورمه سلیمانی پس اعتراض خط است و
 بعد از ضبط است **میتنی** پیش که نفیض این است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و راه گم کرد در سایر
 رسر ترجمه دلیل است و پیشتر و ترجمه مقدمه تنها پیش معنی مقدمه مستقل نیست ماد و یب پیش را
 نفیض این میگید و غلط میگید زیرا که تا قنبر را شرط است که اجتماع در ارتفاع متناقضین معاغال باشد
 نه هر دو جمع شوند و نه هر دو ارتفاع گردند و در اینجا مرتبه ثالث که وسط است نه پیش نه پس این هر دو لغتی
 پس پیش موجود است و ارتفاع این هر دو معالک است نه محال زیرا که احتمال است که شمی نه
 پس از چیزی باشد نه پیش بلکه برابر شد که در میان دو وسط است نه پس نه پیش پس در اینجا ارتفاع

در حقیقت حال خوانند سید تعلیم بر پیش آورد و پیشتر بود و با فارسی آورد و باز در بحث
 بای باری مع الراد پر اش بر شید پر شیدن پر شیده در جافصل مفاصله یا ز بعد بعد فعلی چند
 پریش پر شید پریش پر شید پر شیدن پر شیده در شش فصل شرح کرد و از بر شید که نخستین لغت
 است تا بر شیده که انجام بر شانی باوست عهد در معنی متحد تا دیب یارب مقرر عجب چنانست
 که هر از جان نگارش یک اعتراض یابندست مگر بجز همین یک مضمون چیزی دیگر نیا نوشته است
 چه کند همین است که اندوخته است عرض اینچنین اعتراض را جو احسبید بار هم پذیرفته است حاجت نگارش
 بی هم نیست و طاعت است که اینچنین اعتراض از ندیان کم نیست تعلیمه بری پشای در بخوان را مراد
 همدگر گفت درست گفت همانا بری حسای و بر بخوان کسی را گویند که علم تخریجات داشته باشند کن
 در بری گرفته و بری وارسته شسته کم کرد و هر دو را یکی بنداشت حال آنکه در معنی این هر دو لفظ تفاوت بسیار
 است بری زده و بری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس بویسته
 رنجور و محزون و بیخود باشد بلکه با مردم درین رنج بمرند و در عرف این علت را آسیب گویند و بریدار
 است که یکی از ارواح خبیثه باوی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و باطلی گسترده و گل بر نشاند و
 لصدای دقت و دل برقص آید و سر بچنانند و در آن حالت از کمونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور آن حالت اظهار
 اختیاری باشد هر گاه خواهد چنین گذرته و ایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد و تا دیب میگردد
 که مولف بریدار و بری گرفته را یکی بنداشته است و فرق در میان اینها رواند داشته است من میگویم
 اینکس کتاب بران را ندیده است و اگر ندیده است معنی هر دو لغت تفهیمه است مولف بران در میان
 این هر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل باظهار آورده است چنانکه گفته بریدار بفتح اول
 بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که امون گران خیر با بخوانند و پروید مندا
 او برقص در آید و از ماضی و مستقبل خبرها بگوید و روانه و محزون را هم گفته اند و باو مقام دیوار نیز گویند
 و در معنی بری گرفته نگاشته است که کسی را گویند که جن باو یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی
 و مستقبل گوید و زده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از و برسی بگوید و اگر خوانی دیده باشی و
 آنرا فراموش کرده باشی و از و برسی جواب گوید و تغییر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و لبعربی
 او را کاهن خوانند پس فرق در میان هر دو معنی ظاهر است چرا که در معنی بریدار دختر کدای و دیوانه

لعنت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نوشته است کس گالد که همین پانزده فصل است پس
 در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ یعنی هم بد معنی آورده است تا مقتدان بر آن قاطع چه تاویل
 فرمایند گفتار من در زشتی پنج زبان است که مشتقات را بر عایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله
 قافله در قافله گجا میدواند و اندر چیدن معنی بازمین هموار شدن چیز است که آنرا بزور زمین زده باشند و
 چشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر زبان تا دیب مدعی در پنج صیغه پانز
 یکبار برده است و چه نیز یک یا زبانها بجا آورده گاهی به نجاست بر محور و دمی به نجاست پی میبرد و قتی
 یوسوسه شیطان شکی شبیهتی می آید و آنی بدشنام می آید و مساحتی شلوار فرو آورده بخار رسوائی
 می پزند و حق بجانب اوست که سرشته انصاف از یاد نبرده است که انجام کار لعنت را بر این اطوار
 یاد کرده است عرض حالتش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان بای پهلوی بیشتر ازین
 الفاظ یعنی هم بد معنی آورده است من میگویم که در پنج زبان باز تازی بود که بحث با پهلوی را بلفظ
 بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زشتی پنج زبان است
 که مشتقات را تا گجا دانیده گوئی حاصل تنبیه نیست باقی زبان جواب آنکه مؤلف بر آن در حدیث
 منظور نظر بود تمام مشتقات را وانمود **تجلیه** در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال تخذ
 رسید دست و پا گم کرد و بزرفتن رالاه حصول معاند کشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی یاد
 کشید گرفتیم که در بزرفتن و بزرفتن ذال عربی بجای زای هنوز منطون جهوت است از مشتقات یک
 مصدر صغیره لغتی متقل دانستن کدام عقل و شعور است تا دیب اولی خود میگوید که چون
 نوبت بفصل ذال تخذ رسید و باز بزرفتن را که بدنی صورت میبایدست بزرفتن بزور منیگار و گوئی
 در ذال نقطه دار و زرا منقوطه امتیاز زروا نمیدارد پس بزرفتن رالاه میگوید **تجلیه** نام برای چه میگوید
 مصدر را با تغییر کردن اگر چه نظرافت باشد خالی از حقاقت نیست در نظافت هم تناسب ضرورت
 مگر بی عقل را در همه کار معدوم است میگوید دوازده لغت آورد و از مشتقات یک مصدر صغیره را
 لغتی دانست من میگویم ایماجز از یک مضمون مصنوع دیگر در عالم نبود که از آموزگاری آموخت لاجول و لا
 قوة الا بالله شنیده شنیده به تنگ آمد گوئی تمام کتابانی یک مضمون پر کرده است بی اثر خالی
 در این برهه ای عوض که جواب این نهوده گوینها بار بار چه نگارم دانسته فرو میگذارم بنیندگان جهانند **تجلیه**

درین زمان بصورت های دیگر مستقل اند چنانکه لفظی را که همین کسور و یای مجهول دارد و سندی
 از است سابق سون بود و فون میگفتند و هر دو لفظ ادب و ادب هر که سندی این سو و ان سو است
 در زمان سابق آید هر دو ادب هر زیادت یای معروف و واو معروف بود الحال بی یاد و او گویند
 انکار از معنی چه معنی دارد و اینکه گفته است که با دیاب بدل الجد و بیاد و او در آخر معنی شست
 شو آمده است و بن اینهم غلط است چنانکه یاد و او هم بد معنی از قول صاحبان فرهنگ مثل همانکه
 و غیره ثابت است باز در اینجا یکی لغوه زد که اگر کسی قول جهانی را قبول نخواهد کرد ناچار گفته را باز
 گفته که اگر قول نخواهد کرد خود را از شنیدن ملامت قائلان طول خواهد کرد و خود را در نظر مقبران
 نامقبول خواهد کرد تمثیله نگذگان را فریاد خواهد بود که در فضل یای تازی یابای بهلگو کیر شد
 آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه پیرشیدن مصدر در خیال آفرید و آنرا مضارری
 بخشید و بر آن مضارع یای زاید هم دوخت اکنون در فضل یای فارسی یابای فارسی میرشد
 آورد و میدست که یای نخستین نه اصلی است نه زاید بر این بجزیم که این لغت را از که نقل کرده است
 که از ارنائیس بود که ذکر آن در داستان حمزه ی آید آنرا موصوفه باشد تا دیب اگر چه جواب این
 تمثیله در فرود بسیار دیدن و غیر آن مرقوم است مگر چون که در اینجا از عبارت مدعی به ثبوت نمی موند
 که پیرشیدن نه لغتی است مستقل نه صحیح لهذا نگارش می رود که پیرشیدن لغت صحیح است
 چنانکه در رشیدی است پیرشیدن و پیرشیدن بر نشان کردن و پیرش و پیرش
 بر نشان کننده و امر به بر نشان کردن و برین قیاس پیرشیده و پیرشیده و مانند آن است
 گوید مع سئل بر تاب را گرد من بر پرش و دستا که بخاری مع مجلس پیرشیده همه
 میوه خراشیده همه پیش پیرشیدن مثل میبودن است چنانکه گذشت و پیرشیدن در یای
 فارسی بدل مته پیرشید یای تازی در اول است و اینکه ارنائیس دورا ذکر کرده است یونانی
 خویش با اظهار آورده است تمثیله پنج پنج و پنج و پنج و پنج و پنج و پنج و پنج
 پنجان بسین منحوس بخش نشین شیطان پنجان بشین شیر پنج و بشین شک خنوده
 بشین شبیه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین دشنام بخشیده بشین شلو از چهارده لغت
 بیک معنی در چهارده فضل نوشت و پیش ازین چهارده فضل در یک فضل بحث تبانی لغت

که بیچاره از دریافت معنی یا لواجه محروم مانده بود و با لوانه دسته بود در یاد که با لواجه هم معنی بود
 آمده است اطمینان خاطر بهر ساندتینیه در یک فصل با و باب بدال السجده و بای السجده آورده
 در فصل در گجای بای موصده و او آورده چون تبدیل بای موصده با او در لغات فارسی آمده است
 جز اینکه یک لغت را در جافوتت خطای نیست پس در فصل سوم یاد را که بدال بود و او گفت فرمود
 که در هندی بای را گویند که عربان چل خوانند یارب این چند کدام ویرانه و حوالی که این بیابان
 که بای را در هندی بانو گویند که باگاتو قافیه تواند شدند با و که قافیه گاد با شد آری با و بدین
 ترجمه ربع است حال اصل لغت نیست یا و یاب و یا و یاب و و لغت بدال السجده اول سیای موصده
 در آخر و دوم و او در آخر در زبان فارسی قدیم است و نشورا گویند و بس تا و یاب سنگ بدین
 اینکه ما لغت را در جافوتت خطای نیست و نمیدانند که هر قدر تقضیل و توضیح که فرستگار را
 بدست آید باید که از تحریر آن اغماض نماند درین ماحطه گرفتن خطاست و باز میگوید که یاد بدال
 السجده را یواو گفت و نمیدانند که یواو نیز آمده است نیز این هر چه گفت از نادانی گفت گفته باشد
 این دو دوسودا بدین غش چرا چید و کدام حوالی بیابان خضر است که دید که مثل چند ویرانه صدای
 منجوس بر کشید و گفت که با و قافیه گاد است در هندی بای را میگویند نمیدانند که سندیان
 این لفظ را در زمان سابق همین معنی گفته اند و جهان مشهور است که طفلی که کتاب خالق با
 خوانده است او هم میداند زیرا که جنایه امیر خرد و ولوی که کتاب مذکور منسوب بجنایه بود
 در آن کتاب فرموده اند سیت منا و هم آرزو جا و کهنی بدید و دست تا ته و قدم با و کهنی
 باید دید که با و را با جا که هندی آرزوست قافیه کرده است و هر که در مه که قدری خوانده است این
 میداند نام بر جهالت متعوض که خالق باری را هم ندیده است و خود را مقابل صاحب ربان فهمیده
 است معنی تصویر باطل زهی خیال محال هر آینه چون بدریافت حقایق لغات فارسی
 پر دخت بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و در یافت لغات هند
 نیز در یافت **س** زاغی روشنی که در سگی آمیخت در آن دست تدا و راه او رفت
 زد دست نه الفقه در جهانگیریت یا و یواو معنی شستن و با گردن بود و زبان هندی بای را
 گویند انتقی بس بای در هند سابق یا بود حالا بر ایام پانوشه و اکثر لغات هندی سابق

بد معنی بخیر مؤلف بر آن که گفته است جوشش آنیکه بر دو لغت نخستین بالا نگاشته ام دیده باشی و بیان آنک
 اینست که در مدارا لافاضل منیکار و یا سبان طارم بنهم اصل را گویند در کتاب کوره دیده خاطر آن خج و کور
 گفته خود را در کن تبتیه یا پذیردال ساده و یا پذیردال منقوطه و پار نیز برای هموز با لغت را در سه
 فصل یک معنی آورده اند تا کدام لغت صحیح است اصل آنیکه یا پذیردال بے نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف
 شکته بنهند و آنرا در سندی اژرا گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد تا در تب در فرنگ
 جهانیکه است یا پذیردال منقوطه کسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکته بنهند تا نیفتد
 او ستا در و دی گوید در صفت عمارتی **ه** نه یا پذیردال ترانه ستون نه دیوار خشت و نه این در
 در رشیدی هم بدال منقوطه نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری در رشیدی
 اصح است که در هر دو کتاب بقید ذال منقوطه نگاشته اند بر آینه ای کار از ذال ذلت است کمال و برای هموز
 هم آمده است بلکه در مؤید بیای ابجد نیز رقم زده است و بار گفته که بیای فارسی هم آمده است و بن دین
 تبتیه از نگارنده آن چیزی دیگر رسیدن دارم ناچار منیکارم اول آنیکه میفرماید با لغت را در سه فصل
 یک معنی آورده اند تا کدام لغت صحیح است من میگویم اگر لغت یک است نا صحیح کدام خواهد بود و لفظ کدام ما
 بز کدام کدام صادق خواهد فرمود و اگر لغت متعدد است باز هر گفتم که میگفت را در سه فصل آورد
 دوم آنیکه اژرا که سندی است بهر دو در رقصیه بر آذانی قرشت نگاشته است میندام ازین صح
 معنی خواسته است بر مان قاطع بالوایه بر وزن چارخایه برستوک باشد قاطع بر مان گر چایانه
 هموزن توانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک
 فرنگ یا لوان و بالوانه بنون اسم طایر سیاه رنگ میونید که غیر برستوک است قاطع القاطع
 مدعی خانیه را چرا نگاشت مگر کاتبان نموده باشند در اصل چارخایه بود یا لوانه بنون نیز معنی بالوایه
 آمده است چنانکه در فرنگ رشیدی است که بالوانه مرغی سیاه که داریم در هوا پر و چون نشیند
 نتواند برخاست و در رقصه بالوایه و دیلوایه بیای حطی بجای بنون یعنی برستوک آورده و صاحب
 فرنگ رشیدی موافق است و در مدارا لافاضل است که با لوانه بیای فارسی و تازی بنده است
 که آنرا فراسنگه مذکور خواهد شد نیز گویند و در خطاف نامند و فراسنگه خورست برنده سیاه
 سفید که در سقف خانهها میماند و آواز بسیار میکند فقط در اینجا اکثر قول بر این آورده ام که چار

اول دایه ناف را گویند حکیم سنائی گفته من حلال زاده طبع نماند بود و مرغی را پانزاج و دوم
 بمعنی دایه شیر دهنده منظور شیرازی گفته **س** بناز مادر امام طفل سخت مراد بزرگ میکند اندر کنار
 پانزاج و و اینکه گفته است که آثار و وزن بنا است که مراد و معاری باشد هاشم هاشم جاتا که چنین
 باشد زیرا که بنا مراد و معاری بالف و همزه و آخر هموزن صراف و عیار است نه هموزن انا که بقصر لغت
 آخر است آری آثار و وزن گنا که ترجمه شکر است خواهد بود نه بر وزن بنا که مراد و معاری است این
 منقطع چنانست که از طفلانیکه هنوز در کنار آتای درش میبایند هم سر نمینند و این همان مثل است که آثار را
 داند نه بهدانه را بر **م** قاطع با سبان طارم نهم کتابه از کو کب زحل است قاطع بر مان جای
 زحل فلک هشتم است نه زحل که هشتم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست
 زحل طارم خود را چگونه گذشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند جهان گذشت که با سبانی طارم نهم
 سرفراز گشت و کنی در اینجا میگوید که من ناقصه و اضع و اضم ششم که جز این بزرگ بول و بر از را با جای
 وزن شیر دهنده را پانزاج و زحل را با سبان طارم نهم که گفته است و اینکه لغت را نام برده ایم مختص
 است نه انحصار قاطع **ا** قاطع مقروض اکثر قیاس نارسای خود را در وضع لغات دخل میدهد و در
 بجای نمیدرد و پالغز با میخورد میگوید که مقام زحل فلک هشتم است پس آنرا چگونه گذشت و با سبانی
 فلک نهم چون سرفراز گشت یعنی فهمد که با سبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای کام
 با سبانی نماید اکثر با سبانان بر در خانه نشسته یا سبانی مینمایند و اندرون خانه و بالاکام آنها
 نمیروند مگر بیچاره اندرون خانه نشسته یا سبانی میکند گاهی بیرون نیامده است تا با سبانان
 میدید که در کوی جامی گردند و با سبانی خانه بل بالا خانه میکنند و مرز با سبانی خویش از صاحب خانه
 بلکه از ساکنین بالا خانه میگیرند پس اگر با سبانی را اندرون خانه بودن یا بالای کام رفتن شرطی بود
 بیرون در نشینندگان و کوچگردان را مرز با سبانی که میدارد و با سبان لقب آنها که می نهاد مختص آنکه
 در گفتن با سبان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل مایه دارد و محبت و از آنکه از عقل بر کنار است
 بحث نیست زیرا که فلک هشتم غیر از صحن کرسی خانه و فلک نهم بجای خانه و با م خانه است و فلک هشتم
 دروازه و کوچه آن گویی زحل بر در آن خانه نشسته یا در کوچه او گشته یا سبانی آن خانه مینماید
 حفاظتش میفرماید پس با سبان فلک نهم جرایب نشود و اینکه گفته است که با جایه و پانزاج و زحل را

اسناد اساتذہ ہم موجود باید کہ کتب لغت را بنویسند و سرانجام در این کتب
و محاسن هر دو را گویند که بول غایط باشد قاطع برهان میگوید پس بنویسند که از دهان این مرد چه فرود
میآید یا چایه بیغم یا سیراب زنی تصور باطل زنی خیال محال و آنگاه معنی بول غایط حاشا حاشا
مانند انشوران و لغت گرد آوران یا با بیجه تازی اسم مترجم است و اینکه در عرف مترجم در یا خانه گویند
همان تصحیف یا چایه است که شهرت یافت قاطع القاطع دانشوران نیکو میدانند که آنچه از دهانش
روخته است معترض آنرا فرود خورده است و بگویی خویش فرود برده میگوید که یا چایه بیجه فارسی است و نمیدانند
که صاحب برهان یا چایه را بیجه فارسی تصریح کرده است اگر گوید کابنی خویش است فقطه یا باین حجم انداخته است
گویم اگر یک هم یعنی انداخت بل بالای آن یک قطعه می نهاد باز چه میگفت آری از خرد عاریت و عادت
بدگمانی شرباری است امتیاز این و آن کردن بر شرف آدمی است و گاه در دوزخ آنگوید کس که این گاه
زنی است و یا الفرض اگر حجم فارسی هم گفت گفته باشند همه میدانند که هر دو حجم را با هم بدل می کنند
و تیر قافیه هر دو با هم روست اگر بیجه فارسی هم باشد چه قباح است و قطع نظر ازین کدام کس بیجه
فارسی بودن آنرا منع کرده است سندی میباشد و مستشهاد میباشد و اینکه گفته است که معنی مترجم
است و معنی بول غایط نیامده من میگویم که فی الحقیقت بول غایط را گفته اند چنانکه در سر سینه
سیلانی است یا چایه بول غایط است و مترجم را که محل انست نیز گفته اند و اینکه گفته است که
یا خانه همان تصحیف یا چایه است حاشا که چنین باشد چونکه در تجارت فرقه بر پامی نشینند فارسی خوانان
سند نامی برای آن تراشیده یا خانه گفتند و نیز اکثر بلکه کلیه یا خانه در اصطلاح باین خانه نامی باشد
لذا یا خانه نامیده اند یعنی این مکان یا تی خانه است همین است که بعضی سندیان فارخوان نامی قاطع
با صفت هم میگویند برهان قاطع بازار یا بازار میوزیم فارسی بوزن تاراج دایه شیر سنده
مانا چه را گویند بعرابی قابل و مرضیه خوانند قاطع برهان بی بی بازار دایه شیر سنده را گویند
بازار زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم برون آرد و عری آنرا قابل گویند و در
سندی دایه بی بی گویند بوزن شیر سنده را در عربی مرضیه و در فارسی دایه و در سندی دایه
دایه بدل مخلط التلقظ دایه میوز و در زمره اردو آنها گویند بوزن بشا
که مرادف معارضت قاطع القاطع در مدار و جهانگیر آورده است بازار دو معنی دارد اول

آورده اند و در مدار الفاصل نیز کوشا است بمعنی احلام نشان داده است و در برابر معنی کا بوس هم آورده
 و یکطرف خبری هم شارت کرده است پس تنبیه دیده و آن حسب تفسیر متصل می شود مع الیای تختانی را
 نگویید بی آب و بی بهای بیابان بی بهره بی بودی و بی خوشی و بی خوشی و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
 بیانی در سینه و بی تک و بیوه و بیوه و بیوه این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است
 نوزده لغت قرار داد و بیاعاریدن و بیاعاش را با آنکه در بیان الف محدود آورده بود در اینجا باضافه
 یای زائده باز آورد و بخین و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیخار و
 بیخاره را با آنکه در فصل مای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغاسع هر دو موصوفه پیش ازین رقم زده
 است و اینجا موصوفه و تختانی باز رقم زد من میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت تا در سب
 در محجم مع الیای تختانی کدام ترکیب است اگر ترکیب سی است یا معروف بالف و لام چرا آورد و قاعده
 تعریف را داخل فارسی چرا نمود و اگر ترکیب عربی بود تختانی را بی الف و لام چون گذشت و صفت موصوفه
 بوضع مختلف یعنی باختلاف تنبیه و تعریف چگونه رو داشت مگر این ترکیب مخلوط است خنده می آید ترکیب
 مقلوبه بود و ترکیب مخلوط شنیده بودم آفرین برین مجتهد در وضع لغات اجتهاد میکند در ترکیب عبارت هم
 طرز خود را گذشت و همان علم اجتهاد افرشت میگوید که از حق نباید گذشت من میگویم حق است چنانکه
 نگاشتن آن نوزده الفاظ مشهوره عیب است نگاشتن اعتراض برترقیم آنها لغو محض است زیرا که اکثر لغات
 افرا که اینچنین مشهور است را هم نمیدانند و نیز عکس است که بعضی معانی این لغات مشهوره که مخفی و غیر مشهور است
 و صاحب برهان از آن خبر داده باعث تحریر اینها شده باشد در مصیوت نگاشتن صاحب برهان عیب هم
 نخواهد بود و لغویت اعتراض متعرض ظاهر و اینکه گفته است که بیاعاریدن و بیاعاش باضافه باز آورد
 است جوش در بسودن و بساودن گذشت دیگر اینکه در جمیع فرهنگها مثل جهانگیری و رشیدی و غیره نگاشتن
 این بیچاره چه خطا کرده است که در کتاب خود آورده است میگوید که سوکن و غیره از پیش خویش افزود و منبغ
 از پیش خویش افزودن را در اینجا معنی است اما لغات مذکوره را وجودی نبود صاحب برهان پیدا کرده است
 یا از کسی از اهل فرنگ نوشته است مؤلف برهان چرا نوشت و این هر دو صورت باطل است لغات مذکور را
 وجود هم هست و در فرهنگهای دیگر هم نگاشته اند بعضی از آن در جهانگیریت و بعضی در رشیدی و حمیدی در
 مویده و چند در مدار گوئی بنات در غرض جمیع لغت مرقوم این تنبیه را در کتب لغات سوای برهان نشانی هست که کسی را

زخم بر این داد و در فرنگ شیدی است بشنتره بضم باو کس نون و زای منقوطه خنگالی که از زمان
 تنگ و خرما و روغن سازند و بعضی گفته اند آرد کجند سباج گوید همان شعر جهانگیری نقل کرده و گفته
 که بشنتره باضا و بعد از نون نر آمده احمد طعمه **س** سرشتند با مبرش نینه کوی و وجودم در آن دم که
 بدین لازم بود و میوید است که بشنتره بضم بکم و کسره سوم معلوم است که خرما و نان باریک کرده مثل
 خنگالی یکی میمانند و قول مدارا لافاضل با قول رشیدی و غیر آن مانا است نگارش آن عهدا ترک کرده ام
 اما اینقدر است که بجای نون نای قوقالی هم نگاشته است پس غرابت لغت غلط است و اعراب
 هم معلوم و حقیقت لفظ هم مشهور است **تینیه** بوشناسب و بوشناسب معنی خواب آور و
 و زای صواب آور و کاش این نیز اندیشیده باشد که در لغت نیست یا لغت است که بصنعت قلب
 در صورت پذیرفته است مانند بارک و برالک و کنار و کران و نیام و میان مارا سخن درشت که در
 فصل کاف عربی مع الواو گوشناسب بنای موصده آورد و کابوس و احتلام و معنی دیگر افزود و
 در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را مبنی بر بای قاصد و شت تا اینها که مینگار
 از کجی می آورد سخن نیست که بوشناسب و بوشناسب قلب همدگر و در معنی ترجمه رویاست گوشناسب
 گوشناسب هذیان و معنی کابوس غلط و معنی احتلام و سوسه شیطان تا و سب من اول از خود
 این می پرسیم که در صورت را با اینکه یکی را مبدل دیگر را مبدل مکن گفتن و باز نیک گفتن اینچه
 خط است و کدام ضبط است و در صورت جداگانه را با و صیفیکه نام آن هر دو هم جداگانه باشد کدام کس
 یک گفته است مگر آنکه عقل خود را در چهل نهنه است دوم این می پرسیم که گوشناسب مکرر بصورت نگاشت
 و جدا از آن هذیان را یاد کرد مگر این نتیجه هذیان است که تجریر آورد و عرض میفرماید که گوشناسب کاف فارسی و
 عربی و بای فارسی و عربی از کجی آورد و کابوس و احتلام در معنی آن چرا افزود من میگویم اگر کتاب لغت را
 نریزه بود خواهد از رسیدن و شنیدن کدام کس مانع شده بود که از تحقیق لغت بازماند و خود را سواد
 موصوفت گرداند و فرنگی بگیری در بحث داو کاف فارسی مینگار و گوشناسب اول مضموم و داو جمله
 خوابیدن را گویند و از ابتیازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید **س** شنیدم که خرد و گوشناسب دید
 چنان کالتش شد بدورش بدید و در رشیدی هم همین معنی است مصرع همین شعر سندان و نیز در
 رشیدی آورده است که گوشناسب احتلام و معنی منقار مرغان هم گفته اند و بعضی بخداف تا نیز آورده اند

خوش بودن است فردوسی جای که شترزاده اسفند یا زیار استم گروم سخن است از زبان خسرو زاده میگوید
فرستم ترسوی زابلستان به هنگام شگوف گلستان بهمان شگوفه است نه لغتی دیگر بحسب صورت
شعر شگوفه را با فزایش الف و صل اشگوفه نوشت چون استم و شکم که استم و شکم است ما شا که
فردوسی اشگوفه را بشگوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تا و سب
حق نیست که گروه کرده محققان تجردی گزیده اند تنها یک نفس سندی اگیر بادی محل خوش بر راه
رست کشیده است و در فرنگی جانگیریت و نیز در رشید بشگوفه با اول کسوریتانی زده و کاتبان
مضموم و او و مجهول و معنی دارد اول شگوفه را گویند فردوسی فرماید **ه** هنگام شگوفه
گلستان به برون بردن شکر زابلستان به دوم استقرا ع نمودن قی کردن بود آنرا اشگوفه و
شگوفه نیز خوانند و اینکه گفته است که کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان
ماند در محم که بر غلط کاتبان قافله در قافله اقرار میکنند و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برهان
بر زده شوکف می نهد مگر بر قول خود اعتماد نمیدارد که آن غلط را صحیح می انگارد و محل اعتراض شیار
تبلیبه بشننه بضم اول و فتح زای فارسی معنی جنگالی میشود و باز میفرماید که بفتح اول و زای سوز
بروزن مضمومه آمده است **ع** او خشتن گم است کرار سبزی کند قطع نظر از نامشخص بودن
اعراب جنگالی ناید را گویند که لمیده مخفف است و همین شهرت دارد بشننه لغتی است غریب و معنی
اعراب مجهول بر آینه و حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تا در **ب** بیچاره لغت غریبیده است و
از دریافت معنی آن یکسوی گزیده است ناچاره قمر تملیق میکند و بر اقوال متعدده کتب معتبره
اگاه مینمایم تا معنی لغت مع تعین اعراب استعمال آن بصورت مختلفه در کلام سائده خاطر نشان بدی
گردد و بیچاره بشننه ادنی خوش در نور و ذکر در بیجا بستنی دارم اول آنرا انگارم میگوید لمیده مخفف
است و همین شهرت دارد و نمیگوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان هم مثل اردو گویند
هند لمیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس سنجرا می آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است
پس در تحقیق لغت فارسی این را چگونه اعتبار میدارد و چرا اینکار را لغزش در فرنگی جانگیریت
بشننه با اول مضموم بتانی زده و نون کسور و را منقوطه مفتوح جنگالی را گویند که از زبان
تنک و خرمار و سخن سازند سباقی طعمه گفته **ه** من کالم بیای بشننه روی به گویم ارد است

آنرا ذبح کرده باشند بی شک آن حیوان را ذبح خواهد بود زیرا که چیزی بدون حیوان نیست که آنرا ذبح کرده باشند
 پس آنرا که ذبح کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آن چیز که آنرا ذبح کرده باشند و او از جنس حیوان
 است و من عام فهمیدن آن از نادانی است نسبت تعمیم آن کردن بصاحب برهان بدگمانی با بیفکاکار
 که گلو بریدن را بر بریدن توضیح کرده است و معنی فهد که این موافق محاوره عرف عام است اکثر میگویند
 فلان را بر بریده شد حال آنکه گلو می او بریده میشود چنانکه مشهور است یا ضمیر فاید که ششمین کشته شده
 بسبب گفته در معنی باید که حصر کشته ششمین کرده است چنانکه از عبارت سابق وظاهر است یعنی هر چیزی
 که آنرا ذبح کرده باشند بسبب گویند و ذبح انحصار ششمین ندارد و از همه طرفه تر اینکه از قرارداد وجه ششمین
 بسبب آنکه مینماید و کتب دیگر را مطالعه نمیفزاید قیاس بی اساس در داخل میدود بر تخریر محققان
 دل نمی نهند و مینداند که این وجه ششمین همه گزندگان گزیده اند و جمله پسندیدگان پسندیده اند کس
 که از این معنی روی گردانی نماید و با انکار گراید در بهار عجم آورده است که بسبب یکبار اول و سوم ذبح کردن و
 ذبح و در وجه ششمین گفته اند که وقت ذبح کردن بسبب که عبارت از اسم الله است میخوانند انتهی کلام
 پس در بیصورت آنکه از این معنی چه معنی دارد و این انکار را که ام کس شمارخی آرد آری نقد است و
 عقل چنین میخواند که این وجه ششمین مستح است خیر باشد انکار صحت و منکر یعنی رایج گویم که کس
 اینکه گفته است که مردم صاحب علم و بردبار را که بسبب گفته اند من میگویم که در کتب فرهنگ مثل ابراهیم
 سرور و غیر آن گفته اند باید که بر معنی و از انکار و جمل نشینی و اینکه مولف برهان را برگردن زدن موصوف
 ساخته است پیش دانایان بر سوا می خود برداخته است ما را این چه بحث میگوید که زیر کان هند گفتار را
 مسلم میدارند آری او محقق یگانه است زیر کان هند کیس و گردانایان ایران قول او را سندی نگیرد
 بتنیج بیج بیج بیجده بسجید بسجیده بیج نعت از یکده آوردن خوی او است اما ازین
 مغلطه گاهی دادن نیکوست که این بحث سر اسیر بحیم فارسی است نه بحیم عربی تا ادیب فی الحقیقت این
 آگاهی هم سر اسیر گرای است زیرا که صاحب تئید الفضل بیج را بر وزن فریح که اما که مزاج است سبای عربی
 نوشته و باز گفته است که مشهور بحیم فارسی است پس صریح بظهور می پیوندد که بحیم عربی هم جواز دارد
 تنبیه بشکوفه با افزایش بای موعده میطر از دو میگوید که معنی شکوفه بهار درخت است سبحان الله
 کار از افعال گذشت در آسمان نیز با موعده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرودن معنی نوازی انگلی خوش

دارد باز گویم که بشتمیه کشته را بسبل گفته و وجه تسمیه بسبل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسبل الله گویند
 خدا را بفرما که هنگام شمشیر زدن بسبل الله میگوید و در وقت ذبح خرا بل اسلام بگوید که میگوید چون تو خود
 میگوئی که بسبل آنرا میگویند که همین ذبح بسبل الله گویند لاجرم باید که هر که بشتمیه کشته شود بسبل نباشد و بوجه
 اقوام دیگر مسلمین بسبل نباشد و آنکه خریغ با سلمه دیگر کشته و خسته شود بسبل نباشد پس ازین همه پرسش
 گویم که ای بیخود لفظ بسبل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لفظی است
 پاستانی و لفظیت قدیم چنانکه خردگوا است که وضع لفظ بسبل معنی از ظهور جلوه بسبل الله است
 لاجرم پاریان از عهد کورث تا عصر نزد چوچون رسم ذبح و گفتن بسبل الله نبود جا نداشت و کلام
 چه میگفته باشند اگر گویند بسبل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان
 هرگز این وجه تسمیه در ضمن نگذاشته باشند چون این حکایت انجام پذیر شود پرسیم که از عصر رودکی در وقت
 تا آن زمانه که تودر آن بوده بسبل معنی مردم صاحب سلم و بر دیار در کلام کدام سخنور دیده طوبی الکی
 دکنی کردن زدن طرف طالع قوی با خویش آورده که زیر کان بند گفتار را مسلم میدارند و سندی ندارند
 قاطع القاطع متعذر آرزو میدارد که صاحب برهان راستی در خواب ببیند و بر سستی خند نماید و
 این می اندیشم که هرگاه او را خواهد دید آرزو مند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتارش خواهد شنید
 محبت و ذمات خواهد گردید و برگفته خویش یک قسم خط خواهد کشید تا بسیر رسیدن چه رسد میگوید هر چیز
 که آرزو ذبح کرده باشند چه معنی دارد میداند که لفظ ذبح خود دلیل بر این معنی است که مراد از ذبح در اینجا
 ذبیح بل حیوانی که آرزو ذبح کرده باشند است زیرا که غیر ذی روح را کس ذبح نمیکند و آنرا که ذبح کرده
 باشند ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صحیح ظهور می یابد که مراد از ذبح حیوان است
 و بس و نیز جز ترجمه شیئی است و شیئی عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیه ترفیع
 ان الله علی کل شیئی قدیر ظاهر است پس مولف برهان لفظ خیر را باعتبار شمول آن معنی عام را که
 مصداق نبشی باشد آورده است و اراده ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و اراده جزو بندگرا این
 عبارت که آرزو ذبح کرده باشند اینجی را به ثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که جز از ذبح
 موصوف خواهد دید و آرزو غیر ذی روح خواهد فهمید در مصیوت پرستی محض عبادت و اعتراف
 سراسر بار و او قطع نظر ازین هر چه بمنزله جنس است و که آرزو ذبح کرده باشند بمنزله فصل بسبل الله هر چه

دکن است و رتبه زردون مصدر صیغه است و زردا میدان مصدر مضارع با قیاسی سماحی تا و سب
 جواب این تنبیه در بیان بسیار بودن و بسیار بودن و غیر آن مفصلاً مرقوم گشت در اینجا نیز به تکلیف این که با
 قول برادر مومید و جهانگیری ترخوم میگردد پس در مدارا لاقاضل است بزردا میدان و بزردون هر دو کسبه
 باز تازی زنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن دور کردن و در جهانگیری است بزردون با اول کسبه معنی
 یا که درن بود و مومید لفظ است بزردا میدان و بزردون دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال
 آن پس هر که این صحبت را مطالعه نماید باید که دست سستی بزردون زنگ از آینه دل تیزی منزل متعرض
 گشتاید و سیاهی جهالت را بروشنی شعله انوار تعلیم از سینه مخزن صمد و کینه اش زداید بر همان قاطع
 بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر همان این میچردان چنان
 میدانند که بزله بدخیمی لغت تاز است و اطاران بذال نخند است نه برای هوز اما چون من محقق
 لغات عربی نیستم درین باب سکوت میوزم تا دانا یان چه فرمایند قاطع القاطع خود را
 میچردان مینویسد در دست مینویسد فی الواقع مع میدانند اما باز میگذارند که چنان میدانند که بزله بدخیمی لغت
 تاز است و اطاران بذال نخند است و نمیدانند که نسبت میچردان هر که میدانند را خواهد دید این را نیز
 از جمله میچردانی اند خواهد فهمید و هم خواهد دانست که اگر بزله لغت تازی میبود البتة در کتب لغات تازی
 مثل رشیدی عربی و منتخب و صراح و غیر آن جای مییافت و هنگام تجسس از کتب مذکور سر برمی آورد
 نشانی از آن پدید میگشت لیکن نه چنین است پس این لغت تازی چگونه باشد آری بزله فارسی است
 اطاران نیز هوز اما متاخران بذال نخند گناشته اند در سمر لغات در فصل فارسی آورده است بزله
 بفتح و کسر با د را بر ا همی است لطیفه و جواب آن خواهد حافظ فرماید **س** شاهد و ساقی بدست
 افشان و مطرب که گوی **د** عمره ساقی از چشم می پرستان برده خواب **د** و هر چه بسیار بکار داشته
 شود و جامه گا زر که ناپاک باشد بر همان قاطع بسمل کبر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چه زر که آنرا
 بزح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمنه کشته شده را نیز گویند و چه تسمیه اش است که در وقت بزح
 کردن بسم الله گویند و مردم صاحب **د** و بر د بار ا هم گفته اند قاطع بر همان آرزو دارم که جامع
 بر آن قاطع را شبی در خواب بگرم تا بپرسم که هر چه زر که آنرا بزح کرده باشند چه معنی دارد بزح برای جانان
 است نه بپرستیا و دیگر آن بپرسم که بزح عبارت از کلو برید است اینکه توضیح بزح سر بریدن کرده چه معنی دارد

مگر که اتم قسم رابع خواهد بود میفرماید برزه و بزرگ صحیح و بزرگ را بحکم قیاس گمان مجاز دارند
میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس گمان ناصحح زیرا که برشش صورت که مؤلف
برهان نگاشته است درست و گفته اش همه بجا و نهایت زیبا و تواتر در فرنگ رشیدی مرقوم
است بزرگ و برزه که و بزرگ کار و برزه کار و بزرگ مزارع باشد و در فرنگ جهانگیری
و برزه که و بزرگ مزارع است فخر کور کانی نظم نموده **ع** عقل بود بزرگ و تخم روح آب
دشش خضر و سیجا و نوح و انتی پس صحیح برشش صورت مرقوم برهان از رشیدی جهانگیری
ثابت است بزرگ و بزرگ کار و برزه که و بزرگ کار و بزرگ در میان رشیدی و جهانگیری زیاده موجود است
و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه که و برزه کار مرقوم و مشهود است و شهادت آن حساب هم
نیست زیرا که مقروض خود قابل صحیح است و بردگران نیز صحیح آن عیانست و اینکه میگوید که برزه
بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند معنی مزارع من میگویم که این نیز غلط است برزه که و برزه کار
بر دو معنی مزارع در جهانگیری موجود است و نیز در رشیدی مرقوم و مشهود است هر آینه مقروض ضمیمه است
که برزه معنی مزارع آمده است برزه که چگونه با معنی درست خواهد شد و نمیداند که برزه چنانکه معنی مزارع
آمده است همچنین معنی زرع است هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه که و برزه کار صریح ظاهر میشود و برزه
معنی زرع است و اگر معنی کننده و نیز در فرنگ رشیدی است در کتب دیگر هم برزه کار و گاو که جهت
نموده آن قلبه انند و بزرگری و کشاورزی کنند پس برزه را معنی بزرگری و کشاورزی تعبیر کرده است
و این ترجمه زرع است پس برزه بی تکلفی شبیه معنی زرع است خواهد بود آری بی آنکه معنی مزارع را
منع کند برزه در جا دیگر معنی مزارع هم باشد انکار از معنی زرع است چه معنی دارد و غرض برزه که معنی مزارع
خواهد بود نه معنی سازنده مزارع چنانکه مقروض گمان برده است و راه بر غلط سپرده و اینکه میگوید
برزه تقدیم زار به ز معنی ندارد و این هم غلط بل غلط است زیرا که در مدارا لافاضل است که بذر
ذال منقوطه در لصاب است تخم در زمین افکندن و بزار معجم تره و مصدر تخم در دو یک انداختن و در
سؤید الفضلا است بذر گر همان بزرگ لکن فارسیان بجای ذال معجمه زار معجمه استعمال کرده اند پس
مقروض بجا در خط گرفتار است و از جهل مرکب معنی ناچار میداند که تحقیق همانست که من میدانم و
نمیداند که من تحقیق کردن هم نمیتوانم تمثیلی بزرگ میدن و بزودن باضافه با عربی گرافی

انبی و در شیدی است برج بالفتح حصه و پاره از چیزی و برق و ماهی و زمین است که در آن آب جمع شود
 و ششم وین معنی در آید لضم با گفته تم کلامه در موی است برج بالفتح بعضی از کلامی و بهره از چیزی و خط و
 نصیب و در دستور معنی اشکال شش مسطوره است و با لضم ششم فقط در مصورت من هیچ نمیکویم لیکن منتظر
 تا منصفان چه میگویند تنبیه بزرگار بزرگ برزه بزرگار بزرگ برزه گرا این یک لغت را در ششم
 فصل معنی مزارع آورد و حال آنکه بزره و بزرگ صحیح است و بزرگ را حکم قیاس گمان عوار دارد و بزرگار و بزرگ
 محض غلط و بزره گرمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند معنی مزارع با آنکه از بزر شش شاخ است
 دانش نیاسود و در فصل مای موحده بازی هنوز بزر از بوزن بزر یعنی تخم و بزرگار معنی کت و ز آورد
 و به تقدیم زای مفوظه بر رابی لفظه تصحیف خوانی نمود زنها ریز از نهار بزره تقدیم زای هنوز هیچ معنی
 و بزرگه قافیة از و مزر است و فارسی معنی زرع است آمده است بزره و بزرگ اسم فاعل زرع است چنانکه
 نام خسر و علوی فرماید چورزه بالکار بیرون رود یکی مان بگیرد بزر یعنی دیگر سیرای
 بزرگی درشت یکی تازه باغ در شعر اول و زره مبدل منه بزره است و ابکار محضت آبکار و آبکار
 مقلوب کار آب حاصل آنکه چون کشا و زهر آب دادن گشت از ده بدشت میرود مان با خود میر
 و این از اتفاقات است که پذیرد آن شخ بوزن و صورت نذر و در جلی تخم را گویند و هم از اینجا است
 که بدران روزگار بزرگ را بزرگ دیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر مخلط هم افتاد اجمال روی نداد
 و این لغته آفرین معنی دیگر زاد مثل شترگا و پلنگ که جانور است مشهور که در ترکیب بدین سه مانند این
 سه سه بیهوشنت تا و ب عبارت صاحب برهان را باین ترتیب نگارد بزرگار بزرگ برزه
 بزره گار بزره که بزی گویند که این غلط است و نعمت محض صاحب برهان نه این عبارت است
 باین ترتیب آورده است و نه بزره را مگر قوم کرده چنانکه مقررش نگاه داشته است مؤلف برهان باین
 ترتیب قسم زده است بزرگار بزره بزره گار بزرگ بزرگی را که شش نه باشد باید که کتابش را
 به بینی و بصیرت خاطر نشیند و اینکه گفته است این یک لغت را در شش فصل معنی مزارع آورد و در
 گفتار جیرام که مشابه این باین شش لغته که ام است و از تمام است پیشش را یک حرانام است
 و گفته را در شش فصل تجا دیده است و شش یکی جلوه فیه است کسیکه ادوی بیند آنرا احوال درین
 میگویند کسی که شش را یک بیند آنرا چه خواهند گفت که نیست که نیست یک چشم نیست احوال نیست مگر

در قضا و ملک کن جبین بدین زبان سخن میکنند گفتم باید در برسان معنی است آمده اما بی مضایقه
 یازند یعنی برسان طمان مبنی و آن خود پیدا است که بر معنی اعلی و سان معنی طرز و سلو است تا در سب
 بر پریشان را از پرده پوشان در وزن بقدر یک هوز کم میگوید و منگیوید که منیران این هر دو کلام
 است غرض معترض خود کلام است مبنی فهد که در اینجا مراد از وزن وزن عود صیانت است نزدیک صیانت
 بر پریشان و پرده پوشان را یک منیران است چنانکه در ماهران علم عود من میرین و حیان است
 مگر معترض بجا رده محروم از انت عجب اینکه خود نامیاست و دیگر از انبا بیانی منسوب است و در تجزیه
 مبنی اندازد آری هر که چشم ندارد هر کس را نامی استار و ظریفان را فرود باو که معترض باز نقلی میان
 آورده است و از المعنویان سوال و جواب ذکر کرده است تا به بیند و گویند را یکی از نقلان بزم
 خویش گزینند و نقل این است یعنی یکی از معتقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل نقل است هر چه کند
 و بر این سید سخن درین است میفرماید که بر پریشان زبان کدام سز زمین است و حق بجانب اوست
 بجا رده خود صحرا نشین است چه دانند که این زبان کدام سز زمین است غرض این را باید فهمانند که این زبان
 ایران زمین است که شیرین از انگبین است و بعضی گفته **س** شفیع باشد بر سر این ذلت
 چو مصطفی برادر بر پریشان را **د** فخری **س** اگر دعوی برایش نبوت بد شود غور شوید و ما بش بر پریشان
 رشیدی تبلیه برخ بر وزن جرح نوشت و ده معنی از بهر آن در هم شست چهار مرادف بهر دیگر
 دوی دیگر مرادف بگرد و مخالف آن هر چهار و چهار در گنه باین شش معنی موافق و نه باهمدگر متحد و مرادف
 اما آن چهار مرادف یکدیگر پاره حصه بهره لغت و آن دو مرادف بهر گرتالاب و استخوان چهار دیگر
 برق ماهی سرشک آتش خشم یارب این برانست یا ندیان حاشا که این لفظ ثانی تاب تحمل ده معنی
 تواند آورد کس گمان نبرد که ده پانزده معنی برای یک لفظ جائز ندارم بار را و همچنین رنگ را معانی بسیار است
 کلام در بر خست که معنی پاره لغت است و برخی معنی لطی و پاره و باقی همه خرافات تا در سب و ای بر حال
 این نا خوانده کاش چیزی میخواند تا این یاده گویند باز میماند انقدر دماغ از کجا آرم که حرف فشر را
 جواب بزنگارم و دای از بازش همین بسند است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره برهان در جمیع کتب
 فرهنگ تعلم بند است و در فرهنگها یک است برخ با اول مفتوح ثانی زده چند معنی است اول پاره از
 صحیح باشد دوم برق را گویند سوم زمین مبنی باشد که آب باران در آن جمع شود و آنرا اما لایس برخ نیز خوانند

این معنی را از کتاب برهان یاد کرده بشود و نه متوضیح نماید که در است گویی که با عرض بخشیدن در غیر آن با معنی
 فارسی هر دو متصل است چنانکه در کتب فرسنگ مثل جهانگیری و رشید و مؤید و مدار و غیر آن نشان داده اند
 انحصار بر باقی محض لغو است و آینه نقلی خوب بمیان آورده است و خم خم و چین چین را ذکر کرده گویی
 نقل چین مقابل نقاش چین بوجود آمده و اینکه گفته است که پوست تاب دیده را بر آرنج گنبد چین
 نیکو نید این هم منجمله خرافات است زیرا که آرنج را خود بچین تفسیر توضیح میکنند پس در صورت چین و
 آرنج یکی خواهد بود فرق در صورت است نه در معنی برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه بهره باشد
 و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و معنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک
 قاطع برهان غالب گوید که بخش بر وزن بخش نبود که کفش آورده همانا همین را در خوردنت مهند
 نوشت مثنوی بایست نوشت که صیغه امر است از بخشیدن بالجملة معنی حصه بهره مسلم و معنی ماهی است
 میخورد و معنی برج زنه است این نابینا حای دیده است که فلک را بد و ازده بخش کرده اند و بخش را
 برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چین دیده است که بخش یعنی بهره رخت و برج نموده است
 بجز تم که درین تصحیف خوانی نریخ را چرا فراموش کرد قاطع القاطع غالب گوید که بخش بر وزن
 بخش نبود که کفش آورده همانا همین را در خوردنت من میگویم چونکه مولف برهان از حکما اشرافین بود
 تقاضای اشراق میداشت که حاسدی بمقابله خواهد آمد و سرسجد خواهد بردشت و البته بخش را
 فرو گذاشت و کفش را بردشت که مدعی خود سر است همین را در خوردنت مهند نوشت و نسبت نوشت
 مصنوعی مع کا بد کرده را نیز است و مقصی همین است میگوید مهند نوشت مهند در اینجا
 بچ معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که معنی ماهی است میخورد و معنی برج زنه است گمان
 میگویم که این انکار خواهد هم از آن قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و بعد نگارش جواب
 نامتناه بوده است در سرور و سرمنه سلیمه و غیر آن بخش را معنی ماهی و برج برد آورده اند باید که کتب کرده
 به معنی و گفته خویش خلت گزیند تلبیه بر پریشان بر وزن پرده بوستان معنی است میفرماید
 موزن را بمنزله نظر باید سجد بر پریشان در وزن بمقدار یک است هنوز کم است یکی از معتقدان
 کتابت که تصور کبابی نویسی است که با فرار ابارا بلی لفظه متصل نوشت اگر بد صورت بر پریشان
 نوشتی در وزن برابر است گفتم گفتم که چنین است بر پریشان زبان کدام سرزمین است گفت در

برتقیم آورده است هر کراستحق دیدن آن باشد کتاب یرمان را به بنید و لازمی را از مستعدی فرا عبید و در
 دفع اعتراض محبت خاطر نشیند میگوید که تفرقه لازمی و مستعدی و مصدر و مضارع و امر خود امین می
 نیست من میگویم که او خود لازمی و مستعدی و مصدر و مضارع و امر را جدا گانه تفریق و از لگانه است
 چنانکه از معانی آنها ظاهر است مگر مقرر فصل سبب علمی خود فهمیده است یا عبارت مؤلف اندیده است
 میگوید که بخش برآمده و فراهم آمده باشد و بخان بر وزن لوزان برآمده و فراهم آمده و پنج دیده
 یخچیده و اگر کشیده و بخانند بر وزن لوزانند یعنی بگذرانند و از ار و سرچ دارد و بخانیدن معنی گذرانیدن
 و برآمده ساختن و بخنی بر وزن مخفی برآمده و بی آب و بخسید بر وزن فهمید یعنی گذشت و برآمده شد
 در بصورت لازمی و مستعدی بودن لغات مذکوره از میان معانی آنها جدا جدا به توت می پیوندند زیرا که
 لغت لازمی را بمعنی لازمی و مستعدی را بمعنی مستعدی رقم زده است چنانچه بر سخن فهمیده است از
 مقرر سخن بجا ره که لازمی و مستعدی را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آینه خود هم فعل را با
 آینه است و خاک به تمیزی بر سر و لبش خود ریخته است یعنی بخشیدن را بفعل لازمی تفسیر کرده است بخانیدن
 بفعل مستعدی باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدین معنی کرده ام میفرماید که کاش آن جنی که لغت
 می آموخت بمن آشنا شود گوئی خود را پیری را آدمی فهمد که جن را با شناسائی مطیلید و زنه آدم ازین هوس دور
 و ناآشناسنی جنیان آرزو دست گفته است که این چنین چنین گردیده صحبت نمیداند که این غلط کتاب
 است که چنین در چنین چنین لگانه است این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگرددگان این عبارت قبل
 یرمان را هم بگویند میگوید از زمانی که افترا پر داری و در و علوی مقرر را در یافته ام چنانکه سابق اشارتها
 بدین معنی زفته است یرمان را پیش نظر دارم و از دست نمیگذارم و اینکه رقم زده است که بخشیدن بجای قاسم
 مفتوح و سین مهمله کسور بر وزن بخشیدن بمعنی بر مردن است و هموزن بخشیدن بنون و حای طی و شقیق
 و یا و تحتانی و نون در آخر نگاشته است یرسیدنی دارم که بخشیدن بد بصورت که بیان شد لغت که این
 زمانت وجه معنی دارد هر آینه نگارش این لغت نتیجه آشناسنی همان دیو بر عریوست که با شناسنیش مطیلید
 دیگر اینکه هر گاه بخشیدن را بفتح با فارسی و کوه سین مهمله ذکر کرد هموزن آن برای چه آورد دیده باید این
 اعتراض را جواب بگوید یا گفتار خویش را یاد کرده روی بخوی خجلت میشود القصد بخشیدن و بخانیدن
 و بخانیدن بجای فارسی را که معنی لازمی و مستعدی آورده است قدم بر راه درست سیرده است مگر گمان من آنست که

این الفاظ است نیز مگر تا افزایش ذوق روی دهد و وقت مگرستن چین چین گردیده نیز در نظر
باشد حقیقت لفظ خراب نیست که بخشیدن بیای فارسی مفتوح و سین مهمله کسور بر وزن
بخشیدن به معنی بخرودن است از گرمی باد و سموم و قفس آتش تیر و بخاندن و بخساندن با صفا
تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگارندگان گفت هرگاه تحت تحت و
ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین جوانه نویسند گفتم مگر خم در خم خم خم خم نیز توان
نوشت گفت فاشا گفتم همچنین است چین چین که بنشین نشود چین چین ننوشت و این نیز از بهر
توسیع دایره بیان است ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و قفس آتش در خم گردد پرازانگ گویند که چتری
هندی است چین و شکن درین مقام گنج آن برای چین و ابروی دومی و جامه و کاغذ موضوع
است تا ادیب بنامه بخدا از طبا بسخی را در کشیده است و از مشرق تا مغرب همه دیده
است میگوید تمیز خیال بخوابد که بخشیدن و بخسید و بخسیده و بخش فعل لازمی باشد من میگویم
زهی تمیز است که بخشیدن و بخسیده را که اول مصدر و ثانی مفعول است بفعل تعبیر کرده است طفل
ابجد خوان هم میداند که اسم مصدر و اسم مفعول را به فعل تعبیر کردن بی تمیزی خود را با اظهار آوردن است آرا
بخسید و بخش از جمله افعال است و در اینجا چهار لفظ است و اسم و دو فعل هر چهار را فعل گفتن یعنی فعل دیگر
است و اسم و اسم را فعل موصوفه ساختن بمصداک خویش برداختن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت
فعل است پس اسم لازمی میگویند سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله اگر میگفت که این هر چهار
کلمه لازمی است چه قباحت سر نیز خود میگویم که میگفت و خود میدانم که او نمیدانست چرا میگفت ظرف
اینکه لازمی لایکه بخسانیدن و بخاندن و بخان فعل متعدی بود در اینجا این من نیز سم که بخسانیدن را که ام
کس فعل گفته است آری کی که داغش از سود او را شفته است بیچاره خود بیخ نمیداند از کسی شنیده است
که فعل لازمی میباشد و متعدی نیز همان شنیده را نوشت عیاذ بالله و لا حول و لا قوة الا بالله نگار
که مخنی را لما من مفعولیت نوشتانند میاند که مخنی خود هم است یعنی بخروده چنانکه در دیگر فرهنگهای مثل جهانگیری و مؤید
و غیرت آری مخنی صیغه واحد فاعل هم است مگر صاحبان آنرا در اینجا ذکر کرده است میگوید باقی لازمی متعدی را
در هم آویختن من میگویم که مؤلف بدان لازمی و متعدی را هرگز در هم نمانیخته است چنانکه از دیدن کتاب بدان

در هر دو صفت و اسم را فعل موصوفه ساختن بمصداک خویش برداختن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت

حقیقت نیست که این لغت را چند صورت است و هر یک از آن صحیح و در معنی رعد و برق است که دارد
چنانکه در چهارم یکی است بخت و بختور و بختوره یا اول مضموم تانی زده و تانی فوقانی مضموم هر چه
غزیده را گویند هم او رعد را خوانند خصوصاً او ستاد او کی فرماید عاقر شود از آنک
و چشم غریب من ۴ ابر بهار گاهی و بختور در مطهر کلامه و در فرشتگ شید آورده است که بختو
بضم باو تون رعد باشد که تدر نیز گویند رود کی ۵ چون بیانگ از مو بختو و میوز دمانگ
بخت و رود شنو ۶ زرشک کلک تو نا که کند ابرده که غلغش نام کرد ستند بختو ۷ انتی دبار گفته
است که در فرشتگ سر و بجای نون تا آورده یعنی هر خبر غزیده عموماً و رعد خصوصاً و بختو و
بختور با اضافه ما و را نیز ذکر کرده گفته است که در تفسیر ابوالفرج و سامانی و فی الاسانی معنی برق
نیز گفته و اعتماد بر قول ایشان برشته است و در مویدا انضاست که بختور بفتح و ضم اول غزیده مثل
ا بر و امثال آن و بفتح اول چهارم صاحت و رود است که بد معنی هم سکون و او خوانند بنا که بختور
و در باب مع الهامین گارد بختو بفتح و قبل بضم یکم و سوم و قبل بفتح باو تون در خش انتی کلامه پس
در بی صورت این یک لغت بخت صورت معنی رعد و برق خواهد بود و منکر آن بختور خواهد بود و بضم
بخت بختان بختان بختان بختی بخت بختید هم پسین ساده هم بدین تقدیم و باختر
هشت لغت در هشت فصل بر زبان رفت و سه اسر یک صفحه زبان رفت تا ب آن کجا است که بخت
چگونگی معنی گریم ناچار از در باز بر حقیقت الفاظ در می آیم تیز خیال بختور که بختید و بختید
بختیده و بختن فعل لازمی باشد و بختی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بختانیدن و
بختاند و بختان فعل متعدی بود این مرد بوالعجب بختی را لباس معنی مفعولیت پو نشانید همان
در سندی زبان یای تختانی علامت تانیت است و تانیت مفعولیت میخورد بختی را که آخر آن
معنی بر یای تختانی است مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم بخت و طرفه معجونی خست
و نیز مرده و گذاشته و چین چین کرده معنی آن نوشت تفرقه لازمی و متعدی مصدر و مضارع
امر خود آئین می نیست کاشن آن معنی که این لغت می نوشت بمن آشنا شود تا از او پرسیم که
این لغات آخره سفید و سیاه است یا هم آورده از زنگار و این چین چین کرده است
معنی دارد و مگر نندگان این عبارت حد را پس از نگرستن این عبارت گفتار بر آن قاطع که در

که نسبت را هم نمیدانند تا به تکلمه چه رسد و آنرا که میدانند اکثر از کتب استفاده کرده اند بهر حال
این اعتراض یعنی چه معنی نیست که آنرا کسرا است باشد و لفظی است که همه کس آزاد است باشند
طرفه اینکه میسر آید مگر کده معانی دیگر نیز دارد کوی از معانی کده خبری و از تحقیق آن اثری ندارد
در جهانگیریت کده اول معنی خانه است دوم معنی خشتین هم آمده است و در شرح کده با نو آواز
است که اول بی بی و خانون خانه را گویند دوم معنی آن بیوانی سیلاج است و معنی آن خشمه
زندگانی است و در بیان لفظ کده خدای معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را خبر خانه نیز معنی
دیگر است لیکن مقرر از معنی بخیر است تشبیه بختو بیای موصوفه مضموم و مای فوقانی مضموم
و بختو را بضافه رای قرشت در آخر و بختوه با آوردن مای هوز بجای رای قرشت و باز بختو
مانون به تغییر اعراب بوزن بر تو این چهار لفظ بدین چهار صورت معنی زعد نوشت و در یک جا
بچشمداشت توضیح رعد را بضافه برادر برق یاد کرد و در فصل ششم بختوه بیای موصوفه و نون
مضموم و مای هوز در آخر معنی برق که بقول خودش ظاهر رعد تو اند بود آورد و بفتح اول قرالت
و رابع هم بر او داشت یعنی بختوه بر وزن مضحکه چه مایه خون خورده باشم تا می باشد این بی رطلی
زبان را از دشنام نگاه داشته باشم طرفین خسته شد چون باظهار صاحب بر آن بختو بر وزن
بر تو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختوه بر وزن بر توه می نامد
بر آینه میدانسته باشد که تا فوقانی علامت تائین است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آیین با سری
خود آیین وی نیست برادر را بختو نام نهاد و خواهرش را بختوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این
لغت مینویسد بعینه نقل میکنم و بی از بختوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تا دیب
طرفین خود میدانند که مقرر درین تشبیه سخن را بکار برده است و مضحکها برای خود باظهار آورده
میگوید برق بقول خودش خواهر رعد تو اند بود مگر برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن
آورده است و پیش ما نشانایان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد را برادر برق گفته است برق
هم برادر رعد گفته شود تا هم نیست که برق را خواهر آن توان داشت زیرا که چنانکه خواهر را برادر میباش
برادر را هم برادر دیگر میباش پس بر نصیبت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بختوه تا
تائین چون توان داشت مگر مقرر همین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت

این گفتو چرست در اینجا نیز یکی گفت که اگر کسی قول بیاگیری را نه پذیرد اگر چه سابقاً خوب
این شکر مفصل گفته بودم اما باز با سبب از اختصاص التماس نمودم که کسی را که در چهار سوی هند
او ستادان با اعتبار سپندیده و برگزیده باشند اگر یکی از عوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت
از نشان او چه خواهد کاست و از کیه با چه خواهد رفت او خود رسوای عالم خواهد گردید و از نشان
سخن نامترا خواهد شدند تقبیله سخت در یک فصل بعد قدری شخوار تبار ایبای موعده
بمعنی گذار توشت یعنی ام از گذار شتن پس در فصل دیگر بتائیدن بر وزن گرائیدن بمعنی گراشتن
آورد و گزار و گزار شتن بکار و گزار شتن نوشت گویی گزار و گزار شتن بمعنی نوشت و چون پدید
آمد که این عامی اعمی مصداق بانی شمول با زایده مخی نویسد چگونه دانیم که بای زایده در بتائیدن
اصلی است یا زاید و بتاء که معنی است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا و
مرادمانه است که بتائیدن در فارسی بد معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است ورنه
در بتائیدن بای موعده اصلی است تا دیب سخن فهم میداند که صغحه کاغذ اهرزه سیاه
کرده است و قلم و سیاهی را بر زبان آورده و نه از نگارش این تبئینه چه سود و کدام بسود است همه
میدانند که هر یک را از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف
گذارش اعتراض میشود لکن بتاء **ه** گزارنده را زین بود ناگزیر و اگر مخی ندانی سرخوش گیسو میکند
که چگونه دانیم که بای زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید من این میپرسم که این عبارت چه معنی دارد
که با زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید اول خود یا زاید موصوف میکند و باز میگوید که اصلی
است یا زاید اگر خود آن بازاید اصلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردید و حیرت
پس عبارت مذکور یعنی با زاید اصلی است یا زاید محض چیست و نگارش این نام است و نگارنده
پیش ناظر من منسوب بسود است میگوید در بتائیدن بای موعده اصلی است من میگویم اگر در بتائیدن
با موعده اصلی است پس در بسودن و غیر آن زاید بتائیدن بے عقده است علی الخصوص که سنده
استانده بر ثبوت آن دلیل باشد در نیصورت مگر آن دلیل باشد بر مان قاطع بتکده بمعنی
تجانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است قاطع بر مان ای خدا بتکده را که نمیداند و اینکه
از کجا بتائیدن است که در قاطع القاطع از کجا بتائیدن

چنانکه در بنامیدن معنی گذاشتن و بتکندن و بتکنیدن و بتکن معنی سر باز زدن از طعام نجاست
 سیری و بسوزیدن معنی ساخته شدن و بسودن دست زدن و بسوزیدن نفرین کردن و شکستیدن
 رخنه افکندن و بشکستیدن جلدی نمودن و علی هذا القیاس ازین قسم مصادر بسیار است بلکه بشمار
 است و هر که ازینها بدون با هم آمده است مخفف است که با مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظر
 است و از کلام اساتذہ بخبری و قطع نظر از اینکه بای موصوٰده در اول لغات مذکوره زاید است
 یا غیر زاید همه این لغات مع باد فرہنگهای دیگر شهادت اسناد اساتذہ موجود است انکار ازین
 است و انگاہ باین مرتبه که میفرماید بسودان کلام جنات است و بسوادیدن زبان کوه قاف گوئی
 متعرض هنوز طفل است بیاد کردن قاف و کاف در بند است و از کتب سائذہ ناپہرہ مندرغرض در
 فرہنگ شیدی است بسپا ویدن و بسپودن سودن دست و یا عضوی بخبری ابو الفرج گوید **س**
 بعون عدل تو ضیاء عدل بسپا و د **س** سرون آهوی بخبری و سیکه دام **س** هم او گوید **س** کوه
 بسپود زخم تیرش و گفت **س** صاعقه است این ز تیر و اخوان **س** انہی کلامہ و در جہانگیری است
 بسپودن و بسپا ویدن و بسپودان معنی سودن بود یعنی دست یا عضوی را بخبری مالیدن و
 از برای اس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرتبه گفته **س** بخاک دادی آن
 چہرہ کہ ابلکہ گرد **س** باستین جری را **س** نرم بسپود **س** و ہر دو شعر ابو الفرج کہ صاحب فرہنگ
 آورده است صاحب فرہنگ بگیری نیز نوشته است لگارش آن بی فایده بود ترک دادم و
 اینکه گفته است بسپودن بسپودن است من سلیمم اگر بسپودن بی اصنافہ بار اجای دیدہ است از تقیم
 سندان چرا باز گردیدہ است مگر بسپودن را کہ بیای موصوٰده معنی سودن دست است تصحیف خوانی
 بسپودن با باد فارسی فہمیدہ باد کتب فرہنگ بسپودن بیای فارسی اتشانی نیست با الفرض
 اگر باشد هیچ زبانی نیست کلام درین است کہ بسپودن و بسپا ویدن مع اسناد اساتذہ موجود
 است و اعتراض متعرض مرد و یکی از خوانندگان گفت کہ بسپا و د و غیر آن کہ در شعرا سائذہ
 آمدہ است دلیل بر این نیست کہ با بسپودن و غیرہ صلی باشد این مضارع است بیاد زاید گفتم
 این اعتراض صاحب بر آن نیست نسبت بجهانگیری و غیر است بر بر آن این اعتراض خطاست
 کہ او منقول از فرہنگهاست دیگر اینکه بسپودن بدون با موصوٰده را سند کجاست و بی سند

محمد حسین کنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی سپردان و میسپا ویدن از کجا در روزه کرد و صغیه
 امر و صغیه مضارع لغت مستقل حکایت قرار یافت و باز باضافه بای زائده لغتی دیگر حسان سنی
 پذیرفت مگر زود دیگر است و برود دیگر زود دیگر است و برود دیگران این هر دو صغیه را باضافه
 بای موحده مینویسند و بدین افزایش دومی صورت می بندد و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده
 از المرفن کلام که رو داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سیر الی فصل بای عربی بابای
 فارسی مصارعی را با افزایش بای موحده مالمستی آورد در بند ایماوس یعنی القیاض طبع چرا
 فرماند و سپر نشد چرا از ذهن فرورخت بگر پیروز و پیروز و پیوستد و پیوستد و بیانشد و بیانشد
 و پیرو و پیرو اند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را نسبت بهت حقیر شمر گویم از اسود
 و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول در حجت الف موده گنجاند
 است تا ادیب عیاذ اما نقد ازین دراز نفسی و بیصرفه گوئی سرشته سخن را تا کجا کشیده است
 که از درازی زبان هم آشنو نموده است هر چند در تطویل کلام و تنگنا تمام دارد اما از گریبان افکار
 شاهد مدعا سر بر نمی آرد هر آینه غول بیابانی از آرشش برده است و عیالش بدست گزایی برده
 بهر حال اول این می پرسم که اینکه گفته است که او فکند و او فکند و او فکند و او فکند و او فکند
 این عبارت یعنی هر چهار بحکت اول و ثالث در اینجا چه فایده میدهد هر چه میدانند که درین هر چهار
 لغت چه بلکه در جمیع لغات که در دنیا در هر زبان موجود است اگر حرف اول ساکن باشد وقت خواندن
 ابتدا با سکون لام می آید و خوانده نمیشود پس بحرک حرف اول در جمیع لغات لازم الی الزم است
 این نیز میدانند که اگر در هر چهار لغت مذکور حرف ثالث ساکن باشد با لغت ساکنین بل اختراع سکه
 ساکن در مصدر هر یک از این بظهور میرسد پس اظهار تحریک هر دو یعنی حرف اول و ثالث این چهار
 لغت مذکور محض بی سود است و فایده آن بی بود ولی نمود است آری اگر بفتح بودن آن
 هر دو اشارت میکرد گونه فایده از آن مقصود میشد حرکت اول و ثالث یعنی چه اگر چه در اینجا این نیز
 پرستش کردنی بود که افکندن آفتد رکاف فارسی شهرت است که تمام کانی نویسان اکثر با
 کاف این لغت و در کرسیگذازد معترض رکاف عربی چرا نگاشته است اما گفتار مختصر بنام
 و گره از کار منتظران میکندیم که بای ایجاد اول جمیع لغات مذکوره صاحب بیان صلی است

پس اگر باد فروش و باد چران مراد باشد باید که بهائت و ندیم امر استیامی باشد و همچنین نیست
 پس مراد هم نیست کس نکوید که متعرض خود در میان هر سه لغت فرق بیان کرده است اعتراض بهر جهت
 زیرا که من ترادف هر سه لغت را منع میکنم که متعرض قائل است و میگوید که باد چران مراد باد و چون
 و باد فروش است و صریح است هر گاه در معنی فرق و امتیاز بیدید گشت ترادف از میان برخاست
 پس مراد گفتن متعرض محض سجااست و حق نیست که باد پر و باد چران ستاننده است خواهی
 خود را ستاید خواهی غیر را و اینکه گفته است که تشدید ای جمله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این
 عبارت زاید است زیرا که مؤلف بر آن تشدید ای جمله را نه ضروری گفته است نه ممنوع نبسته است
 این عبارتش خود طاعت است که تشدید نه ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مضمون چه بود قوله
 تشبیه دوستانه اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از بر آن قاطع درین تشبیه نشان میدهم در
 بیان های صاحب بر آن قاطع بنگرند سپس بسبب ای گفتار من گزیند در بحث بای موحده بابا
 فارسی طرفه در از نفسی و بلهوسی بیکار برودشش لغت از شش جهت گرد آورده بای بیرون بیاید
 بسپودان بسپودن بیکن از آنجمله لفظ چهارم که بسپودان است و جامع لغات آنرا روزی دل
 سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ آدم زاده گذشته باشد بای صیغه امر است از
 پائیدن با صافه با زاید هم کس اندک بای زاید از اجزاء اصلی صیغه امر نیست بپزند صیغه
 مضارع است از پزیشیدن و پزیشیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا راے
 گفتن بر نشان را که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا بر نشد
 مضارع حاصل آید بگناه بای زاید باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد و پدید
 همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه همان اطراف است آری بسپودن بسپودن است
 با صافه بای زاده و آوردن بای زاده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بیکن
 بنگن است که صیغه امر است از فلگدن بای موحده از زاید است چنانکه خود مونسوم بیای زاید
 است سخن در از می می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای گیرد از فلگدن بفتح سیمه و فتح
 کاف عربی مصدر پرسی و آنرا فلگدن نیز نویسند و بعد آن و گندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افکن
 شیر اوژن نویسند و موت اول مضارع افگند خواهد آمد باز اوگند و اوگند و اوژندن چهار بجزکت اول نشان کون از حشر

گزیم اما حسب قول عرفی **س** مخاطب گنناشد مستمع خاصش متشوع فی **س** که هست او بر حسب ما
 تو در معنی زبان بینی **س** باز بگفتن در پیوسته و گفتم که اگر او قول اینچنین معتبران را نخواهد پذیرفت
 من گفتار آن عامی سهیوده را کی خواهم پذیرفت صاحب شهیدی یادگیر اهل فرسنگ اگر چه چند
 نژاد اند که سندی را از استاد اند اینکس که قول آنان را نمی پذیرد که ام کس است و کدام محضر از ایرانیان
 آورده است که قول و قیاس این پایه گوید یا باشد خود هندی عامی بودن و قول سندیان معتبر را
 اعتبار نمودن یعنی چه اری اظهار حماقت و نادانی است و از حق روگردانی پس به حال اول گفتم
 و باز بتاکید میگویم که قول صاحب برهان مقول مقول و قول مقرر در دو و در میان قاطع با برهان
 به تشدید رای قرشت یعنی با درست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا
 بهمانند که با درست است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم
 میگویند و از دیگران هم بعد از تا مل بسیار چنان در دل فردی آید که از خود گفتن لاف و گرفتار و
 خود نمایی و خود ستایی باشد و این خود معنی با دیران نیست با دیران در معنی مرادف با دیران در
 با دیران است یعنی مردم ستایی و خوشامد گوی فرق درین سه لفظ خرابین قدر نیست که با دیران و با دیران
 آرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند خرابین شهری نداشته باشند آرا در هندی بهات گویند
 و با دیران آرا نامند که ستایش آئین وی باشند پیشه چنانکه در میان امیران راستا سید و تشدید رای بهات
 درین لفظ نه ضرورت نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید **س** در کوی تو بر و از کنان بلیل
 قمری در گل با دیران سر و هوادار ندارد **س** قاطع القاطع میگوید کیست تا مرا بهمانند من میگویم که مرتبه
 نهمایش نمیدارم لیکن بعضی می آرم که با دیر و با دیره و با دیرک و با دیر و با دیره بلکه با دیر بفتح با س
 تازی هم این همه را صاحبان فرسنگ مثل شهیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته اند معنی آن
 با وجود معانی دیگر کسیکه خمر کند و منصب خود بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن قیاسش بفتح
 خاوشد بر تختانی و شین محمد در آخر است و پیوسته از خود گفتن مراد از مدام اظهار خرد و منصب خود
 کردن است پس با دیران کسی گویند که خمر خود اظهار کرده باشد و اینکه نگاشته است که با دیران
 مرادف با دیران و با دیر و ش است غلط کرده است و با لغز خورده با دیران دیگر است و با دیران
 و با دیر و ش دیگر چنانکه خود هم گفته است که با دیر و ش را در هندی بهات گویند و با دیران نیز میگویند

دالسنق شهر و اطراف آن بشرط است برای دالسنق ده و اطراف آن ده که متعلق شهر است
در صورت قید نذیر نسبت شهر محض نامعقول است و در حالت قید معنی عبارت غیر محمول و
نامعقول است بهر حال ناظرین این صحیفه هر گاه اتفاق اقوال اصحاب فرسنگهای دیگر در شرح
لغت باخر معنی مغرب مشرق با قول مؤلف بر آن خواهند دید و سنادها تده در اثبات شهر
مغنی بنظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب بان محمول است و اعتراض مخرن
مردود و نامعقول بعد انجام مید جواب یک گفت که اسانده متقدمین باخر و خاور را یکی شمرده اند
و هر یک را بهر دو معنی آورده اند در کلام متأخرین بهر دو معنی مستعمل است گفته که مؤلف بر آن
میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و بکنه نیارند هر آینه بهر معنی که او تادان اهل زبان
استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید درین چه بحث اگر او بکسی معنی نیکاشت و کسی شعر
او تاد معنی دیگر بیافت نماید است که خطا کرده است که بکسی معنی آورده است آری کسیه کلام سانه
نذیده است میدانند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و بانکار معنی دیگر میگردد گوی که
خود را اظهار نماید و حق نیست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی نزار در نظر ناز و قاب
نیشار در و اتباع او را فرود گذارد و میخواستم که تحریر با انجام رسد و دیگری و از آورد که خاوران نام شهر است گفته
بلی نام شهر است گر آن شهر در همان مغرب زمین است و تقاضای تقابل آفتاب خاوری که در
صحن ثانی شعر مذکور است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه بر سخن منم سوهیت و قطع نظر
از همه نکاتش از نیکه بعضی از اسانده قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آورده اند
و بعضی نیارند و یا همان که آورده بودند و بعضی کلام خود از ترک کردند یا بکسی معنی آورده
در هر صورت معانی مستعمله سابق غلط میگرد و اگر کسی دیگر معانی مذکور آورده است آری
اگر او تادان اهل زبان تبرک معانی مستعمله کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آینه کس
این لغت را بکسی نیارده هر آینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و هر کسی بدون
اینها غلط میگوید و میخواهد که کسی باخر را از اسناد شماره هر آینه قیاس و ازگون دارد و خود
از دانه محتمل بدرمی آرد تا اینجا رسیده بودند نامنفعلی ناز و که اگر کسی قول صاحب میکند
و معنی فخر و غیره نگزیند هر چند میخواستم که این گفتار جاهلانه را در گوش جان ندیم و خاموشی کنیم

مشرق و مغرب فرنگی است یا ختر باغی موقوف و مای تو قمانی مفتوح و رای جمله در آخر
 مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عنصری فرموده **س** چو روزی که بود من بخاور
 کریم **س** هم از ما ختر برزد باز شیخ **س** هم آید گوید **س** چو برزد در فتنه از ما ختر **س** دلج سیه اسفند
 است **س** در فرنگی استیدی آورده با ختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین معلوم
 میشود فردوسی **س** چو مهر آورد موسی خاور کریم **س** هم از ما ختر برزد باز شیخ **س** و گاهی عکس نیز
 استعمال کنند انوری گوید **س** دی از خاک خاوران چون زره مجهول آمده **س** گشت امروز اندر و
 چون آفتاب خاوری **س** و تحقیق نیست که با ختر مخفف با ختره افتراه و آفتاب هر دو را گویند پس
 با ختر مشرق و مغرب بتوان گفت و همچنین خاور و مخفف خاور است و خاراه و آفتاب باشد پس
 خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند
 لیکن خاراه در غیر بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند انتهی و دریدار الا قائل
 است که با ختر بمعنی مغرب و قبل مشرق و قبل آفتاب در خاور هم همین نوع اختلاف دارد
 شاعری است **س** چو خورشید سر برزد از ما ختر **س** سیاهی بخاور فرود رسد **س** انتهی در مورد
 است با ختر باغی موقوف و مغرب و نیز بمعنی مشرق آید انتهی و اینکه گفته است که در کتابی دیدیم که
 ده فلان با ختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام
 سو است این عبارت صحیح معنی ندارد محض بمعنی است زیرا که اگر گویم که ده فلان با ختر سوی شما
 مبتدع است و فلان شهر خبر آن صحیح معنی بظهور نمی رسد و خبر مبتدع محمول میشود زیرا که ده را گویی شهر
 نمی گوید و اگر گویم ده فلان با ختر مبتدع است و سوی فلان شهر خبر ما هم صحیح معنی بر کسی لفظ صحیح
 زیرا که ده فلان با ختر ترکیب لغوی است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هوید است و اگر گویم که ده فلان مبتدع
 و با ختر سوی فلان شهر خبر است البته ترکیب عبارت صحیح میشود و بقلیب با ختر سوی یعنی فلان ده
 با ختر فلان شهر است مگر معنی آن هرگز بصیحت نمی آید زیرا که در صورت قید ندیدن نسبت شهر
 محض بمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و نمیداند که کدام سو است ده را کی خواهد دانست
 که کدام سوی آن شهر است بالفرض اگر با ختر تنها بمعنی مغرب باشد تا هم خواهد دانست که ده کدام سو است
 زیرا که بیچاره شهر را ندانسته است که کدام سو است ده را که متعلق باوست کی خواهد دانست پس

بوده است در تمییه پس خود چه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و بای تخطانی از آن بر انداخت
 ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لاجل لاقوة الا بالله قاطع القاطع
 بر حد این لغت یعنی اینتر بخش لفظی است عربی بخاورد در کتب موجوده این زمان که پیش فقیر اتم است دستیار
 نیست و ترکیب لفظی آن هم بجایان نمیرسد که چو نیست لیکن علم لغت نقلی است عقل او را آن هیچ دخل نتواند شد
 تا وقتی که کتب دیگر را بخوانیم دید اعراض مقرر فی چهار خواهیم گزید و صاحب برهان در باب تحقیق لغات
 کافی است که مثلش در عالم امکان کم بود آمده چنانکه از تالیفش سوید است که در تحقیق برهان
 لغت جایی بر غلط نرفته است و گاهی خلاف گفته بر غلط رفتن آن چگونه تصور کرده آید و نسبت
 بر خلاف بودن با وجود شاید استغفرا الله و مقررش که بر خلاف او میگوید برگشته خود حجت ما خواهد شد
 جانی دیگر چه بنیده است که در اینجا نخواهد دید قوه که تنبیه در بحث همه با تخطانی ایرب اللف مفتوح
 به تخطانی زده آن تناسل را میگوید و در بحث همه بیای موصده ایرب لغتین که ترجمه علی و فرید علییه بر مشهور
 است نیز نام آن تناسل میگردد گویی هر جا همین عضو را می بیند ما و سب بطور بیسیو نزد که مقرر ازین
 عضو صد می دیده است که بذکر آن بر خود لرزیده است در برابر معنی است و نیز سروری که ایرب با اول
 مفتوح و بای تخطانی زده و نیز بجای تخطانی با موصده مفتوحه معنی عضو مخصوص است برهان قاطع
 یا ختر یا نای قرشت بر وزن کاشتر مغرب گویند و معنی مشرق هم آمده است قاطع برهان با ختر
 از اصداد شدن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی و وضع لفظ را که حصول علم و یقین است
 از جهان برود مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده با ختر سوی فلان شهر است حالا مکان شهر و آن ده
 زبده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که با ختر سوی فلان
 موضع زبده یعنی از دای خفته است و آدم و چارو را از دور دیدم درمی کشد ما که از روی برهان قاطع
 با ختر یعنی مشرق نیز مسلم داشته ام خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نمی نی خاور یعنی
 مشرق است و با ختر یعنی مغرب و قول دکنی مردود قاطع القاطع از اصداد بودن با ختر
 انکار میکند و درین باب سخن بسیار میکند گویی لا علی خولش اظهار میکند با خیر تم جبر این کار
 میکند اگر از معنی آگاه بود از بگری سفت از سفیر موداد بسته جبرانه نگارن اشخاص برود خست
 از مشرق تا مغرب بر سوای خود در ساخت محقق انیکه با ختر بلکه خاور هم از اصداد است یعنی مشرق

در کدام کتاب است و در کدام کدام اهل زبان واقع شده تا از آنچه غلط گوئی و اورد حق است و نیز مخفف
 آویزه است و هر دو را معنی یکی است چنانکه از قول جهانگیری و غیره خوانم نگاشت اکنون می پرسم اینکه
 میفرمایید یا سبب الفی است که افاده معنی نفی کند آن کدام الف است که تهنایی ضم ضمیه افاده نفی
 میکند کند اند که این اعتراض است این جواب آن اعتراض که معترض خود در شرح لفظ آرا و جاهای دیگر
 به گفتن صیغه امر و غیره بمعنی فاعل و جز آن پیش از ضم ضمیه بر مؤلف برهان مرقوم کرده است که امر تنها
 کجا افاده فاعلیت میکند و بس الغرض آویزه و ویژه برای هوزن است و شراب را هم گویند و معترض
 پاک و پاکیزه هم آمده است در صورتی قول معترض گفتار است پیوده که میجواران در عین بدستی می لایند
 و یا نغمه است که خارج انگار در حرام میسر این طریقی دیگر اینک مینویسد چنان بمعنی حرکت اجنبان
 بمعنی صاکن آرزو جیرانم مگر اجنبان مصدر است که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدر است اجنبان را
 بمعنی ساکن که صیغه فاعل است چرا تم کرد الف در اول بر آن نفی بوده برای فاعلیت سبحان الله
 بمعنی حرکت از که آموخته است گویی از غلط گوئی نصیبها اندوخته است استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
 بالله الف و نون در آخر چنان با افاده فاعلیت میکند با استفاده حال می باشد بمعنی حرکت یعنی چه
 بر آینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی معترض صدور است از حق نباید گذشت معترض
 از اصل و نژاد میراست بر آینه دعوی زبان دانی فارسی را نراست لیکن بکنند از تحقیق کنه لغات مبراست
 و این رقص الحبل بر این معنی گویند که رقص بصاد و همل را در عبارت خود بصفا و منقوطة نقش کرده است
 میندازم نه کدام معنی آورده است قصه کوتاه آویزه به روز با اول مضبوط دو معنی دارد اول معنی خاصه و
 خالص آمده آنرا آویزه و بیره نیز گویند و م شراب انگور باشد جهانگیری و در فرهنگهای گرامر میگوید و در
 بمعنی پاک و پاکیزه هم آمده است بر آن قاطع ایتا بخشش بنای مثلثه و نه های نقطه دار بر وزن بیار بخش
 هوشنگ است پاک را گویند قاطع بر آن هموزن همل و نحو کاش بجای بیار بخشش و بنای بخشش یا
 دیدار بخشش میگفت قطع نظر از این خط ایتا بخشش اسم هوشنگ چگونه تواند بود در آن روزگار در آن
 مردم نامی مثلثه کجا بود قطع نظر از این هم ایتا بخشش چه معنی دارد گرفتیم که در آن عهد نیز ایتا بمعنی بخشش
 مسهل بود و بخشش را معنی حدیث بخشش در ترکی سبزی نیاید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست
 بیدهندند ترکی سیاه که یا شاه بود بقول ساسان سیم که مترجم دساتیر است سیم را مورا نام آورند

فخر خود میداند که در کتب خالق باری و کما میخواند میگوید که استاد کمال شهرت حاجت ذکر
 نداشت مینداند که منصب فرهنگ را همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتاب خود
 نگاردهم یعنی که بدست آید مشهور باشد یا غیر مشهور از آن فرو نگذارد این اعراض یعنی چه اعراض بر غلط
 است نه بزرگارش مشهور و غیر مشهور قطع نظر ازین استادی و او مشهور است و او استاد را که برون
 هموشی است اکثر مردم اند که نمیدانند این را از جمله مشهور است چگونه توان دانست و اینکه گفته است
 او استاد را هر کس میداند و نوش باد را کس نمیداند که چیست اینهم از نادانی است چه هر که لیاقت خواندن
 کتاب بر آن خواهد داشت نوشتار را هم خواهد دانست و هر که لیاقت خواندن کتاب مذکور ندارد او را
 کسی در شمار نمی آید بر مان قاطع او نیزه بازی فارسی برون همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند
 و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی بازار و توزه هم است قاطع بر مان او نیزه بازار و توزه هرگز نیست
 و نه اسم شراب است و نه صفت شراب و دیگر او نیزه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان مانند که بول گویند
 کلاب خوانند تفصیل لطیف اجمال آنکه او نیزه لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً
 علی الخصوص نیز مستقل شود و همچنین فارسیان را الفی است جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه چنان
 بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آید و خواستی ترجمه ارادی و خواستی را ترجمه غیر ارادی دانستند
 و این الف در حرکت بیرون مابعد خود نباشد و بیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه او نیزه پاک را گویند او نیزه پاک را
 گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش یا خورد و او نیزه را چون اشتر و شتر همان و نیزه نکلان کرد و بدین بقض
 الجمل پس گردان خود را از راه برد قاطع القاطع میفرماید او نیزه بازی او نیزه هرگز نیست و نه اسم
 شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر او نیزه برای خورد و بمعنی شراب باشد برای منکر چیست بسیار
 که دستش بسته بلای شراب اندازند بکنند بیچاره معذرت است و از مطالعه کتب فرسجا درست از بول
 کلاب میخواند معلوم نیست که برای کدام کاربرد کار است نگاشته است تفصیل طریق حیرانم تفصیل طریق
 کدام تر کتیب و نگارش الف ما بین تفصیل بطریق آئین کدام فریق است اطلاق بر اباید که این
 قاعده را از معترض یاد گیرند و او را با استاد خود خویش به پذیرند من میگویم که با ستادی به پذیرند و
 او شان خوانند گفت که لیاقت سنا گردی هم نمیدارد که بطریق را طریق مینگارند میگویند و نیزه لفظ
 فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و الف او نیزه رای نفی است یعنی نایاک و سندی دید که در کدام

در اعراض نالد
 بیچاره در از
 برون را از
 شسته که در لغات
 است تفصیل طریق
 دید طریق کدام
 و لغات فارسی
 در طریق نایاک

در اعراض نالد
 بیچاره در از
 برون را از
 شسته که در لغات
 است تفصیل طریق
 دید طریق کدام
 و لغات فارسی
 در طریق نایاک

و چون از اساکلی گفت گوئی اجتماع ساکتین رود پشت اگر سهو کاپنی نگار نیست وای بر جان
جامع لغات تا ویب ناظرین این تنبیه آگاه مینمایم که این بهمت دیگر است بی فاصله بر حساب بران
در برهان منطبعه کلکه صریح وجود است که او در بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه
ساکن بر او در باشد که لجر بی عم گویند تعرض لغت را دانسته بصورت دیگر مینگارند و باز باوه گوئی
خود را بسبب اعتراض مینمارد زنی دانش بر جانش آفرین باد و بر روان آموزگارش آباد قول
تنبیه او در بر وزن سوگند ما وجود معنی دیگر مینویسد که رود خانه عظیم و بزرگ نیز گویند
مطلقا بجز رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و بعضی در یامیم بنظر آمده است که لجر بی بحر خوانند
تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت آروند نوشتیم اینجا همین قدر می نویسم که مگر رود خانه دیگر است
بجز دریا دیگر رود نیل و دجله بغداد و بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر دریا های دیگر رود خانه
نام نتوان نهاد آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ هوای فرسنگ نگاری در بر پیچید حقیقت هر
لفظ در شکونه خاطر نشان خویش توان کرد که او در قلب آروند است که بفتح نخستین و سومی می آید
رای قرشت بنام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فرو شوکت و وقار و عظمت
نیز دارد تا ویب میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت آروند نوشتیم در لفظ تفصیل بحای صاد
صدق ضا در ضرر قوم کرده است و در صفحه صحیح نامه هم از ان نشان نداده است خداوند تفصیل
در اینجا چه معنی آورده است الغرض من هم در شرح آروند جواب تفصیل نگاشته ام در اینجا بر همین بسند
مینمایم که رود عام است که بر سیلها خورده که هندی آن ندی و ناله است و بر نه نام اطلاق می یابد و
دریا و بحر را نیز گفته اند بظلاف دریا که بر سیله خورد و نهرا اطلاق می یابد پس در عبارت برهان تفصیل
لجرتیم خواهد بود و فایده آن ظاهر است برهان قاطع او ستاد بر وزن نوشن ما آموزاننده علمی
علمی بود از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ او ستاد کمال شهرت بزرگیم احتیاج نداشت
به جای آنکه هموزن آن باید آورد و نگاه هموزن بدان خوبی که گروه ما گروه مردم از عوام مثل استنگ و
زرگ و جولا به و یوریا باف و فخره ایان و قاصان و اطفال السجده خوان تا کجا گویم جز معدودی چند
از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که او ستاد اسم گیسو بسیاری از زبان ندانند که نوش باد
چیت قاطع القاطع خدا را سخوران ارشاد فرماید که همچنین اعتراضها را کدام کس است که باید

ع
ب
ص
ب
ص
ب
ص

تقديم و تاخير حرف تهجي در جميع لغات كرده است و در هر باب ابتدا تا انتها بی رعایت این تقدیم
تاخیر لغتی هم نیارده و باز اعتراض میکنند گوئی داغ نامهمی بر خود می نهد طرفه آنیکه به بهایش کس
بد ریافت کنه این تقدیم و تاخیر رسیده است چنانکه خود گفته که رعایت حرف سوم و چهارم است نام
از یاره گوئی نیارمیده است چه کیدی چاره را دیوفن خودن اهر منی کرده است و از دایره آوست
بدر برده هر چه بگوید یا اختیار خود نمیکوید انصاف مندان اگر مغذ و روشن دارند بوست و اگر نرانی
بر دازند نیز سجااست قولم بینه انکس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای سجد
بمعنی بزرگتر و خداوند نشان و با همند در یک فضل و در فضل دیگر انکشته بروزن خریشته هم بد معنی تم
میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخ است کاش از نوم دکن دگری بر خیزد گوید که صحیح انکشته است
بالف کسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن بی خصیة تا و یب بی بی وجود انکس محض
برای اخراج تهمت بوجود آمده است حیث بر این زیت روش صاحب برهان در یک فضل انکس
بروزن در برده بمعنی بزرگتر صاحب مان نگاشته است و در فضل دیگر انکشته بشین منقوله همین وزن
معنی نوشته و در دیگر فضل انکشته بشین معجمه تالی قرشت بعد بشین بروزن خریشته رانه معنی اول
رقم کرده است بلکه گفته است التی باشد از چوب مانند نیجه دست و دست نیز دارد که بزرگتران خرمن
گرفته شده زابدان بیاد دهند و بفتح ثالث بزرگتری را گویند که صاحب ثروت بودند انکشته بروزن
خریشته را باین معنی آورده است پس معترض تهمت بر مؤلف کرده میگوید که انکشته بروزن خریشته را
معنی انکس بروزن در برده آورده کسی که بگراشته تحقیق باشد در کتاب منطبه کلکته به بنید و کلام
معترض را هرگز برستی نگر نیز خود تصحیف خوانی میکند و تهمت بر مؤلف برهان می هند بیجائی باید دید
منید اند که هر کسیکه کتاب برهان را بطلاله خواهد آورد در و هگور از دست نام چه کلام خطاب خواهد کرد
نازم باین لیری که بر در و علوی خود خجلت ناکنده با و از بلند مسیر اید که کاش از نوم دکن دگری بر خیزد
و بگوید که انکس بروزن بی خصیة است حیرانم که خصیة را فرورده بود چگونه با سانی سیرون داد وزن
از نوم دکن کس نبود که انکس بی خصیة را کاش میخو و آرس از خزانه ابر آباد بومی بدلی رسد
است که انکس بی خصیة را بعد از سخن سرانیده است قولم بینه در برهان قاطع منطبه
او در سکون ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دالی احد است که برای قرشت می بیوند و چون

فهمیده و حادثا که این فقه از صاحب بیان باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار
 انشا برداری خود و نیز عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغت فقه یا مصحح که بی نگارش آن معنی لغت
 بجمول انجامد نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبهه این فقه از خمرعات نامزد نیست مثل مقترض که از حقیقت
 کار ناگاه است و به جهل مرکب خجسته گمراه اغلب است بل یقین کلی است که این عبارت بر حاشیه نسخ از نسخ
 برهان نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب برهان تصور کرده داخل متن
 نموده اند و ظلم صریح فرموده اند و اهل مطبع قدری بران افزوده که توجه به تحقیق نگاشته بعینه در متن
 کتاب برهان ثبت نموده اند و بر صریح است که اگر با این شرح لغت به نگارش فقه عادت او این بود برهان
 میبود لغت در کتاب خود که شرح هزار لغت در آن مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر بعضی
 جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین کجا جای نیست که فقه نگاشته باشد
 پس این عبارت بمعنی را چگونه با و نسبت توان داد و بجز روش مزدومه مولف باید نهاد آری هر که
 از عقل دور است از چنین تمهت بنا صبور است القصه در مؤیدالفضلاست انجملک لفتح کرم
 سوم نام میوه است لطافتی ندارد و در بار الافاضل است که نام میوه است فزه ندارد برهان قاطع
 انجم روز یکشنبه میم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان ستاره روز و آخر روز شنبه ایم انجم روز
 اسم آفتاب است شنبه باشد اگر همچنین تازی یا پهلوی آمیختن دشت انجم روزی نگاشت نه انجم روز
 که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد قاطع القاطع کاتب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که
 کاتبی نویسنده یکشنبه میم بران افزود میرزا صاحب در سکه قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی نبرده خط
 صاحب برهان شمرند و سحر ترا عرض یا فشرند انصاف از دست نباید داد و خطای دیگر از ابرزش
 مولف نباید نهاد و قول تثنیه اندانده اندایش اندایش اگر اندایه اندودشش لغت اشتقات
 جدا جدا درشش فصل آورد پس از همه افزودن را که مصدر است در فصل هفتم نام برد اشتقات اول سرود
 و سپس منظر مصدر بدون ازان راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش افکنده شد
 که هستی آدم را پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بی آدم مؤخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر
 رعایت لفظ سوم و چهارم است گویم که این لزوم بالایلزم است و تقدیم مصدر بر اشتقات لازم است
 تا ویب میداند که مولف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تاخیر حروف سوم و چهارم و غیره با اعتبار

انبوهن بذال نقطه دارغیت و معنی ماده وصل زبانه است اسم جامد است مصدر است بدل بی نقطه
 بزوزن انبوهن معنی هم آوردن در بروی هم نهادن رخ باغیاتی بنفشه می انبوهد یعنی گلهای
 میچید و بروی هم می تپاند و صاحب شعر فرماید که فرسنگ است سووم بدین اسم تحت انبوهن بدل
 بی نقطه معنی چیدن میگوید و سپس انبوهن بذال منقوطه معنی اصل و آفرینش مع الواد عاطفه نیکوکار
 اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشند هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود اما سخن در آن رفته است که
 این لغت فارسی نیست تاویب نادانی متعرف از اینهاست که ما دانای را از غایب برون نمانده
 است خود از وجود لغت انکاری دارد و خود با ثبات وجود آن از شرفنامه سندی آورد و بقول خود از خدا
 بخندارد و میگوید که انبوهن عربی الاصل خواهد بود منتها اینکلام آنکه ذال منقوطه را استعمال فارسی منع میکنند
 و نمی فهمد که متاخران استعمال آنرا در زبان فارس روا داشته اند چنانکه در بحث آورده تفصیل نگاشتیم
 حقیقت این است که انبوهن با ذال مفتوح ثباتی زده و با بی ضمیر و واو معروف و ذال بافتحه
 مفتوح و فون در آخر لغت فارسی است معنی اصل و آفرینش شاعر گفته است بودنت در خاک
 باشد عاقبت و همچنان که خاک بود انبوهنت و از جا بگری و نیز رشید و فحتم ذال منقوطه
 در انبوهنت حسرت قاعده مقرره اسانده است که سابق نقل کرده ام یعنی با قبل وی از ساکن خواهد
 بود ذال است نوگرنه ذال محم خوانند سیرمان قاطع انجلك بزوزن مردک دانه باشد
 سیاه شبیه بانه ام و در دفتر سفید دارد و آنرا بخوردند خاصیتش آنست که هر چند فرس خیال
 جبار و سبیل بر جل خرسک پیش زند از پوست آن پاک نمواند و قاطع سیرمان فقره اخیر
 مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر خروست هر گاه خوبی تحقیق خان
 حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از برهان قاطع چگونه حاصل
 توان کرد قاطع القاطع سخن سنجانرا آگاهی میدهم که معترض باز پیشه بخود را که در نزد
 بود بدست آورد یعنی اشارت کرد که این شبیه از همیشان کتاب برهان است چنانکه از شبیه
 کتاب کور که منطبقه کلکته است منظر و حیانت بهر حال صاحب قاطع برهان حمل خطاین را بعمل آورد
 است یعنی در اینجا و خطار اظهار کرده یکی آنکه در کتاب برهان انجلك بهر دو کاف نگاشته
 است و این آنرا انجلك لام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقره اخیر را از صاحب برهان قاطع فهمید

یعنی همه مفتوح و میم را ضمیر تکلم گفت و این خطای سوم است مثل سینه مشهور اینجا هادق با و سب
اگر آبادی در آنش حد میوزد و خطای خود را بر او من دیگر میدوزد نمیداند که جواب این تنبیه
سخت است و اشک نگاه شده ام و عاقد را مصداق مثل مشهور سندی نیندشته ام سینه گانرا یاد
خواهد بود اگر فراموش کرده باشند باید که بنا سازند و عبرت تمام باز مطلقاً آن مقام گر آیند
تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خورد را کلیه میکند که انباردن با صیغه
مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاهشت و درین سخت علم مفعولیت
بیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول بداشت از همه عجیب تر آنکه پیش از همه انباردگی
بمعنی انباشتگی آورد و اینقدر تفهید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتن که نظیر انباردگی آورده است
از کجا صورت گیرد ما میگوئیم که انباشتن مصدر است و انبارد مضارع و انبارام و انباردن و خود از
خود ندارد مگر آنیکه مصدر از مضارع بر آید و آن موافق ضابط انباریدن خود بود نه انباردن و انباردگی
از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده هفتة همانا که بعد از صیغه مفعول ماضی تخمائی آورند
های انهای حرکت را که در صیغه مفعول است به کاف باری بدل میکنند و معنی مصدر از آن فرامیگیرند لکن
این حکم کلی نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی گویند
استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی گویند تا و سب یاوه گوئیم ماضی مفعول را تا کجا اظهار
نمایم و راه هرزه گردیها پیام در اینجا همین بسند است که نظرش کوتاه است و قیاس از پس نارسا انباردن
مصدر است صد گانه مرادف انباشتن در فرهنگ شنیدی است انباردن و انباشتن بر گردن جای
عمیق و در جا دیگر آورده است انباردگی بری را گویند و نیز در توفید الفصلا است انبارده یا لفتح بار او توف
بر کرده انباشت ماضی و موقوف مثل اس انباردن مع مشتقات در فرهنگ موجود است عدم وجود کلونه و
دشته آید و اینکه گفته است انباردگی از عهد رودکی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من اثر
پوشتمندان می رسم که کسی این قول متعرض چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرهنگها لفظ انباردگی
متواتر دیده باشد و نیز بر دروغی قابل اعتماد کلی بهر سیده باشد تبیینه ابوتون بزالی نقطه دار
میگارد و معنی آن اصل کائنات و آفرینش آرد و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت
میگفتم که صورت مصدر دار و اکنون که بزالی منقوطة نوشت چگونه میگویم که حقیقت صیغه است که

و اندوخته اما لغای مصنوم نوزن افشردن و افشرد و افشرده نه لغای مفتوح بر وزن نگندن
 و افگند و افگنده تا ویب کاش این نادان پیمبران کسی را با ستاد میگفت تا معانی لغات
 خاطر نشان میکرد و بر اسناد اساتذہ آگاہی داده از گزراهی براهی آورد و فوس صد فوس
 مینداند که نادیده و ناشنیده سخن گفتن خود را نشان داد و با خندنگلامت سخن است و حق را
 در باطل و انهنفتن میگوید که از یک لفظ شش لغت تراشید و تمیگوید که آن لفظ که ام است که شش لغت
 از آن تراشیده است مگر در لفظ قابل خواهد بود و طرکی دیگر آنکه هر شش لغت را غلط میگوید و باز
 می لاید که سه لغت را از آفتیان وجود خارجی نیست یعنی الفاختن و الفقدن و الفغه وجود در
 خارج نمیدارد و سه دیگر را وجودی است یعنی الفختن و الفخت و الفخته را وجود است مگر لضم
 فالوزن افشردن و افشرد و افشرده ما میگوئیم که هر شش لغت را وجود در خارج موجود است و هر یک
 ازینها لفتح فاست و لضم آن مخصوص غلط و بجا است بلکه الفختن بجای خوبی و دال دانش بر وزن ام
 کردن و الفعیدن هموزن رسیدن و الفختن هموزن و جیم بر وزن بر سر زدن و الفختیدن زیادت
 بر وزن برگردیدن این چهار لغت دیگر نیز همین معنی یعنی اندوختن و جمع کردن در کلام اساتذہ
 مستعمل اند و هر یک اسندی است روشن تر از خورشید انوار الفختن امیر خمر است **ع** آنکه
 مرادش درم الفختن است **د** پیشه او سوزن و سخن است **ذ** سخن با لفتح سخنیدن و نرم گفتن
 و معنی سخن هم آمده رسید و جهانگیر هم او گوید **ح** ز الفخته خویش میندیزان **ط** الفختن
 مختاری گفته **ث** با سایش خلق بخشند وجودی **ج** در الفقدن نام خواهند آزی **چ** الفخذ
 بجای محجه از الفختن و الفع هموزن و جیم از الفختن ابو شکور گوید **ع** ز الفخذ دانش ز بس
 گنج بود **ف** جهان زیده دانش الفع بود **ق** حکیم سنائی فرماید **ع** با قناعت کش از کشتی غم و بخت
 ورنه بگذر عقل و عشق الفع **ح** الفختن ابو شکور گوید **ح** ز الفختن علم است ناچار **ط**
 و در مؤید است که الفخته و الفغه کلاهما با لفتح و فختین با جار محجه و یمن با عنین محجه کسب
 کرده شده پس جمیع لغات با سناد اساتذہ ثابت و استناد مذکوره از رسیدی و جهانگیری منقول
 است الا الفاختن آنرا هم متواتر نگاشتن اهل فرنگ مثل رسید و جهانگیری و مدار الا فاضل
 و غیر هم سندی است قوی اگر دیدن میخواهد باید که مطالعه کتب مذکوره رجوع نماید **ت** بنیبه ام یعنی

است و قطع نظر ازین چون در اصل گفته مذکور یعنی توضیح نمود با اعتبار عدم اصلیت آن بر دو معنی را
 ترک آن در جوانی و در بختی ترش جواب نگاری از دست زخمی است بی لحاظ تقدیم و تاخیر میکارم که اگر
 مقصود فرموده که بر آینه موافق مذکور می باشد و نیز گفته است اصل آن آینه و عکس آن آینه است
 نسبت با وجود آن خود آینه در فصل میوز و نیز آن گفته اند که از هر طریقی که در پیش گیرند و
 صفت تجربات رسول علی مسلم دیگری از این صفت است اندک علی بنیاد و علیهم جمعین خبر از او پس
 این لغت در زمان آنحضرت معلوم موضوع گردیده است که در معنی این لغت معنی مذکور را خود باشد
 و واضح لغت مسطور از صفت خبر شدست که این معنی را نیز ازین لغت خواسته باشند و بهرگاه این
 معنی موضوع نسبت پس مؤلف بر آن عکس داخل معنی موضوع لها میشود و از ترک این معنی عکس
 به نبوت رسید که او منکر صفت است دیگر اینکه مالی از روز بروز در ضمن را بخورد تا تعبیر کند آن آب زور
 دست گرفتن را نیز تنگ گرفتن تعبیر فرمایند چنانکه بی آب بخورند را اجازت است از معنی آن
 ما وجود آب تنگ گرفتن را نیز زود آید و عقب صاحبان بگذارند و نخواهند که صفت را
 از معنی این لغت به نبوت رسانند زیرا که اگر از معنی این لغت به ثروت نخواهد رسید خدا نخواسته
 الطالی و اجمال آن بطور خواهد بود است تنگ گرفتن را ترجمه صفت قرار خواهند داد و با این
 متاخران قضاقر با این معنی خواهند گفت تا باعتبار اصلیت لغت اجمال آن فهمیدن سهل است
 قوله تبتیه آل یسیم اول معنی او نشان میدهد اسکندر را مخفف الالاساندر یا امیر الالاساندر را
 میگوید یا میگویم که الالاساندر اصل لغت و مخفف یا معر آن بکنند ضبط الالاسانی او محمل ال
 تا ویب این خطی را حقیقت برود لغت از فرسنگ دیگر نشان میدهد ماد ضبط نامزد اول محمل
 مال نداند در فرسنگ چنانکه است آل باول مضموم معنی او باشد و ما اول امیر شهر و ولایت را
 گویند و الالاساندر نام ذوالقرنین باشد و بکنند معر است انتی و کتب دیگر هم مؤید این معنی است
 تبتیه الفاظن و الفخن و الفخت و الفخنة و الفخذن و الفخذة مصدر و مفعول
 و یک ماضی از یک لفظ شش لغت ترشید و هر شش لغت غلط از آن جمله الفاظن بروزن
 افراظن و الفخذن و الفخذة این سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخن مصدر
 و الفخت ماضی و الفخنة مفعول این سه لغت موجود است در معنی مراد و اندرون و اندرون

معنی دیگر ندارد من میگویم که این قول غلط است افشردن و فشردن معنی ریختن و خلائیدن
هم هست و پیش ازین سه معنی معنی دارد و نام قبیل از ترکان هم هست و معنی مدد و معاون و شریک
رضیق نیز خشم باز کرده بعین تار زبان یاری که من فرموده ام در قرآن شکی نیست فشرادن و
فشردن معروف و فشار فشار زده و امر فشاردن و بمعنی خلائنده و امر خلائدن و معنی هنزه و
فخش نیز آمده مولوی گوید **۵** این چه کفر است و این چه از فشار و پنبه اندر دمان خود فشار
و از مصرع ثانی این شعر به نبوت میرسد که فشاردن معنی برزدن هم آمده است یعنی پنبه در دمان
خود برکن و این معنی بعد از وضع لقمه قرار یافته است و افشار بافتح قبیل از ترکان و فشار زده و
امر فشاردن و بدین دو معنی فشار بخذف الف هم آمده است و نیز فشار فخش و دشنام انتهی کلام
و در جهانگیریت فشار و معنی دارد اول معروف است بحبیب الدین کلیایکانی است **۶** بحاکمیت
که آب حیات از او چکدند اگر مسوده شعر من پیشانی بدوم معنی باشیدن و چرخن باشد کمال انبیا
در تفسیر گفته **۷** سحر بوالعجب آئین و کوه راه نشین بدسوق آتشبار و بار آتشبار و در باب
فابالف مینگار که فشار با اول مضبوط ثانی زده دو معنی دارد اول معنی فشار است که مرقوم شد
دوم مدد و معاون و رضیق و شریک گویند مانند زده فشار مولوی معنوی فرماید **۸** دلم وزد و
نظر او زد و آن دزد و محب آن دزد و زده فشار چون است بد انتهی کلام الفرمع ظاهر است که دزد
دزدیدن مراد از بوشیدن و نهان داشتن اوست و امداد و معاونت دزد همین است که او را بشود
و نهان دارد تا کسی گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هوید است و نیز ظاهر است که نظر محبوبان
دل عاشق را میدزد و محبوبان نظر خود را میدزدند و از عاشق میپوشند و بسوی عاشق نمی نگرند
و دزدیده نظر از صفات او شان است پس دزد فشار معنی مدد و معاون دزد عیانست طرفه اینکه
میگوید چور کا بخور تیا الا چور پارچه نمناکت میوه از غنیمت چگونه بخور تیا الا درست خواهد شد
حرامم بخور تیا الا چرا گفت و کسیکه مال از دزدان میگیرد و آنرا مال دزدان خوار میگویند دزد فشار
و اگر قول مقرر ض صحنه دارد سند آرد اگر چه آن سند هم از معنی مدد و معاون خواهد کرد و دلیل بر صحت
معنی مقرر ض خواهد گشت و اینکه گفته است که دو معنی طبعی را ترک نمودیم غلط فهمیده است اینهمه دو
معنی باعتبار شهرت قابل بیان نیست هزارها یا افشرد و صدها از دست فشار موجود است

و بعد ترکیب با لفظ یا نیز با معنی آمده است نه آنکه معترض آنرا بمعنی او را فهمیده و بعد ترکیب با لفظ یا
 بمعنی گفتش برگزیده است و آنکه با گفتن آنرا مناسب دیده است برهان قاطع افشار پیشین
 لفظه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی زور دست گرفتن و بریزنده
 در خفتن بی دربی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است و امر بد بمعنی نیز است بمعنی بخوان
 و بیفتار و بریزد و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد فشار و نام طایفه هم
 است از ترکان قاطع برهان صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و بیایان کار
 سیوی معنی امر یا کردن سکاوست آنرا تا کجا گویم آنچه از گفتن آن ناگزیر است اینست
 که افشردن و فشردن بمعنی رختن و خلاصیدن ز بهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از
 جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن بخور نام دوم زور در آن خوش گرفتن یا به
 مشکفه کشیدن هندی آن همچو سده دیگر چون با پای استعمال کنند معنی استوار کردن دید
 هندی آن گامنها این شویده مغز این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر
 کرد و دو معنی غریب یعنی رختن و خلاصیدن آورد هر آینه موافق غریب و فشار که
 ترجمه صفت است مهمل افتاد این مغلطه با آنکه آسان نیست آسان گرفته فشار از صیغه
 امر لغتی دیگر معنی مدد و معاون و شریک و رفیق از کجا آموخت و این را که گمراه کرده دزد فشار
 سند آورد و حاشا که دزد فشار بمعنی مددگار دزد باشد و فشار کسی را گویند که دزد را مال گیرد
 و چیزی از وی بزور ستاند و بگارد و این لفظ مرکب است از دزد و فشار که صیغه امر است
 از افشردن بمعنی افشردن دزد ترجمه آن در هندی چور کا بخور طومو الا یعنی چنانکه بهیج وایت
 جامه نمناک آب گیرند چنین مال از دزد گرفت و آنکه نام طایفه از ترکان منیرا مید نیز برزه
 میلاید فشار نام قومی است از مغول ایرانیه قهرتها قاطع القاطع عجب است ازین سبک مغز
 برزه گوی اگر خود معنی لغت نمیدانست از دیگری میسر رسید یا فرسنگها را میدید یا به تحقیق معانی آن
 می رسید نا دید میلاید و از آنجا میاید جواب آنکه صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آورده است و
 سه مرتبه بلکه زیاده ازین تحویر کرده ام مگر آن بار بار در دست و ناگوار اکنون از آن که گزیر
 ندادم مثلاً مگر میگوید که افشردن و فشردن بمعنی رختن و خلاصیدن ز بهار نیست و بیش از سه معنی

بزرگ و نیکو و محترم و قوی و سطر و شکوه را گویند شیخ نظامی فرماید **د** هر نگویی کجای نگردد
 و هر بجای من و تو بد نگردد. **ج** همی کرد و شکر می بسی تا کند از نام تکلف کسی چون من و تو هیچ
 کسالی در عینم دیده بر وجهی همت نهم. **ب** انتی در بیضوت اعتراض بر ختلاف حرکت دروغ است
 و ناموست و آنکار از معنی سطر و قوی و گنده محض خطا **ق** که **ت** تبیبه افزار را بمعنی کفش آورد
 و هماناره بجای می نخواستند و تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند معنی آن که جمع آن است
 است یا افزار اسم کفش است یعنی آنکه با چنانکه با جامه اسم شلوار است یعنی جامه یا تنها جامه اسم
 شلوار و خود را افزار اسم کفش است چون تواند بود تا **و** میب سبحان الله کیت که این عبارت
 دیده بهوش ماند و خود را از خنده و قاه قاه باز دارد میگوید که افزار در عرف هند اوزار است
 که آن باشد و یا افزار اسم کفش است یعنی آنکه با کونکان انجید خوان هم میدانند که آن خبر را میگویند
 و سطره ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بواسطه و اعانت آن چیزی دیگر
 بوجود آید و ساخته شود چنانکه کار آن تراشیدن قلم است و مقراض آن قطع کردن جامه است و
 بتک سندان آن ساختن ساز آنی مثل منج و قفل و غیر آن است و تیشه که آن تراشیدن خوب
 و صورت ساختن تخت است و همیشیا مذکوره از آلات مسطور ساخته می شود و در دخته میگذرد
 مگر از پا افزار یعنی کفش پارامید از نای صورت با ازان می تراشند یا با بواسطه آن ساخته میشود
 و بوجود می آید و بواسطه آن صورت میگذرد که اطلاق آن با ابران نموده است و آنرا یکی از اوزار
 که بواسطه ساختن و صورت تراشیدن باشد فهمیده طرفه اینکه میکار در چنانکه با جامه که اسم
 شلوار است یعنی شلوار را هم آن تعبیر کرده است که در تمثیل با افزار آورده یعنی کفش آن است
 چنانکه جامه آن است لغو و باقی منها ای صاحب تمیز کفش آن است یا نیست پوشش است
 و آنرا ظرف میتوان گفت نه آنکه بصیغه فاعل و از اینجا است که با پوشش اشتباه دارد و یعنی پوشش
 یا کفش آنکه با کفن مختص است که از طفل شیر خوار هم سرغزیند ظرف را گذاشت و آن را بزود گرفت
 لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم و افزار تنها هم معنی کفش در کلام سائده مستقل گردیده است
 گوشتن را تا نگویی که سبج من نرسیده است امیر خرم و نظم نموده **س** همان کلاه سری میدهد
 تا جبران **ج** که از کلاه سلاطین نیایش افزار است **ج** همایگری پس افزار خود معنی کفش است و بعد

کلامی که اگر
 است این فعل
 در آن زمان
 در خط اول
 از آنجا که
 در کلام
 و در آن
 در آن صورت
 در آن
 در آن
 در آن

که عیث تو کت را باز فرسود و صفحہ را سیاه نمود از نمرخ بنیدگان این صفحہ را خاطر نشان خواهد بود
 که در جواب این اعتراض تحریر سرفراست است که در اینجا هم مرقوم میشود یاد خواهد بود که معترض
 سابق در بحث ات نگاشته که جای که های اینها می آید همزه می آید و بتای خطاب نیز نمانداری
 اینها دلیل باشد من میگویم که در لفظ ام که برای مستکلم است و لکناتی که های اینها گذشته باشند می آید
 چنانکه ساکن لکنوا م یا یا باشند و همی ام یا از قوم میرزا ام یا کار گذار قدیمی ام بلکه اکثر مینگارند که در
 و خوش ام و تیر انداز ام و قوس ساز ام و جان باز ام و آنگذ گوش ام و خانه بدوش ام و غافل ام و در
 مهاجرت ام و منتظر موصلت ام و علی بن ابی القیاس و قاعده اطرافیان است که در اینجا چنین الفاظ ام را
 منقصل مینویسند متصل بالقباس بهم مضاف است و در مطلع السعیدین است که در استه
 قوانین است و اما تالیف نموده پس در اینجا چه جواب خواهد گفت و همزه را بچه نام خواهد خواند و بکلمه
 معنی احتمال خواهد کرد و هر آینه میباید مع الهمزه ضمیر مستکلم است اما بحذف الف هم آمده است پس است و پس
 نیز از همین جنس باید بشود و دیگر اینکه صاحب مدارا کافضل و مود الفاضل و غیره تا نیز است و اش ام را
 ضمیر مخاطب و غائب و مستکلم نگاشته اند محض صاحب برهان حرکت این نگاشتن است که محل اعتراض باشد
 قولی بتمثیل اشکاف بفتح همزه و کاف فارسی معنی شکو و خوش آید و بگوید و بگوید همزه معنی شکو
 گفته و قوی بسیار آید و معنی نشان و شوکت نیز میسر آید باریب درین پنج معنی تفرد کس و فتح از کجا
 پیدا کرد و از اشکاف معنی سطر و گنده و قوی چون فرا گرفت لفظ اصلا اشکاف بشین منقوله مشهوره و
 بعد از مومن و وصل اشکاف بکسر الف صورت فی پذیرد الف مفتوح و روع و معنی سطر و گنده و فتح
 بهمت محض شکوف بشین کسور و شکوف همزه کسور معنی مادر و حبیب است و صفت خوبی و دردت
 می آید چنانکه فتح شکوف و نشان شکوف و شوکت شکوف تا و شب از کتب مختلفه نوشته بحرف
 میرسد اشکوف و شکوف هر دو حرکت یعنی بفتح و کسور است و معنی معانی که صاحب برهان
 برای آن نگاشته آمده است در شکی است که اشکوف و شکوف بفتح بزرگ و عظیم را گویند و
 مدارا کافضل است شکوف بکسر بفتح کاف بزرگ و است و لطافت هر حرف و عجب و زیبا
 و با کاف فارسی نیز در حل لغات است اگر در کار استعمال کنند محتمم و نیکو باشد و اگر در مردم
 استعمال کنند معنی بزرگ و در فرنگها بکسر است شکوف با اول کسور و نامانی مفتوح بر اعزوه

که اسطوخ بفتح و کسر و ضم الف شهری است از ولایت اروم بای تخت و شکرگاه سلمان علیه السلام
 غیر منزه و اسطر مخبر و اسطر بخذف الف نیز در لغت اندکذاتی الترفاهیه در مسکن است
 اسطر بفتح و حذف نیز در معنی اول است این بیت سنگد نامه **ع** با اسطر شد تاج بر بنیان
 بجای کیو مرت شد کیقادر بظهور می انجامد که وجود اسطر بطاء دسته دار موجود است گوید
 طار او همی معلوم است شاید متاخران فارس باختلاط اهل زبان عرب باصل نموده باشند ایامی
 اغراض ظاهر است ولی علمی متعرض باهر تنظییه اسپهبد خوزه و سپهبد خوزه هر دو باو معدول
 و معنی نفس ناطقه نشان میدهد کیت که تا این همه جانان دست را بفرماند که چون آیین سوار تمیذاند
 در میدان لغات فارسی فرس ندادند در اینجا همین قدر بسند است که اسپهبد خوزه لی و او صحیح است
 و باو معدول غلط بلکه قبیح تقضیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العالی العظیم تا وینب چیز تمام
 بحث اسپهبد باعتبار رعایت تقدیم و تاخر حرف تخی مقدم از بحث استخر و شهری بایست
 چنانکه در برهان قاطع است متعرض مؤخر در بحث استخر و استخر را آورد و مگر در جواسر انتشار راه یافته
 است و عقل از وی رو بر تافته است بهر حال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و مدار و مؤید
 و غیر آن اسپهبد خوزه و سپهبد خوزه را باو معدول نگاشته اند مولف برهان ناقل است چنانکه دید
 برشته شکر کشید و تقضیل این جواب آینه در بحث خوزه خواهیم نگاشت انشاء الله تعالی و اینکه گفته
 است کیت تا این همه جانان دست را بفرماند من میگویم البته است این قول بر سخن همان بود است
 چرا که از اقوال سابقه میز آنهم قیاس گوناگون ثابت است لا حول و لا قوة الا بالله سبحان
 که است که از شهری کند **ع** در بحث الف با تالی فرشت است بفتح همزه ضمیر مخاطب را داده بود
 اینک در بحث الف با تالی نقطه در آنش معنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نوشته شد
 اما ناظرین این اوراق را فرمایند که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در تحطیه حقیقت
 که لفظ تا وینب اول جواب نگار میسرسد که جواب همانست که نوشته شد را در اینجا معنی است
 سوال کدام کس کرده بود که جواب میسرید و جواب کدام سوال نوشته است که بدان سوا اشارت ننماید و اگر
 جواب یا معنی مقابل آورده است و مراد میدارد که این بحث مقابل بحث سابق است در بصورت عبارت
 سابق یعنی از آغاز این بحث تا انتهای ضمیر واحد غائب آورد باظهار این معنی کافی نبود که بحث

ستور اسندان قرار داده است میندازد که ستور لغتی دیگر است معنی چار پایه عموماً بمعنی است
 خصوصاً ستور ند علیاً است چنانکه از فرسنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و مویدا
 و رشیدی ثابت است استر بفتح تین بر وزن کتر بمعنی خجسته خاقانی است **س** بافضل است
 فرج استر با همزه لعل کردن خر و مدار الافاضل قافیه ختر است بفتح تا، فوقانی بضم اول و در فرسنگ
 جهانگیری است تر یا اول و ثانی مفتوح همان استر است که بتاز فضل و تبر کی خجرت گویند حکیم خاقانی
 در رثیه گفته و باز در سفر قافیه کرده **س** جیب و گیسوی و شاقان و تبان باز گفته و بطریق
 و شماره از استر کتب میندازد بر بهای جامی در اینجا گفته **س** نه عالم نه زاهد نه جاهل نه
 رند نه انشی نه خنثی نه ماده نه زرد چو خزلانته و در حماقت چو گاو و بزبون بچو استر چون استر
 و سردن بادل و ثانی مفتوح و را از زده و را مفتوح نازانیده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند
 است چه استر استر باشد چنانکه مرقوم شد و دن مانند بود چون استر معنی زاید نازانیده را
 باین نام خوانند و آن را استردن کینر نامند و بتبازی عقیقه گویند مولانا حسن کاشانی در لغت
 گفته **س** اگر بنودی ذات پاکت آفرینش را سبب خواند تو استردن بود می و آدم عود
 حکیم نزاری مبتدیان نظم نموده **س** تا در شناز غایت تفریق از دواج و همچون استر و ک
 بنای استردن است و انتهی کلامه و در فرسنگ شیدا است که استر و سر بفتح تین چار پایه معروض
 استردن و سردن بالفتح نازانیده چون استر زیرا که دن بمعنی مانند است انتهی و در دیگر
 کتب نیز همین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن همان حذارا ارشادی ضرور
 است که بفتح فرعون علیه اللغت که نام باید نهاد و تصرف فرعون را بکدام کس نسبت باید داد بعد
 نگارش خوب پرسش دیگر بخبال آمده است کس گوید که محل آن بود از خواجگان پرسیدن دارم
 که بمرگاه استر را ببرد و صند گفت بر وزن پرور چرا گفت ستمیم استخر در بحث الف مقصود باین
 ستور و معنی آبگیر آورد و درست گفت باز در بحث هجره هر جا که مطابق قاعده مصرعه خودش
 حرف ثالث طای خطی است اسطر بطای خطی نوشت همانا نفس مطمئنه ندارد و بودن طای خطی
 در زبان پهلوی در وضع معنی پندار تا و یب در مدار الافاضل است که اسطر بکسر و ضم هجره و فتح
 طای هبله نام شهری در بلاد پارس چنانکه در بابا در ضمن اسطر بفتح و در بابا خطی

اسپ گوید **ع** کم آساده ساز و مبخار جوی **د** سنگ تاز و آسمان رو و تیز لوی **د** درینجا آسا
 بمعنی فاعل است گو بعد ترکیب باشد چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششم
 هیبت و صلابت بود قول مختاری هم بالا ذکر است تکرارش طول نگارش است هفتم روشن و قاعده
 خوانند مثالش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بالف مقصوره نگاشته که آسا بالف مقصوره
 مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب غلبه خواب یا بخار یا کالی و آرا فازه و دهان دره
 گویند و بالف محذوف هم آمده است چنانکه مرقوم شد آهتی پس در مصیبت روشن و هویت که جمیع
 معانی صاحب بران برای لفظ آسا بالمد و آسا بالف قصر از کلام آسانه ثابت است و آسا را وجود
 هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفعول کنون باقی ماند اینکه آسا
 بر وزن رسار لغت هندی بهمه تکثیر دانسته است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چرا که در لغت
 کثیر مان آسا بالکسر بر وزن کرایه ایسا بالکسر و یای مجهول بر وزن زیر است نه آسا بر وزن آسا
 و اینکه گفته است خمیازه و دهن دره کی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق با این روا
 داشته اند و بعضی هر دو را یکی دانسته اند چنانکه در بهار عم است که آسا خمیازه و آرا فازه هم گویند
 و نیز در مدار الافاضل آورده که آسا بمعنی فازه است و مخمان آرا خمیازه گویند و همین است در
 اکنون دانشوران میدانند که مرزا زخا که معنای خود داشته باشد که ام است و چنین که رایج نام است
 پرچات قاطع است بر وزن کفر از دو است شهر است این تصرف را فرعون کرده است و اثر
 و ابطانه جامه را نیز گویند قاطع برهان آری فرعون در تصرف کرده و این دکنی در اعراب
 حاشا که نام آیه مشهوره است لغتین باشد آن استر هر دو صند بر وزن پرور و ستر مخفف آن دستور
 مرزا علیه چنانکه سعدی است **ع** آن شنیدی که وقتی تاجری **د** در بیابانی بیفتاد از دستور **د**
 گفت چشم تنگ و نیادار **د** یا قاعیت پر کند یا خاک گور **د** اما مقابل آیه استر است بالف محذوفه
 چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبادشتی هر دو استر **د** استر مخفف آن اگر باشد گو باش **د** فصل
 در وزن عقیقه را نیز استردن بر وزن شکر زن نوشت حال آنکه آن نیز استردن است همزه مضموم و تا
 فوقانی مضموم قاطع القاطع سبحانه الله خود تصرف فرعونی نمودن و بردگری اتهام فرمودن
 اگر استر و ستر لغتین آورده بود معنی بالیت که سندی هم می آورد تا به ثبوت میر سید طرفه اینکه ستورا

مستقل است غیر موجود فهمیدن آن دلیل بر باطنی و نادانی است چنانکه از فرنگهای کوشش می انجامد
 در فرنگ شدی است که آسایا امر با الس و آسایده و مانند ذب معنی لغیر ذ الف نیز آمده الو لغیر
 عزم خزش جنبش و بسکون از آسمان و زمین آسایا باشد و وقت است که قطع کلام حساب
 فرنگ بظهور رسد که خون دل در جوش و مغزبان در خروش است ع و در آنکه از زمینان خواهد شد
 آشکارا از دشمنان میسرسم که منکر برهان آسایا القصر و در شعر ابو الفرج نگرسته قصه علم خود را
 اظهار خواهد نمود بانی و قصر زبان الکار خود خواهد نمود بانی دیده باید چه میفرمایند و این عقده در خواب
 بجهت خوان میکشاید آمد بر بر مطلب در فرنگ کور است که آسایا حیازه ذریب آرایش را نیز گویند چنانکه
 متعارف این بر دست بهرامی گوید ع چنان نمودن دوش ماه نو دیدار که ماه من که گذار
 خواب خوش آسایا یعنی حیازه و ابن عین گوید ع سر و اگر با قدر عنای تو با کستی که کی چنان
 مطبوع و خوش اندام با آسستی که یعنی با زب آرایش جنگ ع آسای تو نقش عین ندارد
 یعنی آرایش زب تو این هر دو حاصل مصدر است و کنت و صلابت و وقار و تکلیف چنانکه شعرا
 خراسان است سخاری ع زور است تا بدیر تو از بجهت شیر شیر بیرون کند آسای تو از طبع ملک
 لمقبادی ع پیوسته همین شتاب تکلیف ای شاه که طاعت بود فرض ع از عزم تو خورش
 میکند و ام ع از آسای تو میکند زمین فرض ع و بعضی روشن و قاعده ابن عین ع چگونه دخت
 با ساقیای بر بدغم نه انتی اگر چه نزدیک دانایان برای اثبات قول برهان همین قول بریدی کافی است
 لیکن برای تاکید اثبات بعضی معانی که مصدر است و فاعلیت باشد قول جاهلگیری هم مشت میگرد و تا
 وضاحت تمام حاصل آید و حاصل در آب بجلت غرق نماید در فرنگ حساب نگر است آسایا
 دارد اول زب و زینت بود عسوی گفته ع با مید قبولت بر فکر کم ع جو بهر دو سف صری لخواه
 با انواع نفایس خوشتر را و باسان نو خود سان کرده آسایا آسایا و بنا معنی مصدر است یعنی آرایش
 زب زینت دوم دندان دره باشد و از افازة نیز خوانند شمس خرمی است ع افان سپس که
 کشیدم بی تب اندوه ع ز فرط خواب طالت زدم بی آسایا سوم شبید و مانند را گویند حکیم
 خاقانی فرموده ع از کس فلکس بر خاقانی آسایا که جهان ع بیج صاحب در صاحب ای بر خا
 چهارم معنی وقار است لمقبادی فرماید شعر بالاند کور است پنجم معنی آسایا آمده حکیم سعدی در

و آسانیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی با بنها و آسوده شروع دل میرود و دستم
صاحب دلان خدا را آسانید که امر است از آسودن یعنی مصیبت را که مستقل است که آسودن
آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا میکند که معنی آسانیده نیز
آورد و معنی امر توضیح میکند یعنی با بسیار این خود همان آسانست که بای زاید در اول آن
افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط کرده
در اینجا با بسموده ایم بنینده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش در انداختن
افزاید داشته باشند که آسانید معنی امر است از آسودن در یابند که آسانید معنی
جاید غیر منصرف نیز هست معنی مثل ماند و معنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در سبک حمای
گویند اما همان بالف محدود نه بالف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند آسانید آسانید
گویم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند در آن محفف دیوار است و دو اند محفف دیوانه
هان آسانید معنی مانند بوجهی دارد یعنی ایسا بد معنی لغت هندست و چون باین کلمه حرف زیند
آسانید که بر لفظ الفاظ پیشکش این مرد که در راز خانی همتا نازدی لایک که معنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه خیرست که آنرا در اردو
انگلیسی گویند و دهان دره و آسانید همان فازه است که در هندی جای گویند و در عربی تماند
و معنی خوانند هنگام آمدن این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه با هم روی میدهند بلکه فرانشا
بر وزن تماشاکه تشعیریه عربی است نیز بر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم می تواند بود
قاطع القاطع خورشید ساطع خلاصه اشفته بیانی و یاوه گوئی مقرر ض این است
که آسانید امر آسودن است و اسم جاید هم معنی دهان دره و بس معنی مصدر و فاعل و غیر آن
نیامده است و آسانید مصدر خارج وجود ندارد اختراع صاحب برهان است و نیز آسانید
لغت هند است بوجه تلکتر معنی مانند و صاحب برهان در راز خانی مثل نازد که خمیازه
دهان دره را یکی داشته است خمیازه دیگر است و دهان دره دیگر یا میگوئیم که قول تشعیر بجز اینکه
آسانید امر آسودن است و معنی دهان دره هم آمده باقی سرتاسر غلط و بی معنی است زیرا که آسانید
مجمیع معانی که صاحب برهان ذکر کرده آمده است و آسانید بر وزن زسانید در کلام آمده است

طوس بن نوذرتی که حکیم فردوسی فرماید **س** بیورززه گفت نام تو چیست در زگردان
 جنگی ترا نام کیست **د** بدو گفت از رنگ جنگی منم **د** سرفراز شیر و زنگی منم **د** و از سنگ جنگی
 از رنگ است که فرقوم شد و آنرا از جنگ و از رنگ نیز گویند استاد فرجی فرماید **س** تعریف
 از برینان روی خویش **د** نگارست گویا بر سنگ مانی **د** انهی **د** از دیگر کتب مثل **س**
 و غیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارشن آن طول کلام است باید دید که شعر مقصود و لغت مانی
 از رنگ **د** طراز سحر میستند بر سنگ **د** را صاحب جهانگیری **د** دیگر اهل فرسنگ از امیر خسرو
 مینگارند و این بزرگان مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می پیماید و در مدارا لافاض
 آورده است از رنگ یک کاف فارسی نگارنامه مانی نقاش و قیل سجایی تاز از همه و بسیاری
 از فضلا بر اول اندکذانی الادات و در سکنده ری بر چهار نوع آورده از رنگ و از رنگ
 از رنگ و از رنگ و قیل از رنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مویست نام
 چادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه **س** باوشاهان جهان رست تو
 چندان فرق **د** که نفوس ملکی با نقوش از رنگ **د** در نجیست بنای منگنه نیز در حل لغات
 است **س** معنی یکی صورتهای ملکی که در چین کرده بود دوم بعضی تجانه سوم نام کتاب مانی
 بد معنی از رنگ درین بیت روان کرد کلک سیه رنگ را **د** بر آب مانی و از رنگ را **د**
 و در شمس اللغات بصورتها مختلف معانی مذکور موجود است و در سر و در غیر آن بجای تاغی نگاشته
 است و چون نگارشن صیغ احوال آید بود لهذا را قلم خوب بعضی را از آن جمله ترک نمود و نگارشن
 بعضی از آن اکتفا فرمود هر گراستوق دیدن باشد رجوع بکتاب مذکور نماید در صورت بود است
 که بر صورت فرموده مولف برهان از اقوال مختلفه فرسنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و اینهم ثبوت
 می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوس
 در صورت متعرض آنچه انعام باید و اگر قصد باید کشاد تا خویش فرود گردد و بساط عرض اقرضها
 خود را در نوزد برهان قاطع اساس روزن رسا خمیازه و دمان دره باشد و آن سبب
 خناریا کالی بهم رسد و معنی شنبه و نظیره مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث الفیه و
 نیز این لغت را به سید آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش

فرماید بقصر و لثم مانی و از رنگ به طراز سحر می بستند بر سنگ به و این شعر صنعت و قافیه
 مشتمل است قاطع القاطع میگوید بگرنگار خانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانی در نقش
 است دیگر من میگویم آری نگار خانه علمخانه چمن است و کتابی را که نقوش مانی در پشت نگار
 گویند نگار خانه چنانکه ترکیب لفظی نگار خانه و نگار نامه دلیل بر این معنی است پس نگار خانه و نگار نامه
 یکی نبوده است و خانه و نامه را هر ادف دانسته نهی تمیز سبحان الله و لا حول و لا قوة الا الله
 خانه دیگر است و نامه دیگر میگذارند که در معنی بجز از رنگ تباهی فرشت لغتی دیگر نیامده است از رنگ
 برای فارسی اسم است و مسمی دارد من میگویم که این قرار در محض منکر قول برهان قاطع است
 صاحب لغت‌های دیگر جمع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهین معنی
 نگاشته اند چنانکه در فرهنگها نگاشته است و صاحب فرهنگ کور بهر یک از این لغات یعنی
 از رنگ از جنگ غیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از ان جیده یکجا کرده در اینجا
 نگاشته ام از رنگ با اول مفتوح بنانی زده و مای فوقانی مفتوح بون زده و کاف عجمی نام
 نگار خانه مانی تقاضا باشد سلف سقرتی است اگر مانی شود زنده جویند نقش در جنگش
 بر یاز از شرم نگارستان از رنگش به سند از جنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین
 لبنانی گفته صبا نگاشته آن قشها که تیزی آن به باب لطف فروخته تحت
 از رنگ و گاه از رنگ را به اطلاق کنند چنانچه شرف شرفه نظم نموده به با کاف
 چون قلم زنده از رنگ به چه ساده نگار که از رنگ است به و در یک شعر در معنی مانی از رنگ
 بجای از رنگ نیز دیده ام و در فرهنگ هندوستانه نوشته که نام تجانه باشد و از جنگ مانی
 مفتوح بنانی زده و به عجمی مفتوح معنی از رنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید عجب ماند
 زان کار نظارتی به بعبرت فروماند یکبارگی که چون کرده اند این دو صورت نگار به و از رنگ
 بر یکی شان نگار به دو م نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده بقصر و لثم مانی
 از رنگ به طراز سحر می بستند بر سنگ به سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رسم
 او را گشته بود و مختاری است از عیار رسم سپ فلکی سازد طبع به ملک گرد و با لطف
 قدیوی از رنگ به چهارم نام سبز زده باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بر دست طول

تا آخر من میگویم حاصل عبارت معترض همیشه که ارج بدل از دست یعنی قدر و قیمت و پس از آن حق
 بجانب اوست مسکین کم استعدا دست ارج را بجز معنی از جای نخواهد است و کسی معانی دیگر
 او را نشان نداده است تا میدانت که ارج را معنیهاست خلاف از یقین است که بعد از معنی
 انصاف خواهد کرد و عرق خجالت بر او خواهد آورد و حقیقت آنست که ارج با اول مفتوح بنامی زده
 شش معنی دارد اول قدر و مرتبه و همچنین حرکت ازین است دوم معنی گذران و این هر دو معنی را
 حکیم سوزنی به ترتیب نموده **س** بوج و ثنا از جنده **س** و خود را **س** بوج و ثنای تو با ارج **س** در
 نطل بهای همایون جااست **س** دو بازوی زراع و زرعن ارج کردم **س** سوم حد و اندازه را گویند
 شیخ عطار فرماید **س** ز جمله فارع و در جنگی درج **س** در نیا گذار **س** خویش ارج **س** چهارم حرکت
 تا مندر لوی مثنوی فرموده **س** یک جهانی بنوا بر سیل و ارج **س** بی طلسمی که ماند سبز جرج **س**
 پنجم نام مرعی است که بر آن در رعایت زخمی باشد و بالمش را بدان پر کنند و از اثرش کی تو گویند **س**
 معنی قیمت آمده و آنرا از برای عربی هم نامند چنانچه در جاهایست و فرنگی شدی هم الحال
 معترض را هیچ نمیگویم از مضافان میپرسم که چون این امثله را خواهد دید خجالت نماند که بشود
 بر مان قاطع ارتنگ بر وزن فرنگ نگار خانه مانی نقاش باشد و تجانه چین هم است و نام
 کتابی است که اشکال مانوی در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نامی مثلثه
 آورده اند قاطع بر مان مگر نگار خانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است
 دیگر نام مابین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را ارتنگی است خجالت آورد در فصل دیگر از جنگ
 بحیم خون نوشت و باز در فصل دیگر از ارتنگ برای تراژیک داشت و باز در فصل دیگر از سنگ
 بسین سودا رقم زد و باز در فصل ارتنگ بخیل چند سر و دلا حول **س** لا قوه الا بالله العلی العظیم
 ارتنگ معنی مرقع تصویر است مطلق بگویند از آن بسوی مانی مضاف گردانند از ارتنگ مانوی خواهند
 کبر کاف فارسی دیگر ارتنگ و ارتنگ و ارتنگ این هر چهار لغت را در فارسی
 نیست مان ارتنگ از **س** فارسی اسم است و سه سسی دارد که هر سه در از منته مختلفه سسی یکدیگر بوده اند
 خجالت یوی که رسم آنرا گشت دوم گردی که طوس آنرا گشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی مینماید
 درین فن صاحب دستگاه و نامور بود چنانکه مولانا کجوب علیه الرحمه در شیرین خسرو از زبان شیرین

فارسیان لغت زبان دیگر با استعمال آورده باشند موقوف بر آن ناقل لغات است و واضح
 آن پس نگاشته اشش لائق اعتراض نیست الغرض در مدار است و شاید در جویدیم بشر شغل آن
 و بوی مادران را نیز نامند و اینکه گفته است لغتی است مانند ضنی صوت است شنیده ام
 ولی را ولی می شناسد پس یکم خنثی را شناخت اگر خنثی باشد نیز خواهد بود حتی است که
 این لغت در کتب دیگر بر چند صورت است در جهانگی بنون و در رشیدی و شرف نامه شیرجانی
 و نیز در رشید کبابا موصوف هم گفته در سرور و سرمد سینمانی بنابر مثلثه هم آورده اند قوله تنبیه
 لفظ ارج را معنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بر آن افزود و باز معنی مرغی که در ترکش
 تو گویند سلیم داشت و سپس معنی کردن نگاشت و در خاتمه عبارات این فخره آورد که معنی
 قیمت و بها و ارزش هم است من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها را در
 آنت و ارزش نیز بجهتین و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرنگ است یا با
 حقه باز که همان مهره چند را شمار مختلف در حقه نهان میکند و برون می آرد اصل است که از
 صیغه امر است از ازیدن و مثل سوز و سازا فاده معنی مصدر میکند و چون ما بعد آن نشین
 نقطه دار آرد معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش سازش و ارج بدل از است و ارج مند هم
 از ارج و مند چون در دمنده تا و سب سخت نقل معانی مذکور صاحب برهان مع افزایش لفظ
 چند از پیش خود بنماید و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشتند
 که در اینجا قیمت یعنی منزلت است مجازا گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد
 و در اینجا معنی دیگر باز میگوید بها را در است و ارزشش نیز من میگویم باشد موقوف بر معنی
 جدا گانه نیارده است بل بواسطه عطف تفسیر و صاحت کرده است باز میسر آید حد و اندازه از
 حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی در اینجا خارج آنست که حد و اندازه را از حد
 و اندازه خارج دانسته است مع خارجی واقف دم باش که خارج زنی نیز خیر هر گاه سند
 او ستاد خواهد دید این خارج آنست را نخواهد گزید باز میفرماید یارب این فرنگ است یا بساط
 حقه باز من این میدانم که مقروض طفل است فرماید میکند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی
 پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را بفرب آورده است مینویسد از صیغه امر است تا آخر

که های انهای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم جز بواسطه همزه بحر فیه دیگر
 نمیتواند بیوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تا زوقانی بدون همزه برای خطاب
 کی انکار کرده است که معترض امتداد متعدده باثبات آن آورده است اینهمه از جمله لغویات این
 بزرگوار باید شمرد کلام درین است که ات با بنجره را هم بعضی برای خطاب گفته اند چنانچه در
 مدار الافاضل است که ات و اش و ام برای خطاب و غیبت و تکلم است گویند که بعضی دیگر
 همچنین نباشد تا برای خطاب بنجره را زاید گفته باشند تا عاده کلیمه نشراشیده است که محل اعتراض
 خواهد بود و قطع نظر ازین در شمس اللغات ات با الفتح مع التشدید در غلبه کردن بر حجت و تخفیف
 در فارسی معنی تو که آزاد مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده ات پس این همه بیهوده گویی گوشه
 سامعین است و بس و باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد انشاء الله تعالی برهان قاطع
 اثیر لفتح اول کسره ثانی و زای فارسی داروی است که از ابوی مادران خوانند چون آنرا
 بخانه بگسترانند جمع جانوران موزی بگرزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان
 در معنی سخن انگاه گنیم که لفظ را فهمیده باشیم بدون ثای مثلثه و ز فارسی و نیامدن زای مثلثه
 در عربی از مهر نوز و روشن تر است که ثی لفظ کدش از کجا آورد آدمیت است
 که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر ثای مثلثه و
 و زای بی لفظه بزوزن اسیر در عربی اسم کرده نارس است زای مثلثه در بامین آن سپوختن و شراره
 آتش نام نهادن زری خرد مندی و نهی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آوردم
 در شرحنامه دیدم که در بحث زای فارسی ترا نیز برای نخستین بارسی و زای آخرتاری یعنی شراره
 آتش مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این نیگم و بیدر و زای فارسی را چون بوی از لفظ
 ستر و در هر لفظه را از تحت بای فارسی بفر از برد تا ثای شخرد نمود و لغتی که از آن بجهی
 لوزان فهمیده عربی مانند خشتی که زن است نه مرد پرده از رخ کشود قاطع القاطع حق
 این است که ثای مثلثه در فارسی نیست مگر در فرهنگها دوسه لغت دکاشته اند که در آن نارسه
 هست چنانکه در مویذ الفضلا دوسه لغت است و نیز آنرا در فصل فارسی آورده است و در
 مدار هم دوسه لغت است و بر فارسی بودن آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید

مقابل چهره فوفشان نیاورده است شاید از بی برگی آئینه نداشته باشد یا روی مبارک در جز
نایش نینداشته باشد برهان قاطع ابدام بدال الحید بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل
جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود
تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر از این تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام
یا ابدان است که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بنون که لغته فارسی است قاطع
القاطع سخت بیگوید ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد و باز از بمعنی الکامینماید و میفرماید که ابدام
معنی جسم چه معنی دارد قول اول خود را غلط می نپردازد حیرتم اگر غلط بود چرا نگارم نمود و اگر
نگاشته بود الکار از آن چرا فرمود و عرض این لغت را در فرسنگ کس موجوده که از دوسه نسخه
میش نیست در نیافته ام لیکن این معیار با این معنی و اشکافته ام که لغت مذکور را تا در تمامی کتب کتبت
کتاب برهان است نباید دیدگر که در هزار و چو را اعتراض نباید فهمید یقین کلی است که در سرور
و سرمه سلیمانی و غیر آنها این لغت را نامی و معنی این را نشانی خواهد بود پس سمیلا لغت مذکور را
مخصص بجاست بل عین خطاست و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغت است که جمیع لغات مذکوره
برهان خصوصاً آنکه متعرض آنرا در قاطع برهان آورد صحیح و معنی آن اصح است و اعتراضهای متخص
همه غیر صحیح و نادرست چنانکه از مطالعه نسخه قاطع القاطع که خورشیدست ساطع چون عکس از آئینه
روشن و هوید است و چون نور از آفتاب ظهور نماید در صورت لغت مذکور یعنی ابدام و معنی آن بی مایل
درست و صحیح و اعتراض متخص بیشک نادرست و ناصح خواهد بود برهان قاطع است لفتح اول
سکون ثانی ضمیر مخاطب است معنی تو چنانکه گویند خانه ات کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو
قاطع برهان تا ضبط نامذلی ادبی میکنم و میگویم که این مرد دکتی که جامع این دفتر است نه
چشم دارد تا به معینده دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تهناتای قرشت است نه ات مثل غلالت
نامت یا دلت و محملت و اینچنین الفاظ پیش ازت است که در شمار آید درین همه لفاظ از ضمیر مخاطب
که موافق قاعده و کن است الف کجاست اگر آخر کلمه منی بر حرف دیگر است حرف آخر اتبا قرشت
میدوزند یا صلی چنانکه در کلاه و سیاه و زره و کره است نیز انجیل دارد از بهر های انهای حرکت که
در خانه و کاشانه و چشمه و غمره است همزه می آورد و آنرا تبا یا ضمیر مخاطب میزنند تا پدید آید که ای

و مانند اساده بسیار رقم کرده است اگر دین است کتابی که در این معنی و اینکه متی کار و که آنرا
 آهنگیدن آورده غلط فهمی معنی است او میگوید که آهنگیدن مصدر است که معنی کشیدن
 بود یعنی آهنگیدن مصدر است محمول از آهنگان معنی کشیدن و آهنگ اسم است چنانکه کشیدن
 از شکار و شکار کشیدن از شکاره نه اینکه آهنگان معنی آهنگیدن است چنانچه بقاعده دانان در این
 است پس ضا و هم خود است که آهنگ را ماضی آهنگیدن فعیه است و تحقیق معنی عبارت ماضی
 زسیده است برهان قاطع آئینه دار و آینه دار سترانش و حجام را گویند قاطع برهان آئینه دار
 کجا و حجام کجا آئینه دار از آنرا گویند که آئینه و شانه در تحویل می باشد و چون خواهد دست در وی
 نشوید شانه و آئینه پیش نهاد تا خواهد روی را زد و موی را شانه زند از این بگذرد و دیگر که حجام سترانش
 مینماید از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود گذشته است هرزه و پس آن نتوان شتافت
 آنرا که موی سترانش حجام نگویند مگر در عرف عام گرفته که اجماع جمهور را مسلم نتوان داشت در
 باره سترانش چه در ماضی حجام سکین موی سترانشند نه سترانشند سترانش صفت جلاد
 میتواند شد و صفت حجام در عبارت بلغایه دیگر و جادیده ام که سترانش از ترجمه فرین آورده اند
 و این غرابت تمام دارد گوئی مراد موی را فرود گذاشته اند و از سر موی مراد داشته اند هر حال
 حجام را بمعنی گرامس و شتم و آنرا سترانش گفتن نیز جایز نیستیم حجام و سترانش و فرین و گراکی
 باشد این چهار اسم مطابق پیشه و حرف است آئینه داری خود منصب خدمت است حاشا که حجام
 آئینه دار و آئینه دار را حجام نتوان گفت منصب یا پیشه چه نسبت قاطع القاطع ناسودمند
 این برده داری تا نگفته میرسد و بیاصلی اینهمه پایه گوئی تا نگاشته روشن گاهی انکار از معنی نیناید و سستی خود قاطع
 میگراید گوئی از بگیت که بچاقوا و غار و سترانش آرد دیگر سترانش آرد و لغزش میگوید حاشا که حجام آئینه دار و آئینه دار را حجام نتوان گفت
 در چهار عجم است که آئینه دار در اصل معنی سترانش و حجام است اما حرف حال کسی که آئینه دار
 پیش رو گذارد و در سترانش است که آئینه دار سترانش و حجام و در فرنگها مثل شمس اللغات غیر
 همین عبارت رقم کرده اند و شکر کمال چنانکه این است **۵** بیزمیرد که جوئی صفت قناد
 موی گشتان جو آئینه داران بجد گرفت و نیز دلیل بر همین معنی است چنانچه از لفظ موی گشتان برهان
 بخاطر میرسد که موجب انکار از معنی نیست که حجام خواهد گاهی آئینه داری حضرت نکرده است و نه

لغیر و تبدیل یعنی آخر قرار دادن کدام آئین است برگرد سخت میگفت همه تغییرات نتوانست نوشت
 تا ویب آفرین بر مقررین اگر این اعتراض در کتاب خود میامیند آزا کس کتاب نام نمی آید
 چهارم از تحریر این مخرفات چه سود است و در ترجمه اینچنین لغویات کدام بهبود است کسی در بیخ فصل
 می آرد یا در ده باب مینگارند نگاشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان اعمال و تفصیل هر کس
 و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست قوله تشبیه آهنگ در سخت
 این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و رعایت
 توضیح لفظ یعنی کشید بر آن افزود و بسند فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ است آهنگ
 آورد و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حبه لله چون قاعده
 استخراج صیغه ماضی بر افکندن نون مصدر است و خود صیغه ماضی که آهنگیدن مصدر است هر آینه
 ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ تا ویب میدنستم که اگر آبادی در تحقیق لغات کور است
 چشم ظاهر بنیاد دارد بدین این عبارت بظهور میوست که در بنیادش هم فرقی بدیده
 است مینگارند که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حالانکه در میان
 آهنگ و آهنگیدن فاصله فصل دیگر در میان لفظ آهن گاه است وقوع یافته حکیم علی الاطلاق
 بچاره را ازین مرض شفا بخشد میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعیین نموده
 است که کدام کدام است لهذا بعضی از آنها را که ظاهر غریب نام است سندی میگزارم ماضی
 است یا ظن کرد آهنگ معنی قصد و موزونی آواز است ظهور است **ه** بشهر
 رخ و عبار است آهنگ بود که از بام و درش میرود آهنگ بود و معنی که نصف و خمیدگی ایوان
 هم آورده کمال اسماعیل **ه** زبل نواشی جای رسیده ام که مرا **ه** ماضی است ز آهنگ
 صفت آورده در ضعیف لبنانی **ه** جلالت آریه فلک بر صید نشیند **ه** حمیده گرد و طاق
 سپهر را آهنگ بود و بعضی طرز و طوق را گویند حکاک گوید **ه** چه بد کردم تو ای شوخ بمهر
 که فخر و غم بدین آهنگ داری **ه** چنانکه در رشید است و صاحب شمس اللغات آهنگ است
 معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن چهارم کنار
 صفت و عوض و مانند آن پنجم معنی طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طولی و خانه و سندان

بردن سار سجد شنیده است و گوشواره را با معنی مستعمل در فارسی قصیده است و سندرگی آرد او
 خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت بچیدن آن بردن سار نیز غلط است اکثر زنان نوزائنده نیز
 روزیکه بزیم شادوی زانیدن می آریند و آنرا چینی در سندی نام می نهند بر سر می چیند و این هم نمیداند
 که آن پارچه میباشد و بجز رنگارنگ تغییر آن نمیداند الغرض تشویر دیگر را باید نگریست که بعد از تطبیح کتاب
 بحر و مدت مدبر حاشیه کتاب منطبع بقلم خود نقش می بندد که آویزه گوش خصوصیت ندارد در نگاه
 و تاج و تخت و تبر نیز استعمال باید و باین معنی نیز سندرگی نگار دو گفته خویش را هم یاد می آرد که در متن
 خود مینگار د آویزه پیرایه است که در زمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه ادران اندازند تا آویزه
 باشد و در حاشیه بزخلاف متن میفرماید گویی صفحه کاغذ را باز نگاه میداند و استهتف خام را همچو با
 میدواند و باز اظهار میکند آنکه گوشواره و گوشواره با وجود این معنی که گفته آمد بر گونه پیرایه گوش را
 نیز گویند تنها آویزه را اول خود می گفت که گوشواره چیز نیست زرنگار و مرصع سحر آید و
 پیرایه گوش معنی آن نیست اکنون سر برهنه شده می لاید که بر گونه پیرایه گوش را گویند تشویر
 و لغو باشد و لا حول و لا قوة الا بالله تشویر را هم حدی و نهاتی است و مضحکه را نیز عاتی باین
 مرتبه نباید که کسر بدین و شنیدن آن نگارید و هر که ببیند و شنود از خنده و قهقهه در گذشته
 نفرین نماید و دست را بسپارد لب بدشنام بازگشاید حق نیست که آویزه معنی گوشواره است
 چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته **ه** ای از تو را گوش پرو
 دیده هتی **ه** خوش آنکه ز گوش بای در دیده هنی **ه** تو مردم دیده نه آویزه گوش **ه** از گوش دیده آ
 که در دیده هنی **ه** انهی و گوشواره و گوشواره ز یوریت که در گوش آویزند و آنرا بازی قرط خوانند
 بقاف دستاره و برق از تشبیهات اوست کلیم **ه** قربان آن بنا گوش و آن برق گوشواره
 با هم چه خوش نمایند آن صبح و آن ستاره **ه** بهار عجم و نیز در جاج میگوید **ه** از جمع راست
 طلبان هر جا که حلقه باشد **ه** در گوش سروان با دوزین دانه گوشواره **ه** پس مقرر ض اگر این معنی را
 نمیدانست میدانیست که از کسی می پرسید تا خجلت یاره گویند نامی کشید قوله سنجیه آهین
 درین بحث که عبارت از الف نمدوده و های تیز است بیخ روشنگاشت و در بحث الف
 مقصود باهای تیز نیز بیخ هم آورد کس گوید که از پیر میرابی بیانست ما میگوئیم که هر لغت را بلادی

برهان قاطع آواز گشتن بمعنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دیگر آوازه
گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز و آوازه گشتن
بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کسی شنیده باشد قاطع القاطع تنها آواز و آواز
گشتن بمعنی شهرت شهرت آری معترض از دریافت این معنی فرجهها دور است و از شنیدن این
شهرت سبب گری گوش معذور است و از بی علمی و نادانی خود مجبور است باواز بلند میسر کنم گوش من
کرده بشنود تا باز گوید که من شنیده ام **ه** اکنون دل و سمع یار گردان **ه** آن گوش که دوست
چار گردان **ه** در فرنگها گیر است آواز و آواز گشتن بمعنی شهرت شدن و شهرت گشتن باشد فخر گمانی
گفته **ه** اگر نویسد ازین در باز گویم **ه** بر شستی در جهان آواز گویم **ه** هم او گوید **ه** گهی
گفتی هم اکنون باز گویم **ه** بهل تا در جهان آواز گویم **ه** و در بهار عجم است آوازه صیت شهرت
و آوازه شدن بمعنی مشهور و متعارف شدن و در فرنگها شنیدی است آوازه بمعنی صیت شهرت
برهان قاطع آویزه پرواز پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره
بسیجی تواند بود گوشواره چیزی است زر نگار یا مرصع بجا اهر آیدار که بر دستار بچیند و آویزه پیرایه است
که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت متن
قاطع برهان است و عبارتیکه بعد از مدت مدید از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه نگاشته
است اینست اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد و در کلاه و تاج و تخت و تیر نیز استعمال مایند
گوشواره و گوشواره با وجود این معنی که نوشته آمد هر گونه پیرایه گوش را نیز گویند تنها آویزه را **ه**
قاطع القاطع طرفین را مرده باد که کلالی که آبادی در بجا تسخیر بکار برده است و مضحکها
برای خود آورده قصص میباید و شتر غمزه را کار میفرماید تا بزم سوز و سوز را ساز دهند و بعد
خنده و بازی سبیل و گردنها را برای او بنیاد دهند عبارتش را باید دید و بکنه معنی آن باید رسید
خستین بقید حاشا در متن مینگارند که آویزه دیگر است و گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زر نگار
یا مرصع بجا اهر آیدار که بر دستار بچیند و آویزه پیرایه است که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را
دران اندازند تا آویزان باشد و سند گوشواره بمعنی چیزی زر نگار یا مرصع بجا اهر آیدار مینگارند بجا
از کسی محاوره اردوی هندیان که اینچنین پارچه را که زر نگار باشد یا مرصع بجا اهر آیدار و آنرا بر دستار

آماي را ساکن و ناموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس
 می پرسیم که آماي تا بدین صوت است معنی برکننده و آراينده و ساخته و مستعد و همیاکننده چنان
 خواهد داد دیگران می شود هم اینکه میفرمایند که امر بدین معنی هم است مگر معنی دیگر نیز داشت معرف
 صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر نظایان افزودن است قبیح این سخن بوجودان ضمایر
 اهل خرد و حاله میکنم و از جوهر لفظ سخن بگذریم مقاله میکنم در یابند که آمودن مصدر است ترجمه
 از راجع عموم آو معنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آمايد مضارع و آمانیده
 فاعل و آماي امر اما آمانیدن جز در قیاس بوجه دکن بوجود نیست که آمايد مفعول آن تواند بود موجب
 از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمانیدن است قصه مختصر آمايد ماضی دیگر است چنانچه
 غیر منصرف در معنی با همیا متحد یابد آموده است یا خود آرا لغتی دیگر گمان میکنم و اگر گمان میدار
 آموده است معنی همیا مجاز خواهد بود قاطع القاطع جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در
 سابق مرقوم شده است باریار بر رقم آوردن خود را بفراموش کاری متمم کردند در اینجا همین کیفی
 میکنم که بیان سکون نون و مای برای فصاحت است مثل صفت کاشته چون مهر نیز و کل بر
 و جواب اینکه آماي تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بیان لفظ آرا گذشت اما
 در اینجا اینقدر آگاهی ضرور است که آماي سرگامه معنی فاعل میدهد بر همین صورت مینماید صورتش میدار
 نمیکرد و آری بلفظ دیگر ترکیبی یابد چون گوهر آماي آماي راهمان صورت است که بود معنی فاعل
 میدهد صورتش منتقل نگردیده است پس تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد وجه معنی دارد
 و اینکه میگوید که معنی دیگر نیز داشت ایام تعرض معانی مذکور بالا یعنی برکننده و آراينده و بخوان
 ندیده است که در اینجا میسر که معنی دیگر نیز داشت نی ندیده است مگر فراموش کرده است و اینکه گفته
 است که آمانیدن جز در قیاس بوجه دکن بوجود نیست و قول خان آرزو را محل تعجب نگاشته غلط محض
 است آمانیدن در قیاس اکثر محققان لغات فرس وجودی دارد چنانکه صاحب مویذ لفضلا مینگار
 که آمانیدن ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و آمانیدن مثل آمايد موجود
 و همیا ساخته کرده برای کاری آری در خیال کمال که آبادی وجودی ندارد که آمايد را اسم
 جامد شمارد و جامد امقید نیز منصرف مینماید گوی منصرف را نیز از قسم جامد مقصور مینماید

سامعه او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان من میگویم
 که این محض لغو است بد و وجه اول اینکه خود در معنی حاکم داد ندهنده و طفل باشند از معنی گرفتار
 کرده است و باز در اینجا ذکر بطلان حس همان معنی که مراد داشته است وجه دیگر اینکه از این عبارت بجز
 اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ محصولی نمی آید پس از قبیل گفتار جنون زدگان و جنطیان خواهد بود
 زیرا که سابق خود گفته است که را آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش معنی عاصی گفته اند
 نیست و گشتن مرض است نه عصیان و این عبارت از آری آگنده گوش نه عصیان است تکرار
 همان عبارت است و پس حاصل هر دو عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکه بر سخن فهان هوید است
 خداوند چه منفعت دیده است که این عبارت را که را قابل تخریر فهمیده است شاید درین زمان
 بیکار بوده است از یابوه گویی نیاسوده است بهر حال باید دید که در اقوال متعرض چه قدر باهم اختلاف است
 وجه تفاوت و خلاف نخست خود میگوید که آگنده گوش کر را میگویند نه گنگار و عاصی را و مصرعی که بسند
 آورده است نه دلیل بر معنی کر میتواند شد و نه مانع معنی عاصی و گنگار چنانکه مفضل نگارش کرده ام و باز
 گوید که بازی گوش اندر زبیر نه توشش و حاکم داد ندهنده و فریاد داد خواه نشنونده را نظیر معنی آگنده گوش
 آورده است و هر دو را از غیب کر بودن و گنگار شدن را بیان کرده است و باز تکرار فرموده است که
 آگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه دارد یعنی کر است خود در هر دو نظیر از کر بودن در معنی آگنده گوش
 التکرار میکند و خود میگوید که آگنده گوش کر است پس حقیقت اختلاف را و داشته است بی این باخترند
 اساس حقیقت لفظ و معنی شناس بر سوا می خود چه منفعت دیده است و در صحیح خویش چه حاصل
 فهمیده است انصاف این است بچاره اگر چه بخلات گویی برداشته است بگرچه تم در ساخته است
 یعنی مصع حافظ را که جب حال اوست بشد و در نواخته است رخ به بین تفاوت ره از کجاست
 تا بکجا به پیران قاطع آمان بفتح دال و سکون یون معنی ساختن و ساخته شدن و بر و ملو گرد آمدن
 و هتیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر که بعد از این است مینویسد که ماده معنی ساخته و پرودا
 و هتیا کرده شده باشد پس در فصل دیگر میط از د که آما می سکون پای حطی پر کننده و آرا مینده و
 ساخته و مستعد و هتیا کننده باشد و امر با معنی هم است یعنی بر کن و بیاری و هتیا و مستعد
 قاطع پیران عبارت است از فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمان و یای پای

ممکنه چنانکه خود گفته مصرع سعدی ع ز قول نصیحت گراگنده گوش یعنی بند می شنیدند
 نه آنکه فرخ صوت نه دشت پس منع قوع گوش نه داشتن عین منع کوی گوش است و ثبوت نشیندن
 بند عین ثبوت گفته گارست زیرا که بند کلام حق را گویند و از حق روگردانی نمودن عاده گنگار
 پیودن است چه جای که مصرعه مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع
 در حکایت شاهزاده فاسق است پس چگونه منع از معنی گفته گار خواهد نمود هر آینه این هر دو معنی
 یعنی منع کوی گوش و ثبوت نشیندن بند که عین گفته گارست خلاف معروف من معترض خواهد بود
 و آن این است که آگنده گوش معنی کر است و معنی عاصی گفته گارست و فاسق گفتن از گنگاری
 آن انکار کردن را چه باید گفت و معنی کر گفتن و در مثال ازین معنی برگردیدن چه معنی دارد و اینکه
 میگوید گودکی را که بکلیت نرود و همه روز بازی گذارد گویند موخطت بد یعنی شنود و حال آنکه گو
 نه اعم است نه فاسق من میگویم که اینچنین طفل را اگر شنونده موخطت بد گویند گفته باشند ما را
 کلام درین است که آگنده گوش کر را میگویند و گنگار را نیز ازین عبارت معترض به ثبوت غیر سر که
 طفل را که موصوف به زفخن بکتب همه روز بازی گذاشتن است و آنرا شنونده موخطت بد
 و مادر گویند آگنده گوش نیز گویند حال آنکه او نه کر است نه گفته گار تا از ما سخن فیه فهمیده آید و گارش
 جواب نشاید پس اینچنین عبارت را بجز بدان چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب قضیه اوقات محض
 باید فرمود آری اینقدر آگاهی ضرور است که اینچنین کودک بازی گوشش نکات فارسی گویند
 و اگر آگنده گوش خوانند گفت آنرا فرض خواهند نمود یعنی گوش او چیزی معلوم نشود و قوع
 صوت بند مادر و بد ندارد و لهذا بر شنیدن آن توجه نمی نماید و نیز میگوید که حاکمی را که داد بند گویند
 فریاد داد خواه می شنود حال آنکه حاکم از هر دو عیب مُبراست یعنی نکر است نه گفته گار نمیداند که حاکمی
 که داد نخواهد داد و فریاد داد خواه نخواهد شنید بیشک گفته گار خواهد گردید چنانکه سعدی علیه الرحمه
 اشاره با معنی نموده است چنانکه فرموده است ع اگر تومی ندی داد فریاد می است یعنی
 ای حاکم تو اگر فریاد داد خواه خواهی شنید و داد خواهی داد پس مژد داد یعنی روز قیامت است
 در آن روز باین مجرم ما خود خواهی شد و خدای خود جل دادگری فرموده ترا بشنود و برساند پس
 چگونه چاکر میدادگر گفته گار نخواهد بود و اینکه گفته است آری آگنده گوش است که بطلان درش

گویند قاطع مرغان آگنده گوش را من بکاف نخستین بار می نویسم و نه اشاره ناقلن یا پرسی بودن
کاف ثانی است که در گوش است گوی کاف اول بکاف عربی دهنه است بالجملة آگنده گوش بکاف
عربی کسی را میتوانگفت که گوش او را بزور آگنده از بنا گوش جدا کرده باشند و معنی که که عرب
آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گنه کار بنیاز نیست
سعدی در بوستان به نمود حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش
یعنی پند نمی شنیدند که قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است گوئی را که
مکتب نرود و همه روز بازی گذارد گویند معطلت پدر و مادر نمی شود حال آنکه گوئی که اصم است
فاسق حاکمی را که داد نهد گویند فریاد دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بیتر است
آگنده گوش آنست که اطلال در حس سامه وی راه یافته باشد خواهی فاسد و خواهی زاهد صفت
مرض است نه خصیان ع به بین تفاوت از کجاست تا بجا به قاطع القاطع فصل
سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول را عربی آورد باز میگوید که کاف
اول را عربی دهنه است مگر مرض آگنده گوش است در بحث آگندن نه شنیده است که مؤلف
بر آن لغات را در آنها که بعد الف محدود کرده کاف فارسی است در فصول جدا گانه از فصول لغات
که بعد الف محدود کرده کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حرف تخی را لازم دهنه پس در نظر
حاجت با اشاره کاف فارسی بودن آگنده نبوداری برای کاف ثانی اشارتی ضرور بود لهذا
گوش الضم کاف فارسی بخبر فرموده و نیز متوض و محرک را که کافین نویس بر سر کاف آگنده کشیده است
هم ندیده است افسوس هزار افسوس گوش که میشد چشم هم کور میسازد خدا کند بخاره روی صحبت
آرد متسخ و بگردیزی است میفرماید آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور
آگنده از بنا گوش جدا کرده باشند مگر آگندن بکاف عربی تریادت الف محدود در اول نبرده است
غفور باشد و لاجل و لا قوة الا بالله سی یاوه گوی و انگاه باین بزه یوی بس نرای تخمین
کس همین است که گوش او از بنا گوش بر کنند یا بسوزش می زنند طرفه اینکه میگوید که آگنده گوش
بکاف فارسی بمعنی کر است و معنی عاصی و گنه کار نیست در مصرع سعدی که بسند آورده دلیل بر این
هر دو معنی میشود یعنی آگنده گوش در مصرع مذکور نه بمعنی کر است نه منع از معنی عاصی و گنه کار میکند

و بعد از آن لغاتیکه حرف اول آن الف محذوره و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده گذرن
 و آنگونه غیره را نیز در ذیل همین معنی در ذیل فصول لغاتیکه حرف اول الف محذوره و ثانی کاف فارسی دارد
 نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان بر طفل نادان هم روشن و مبرهن است پس لغات مذکور را
 بکاف عربی ضمیدن کرد و سوائی در نادانی خویش گردیدن است و مضحک برای خود پسندیدن محب
 آنکه کاپنی تو بنی اعتبار شهرت لغات مذکور بکاف فارسی بر سر کاف هر یک از آن جمله دو مرکز گذشته
 است چنانکه در کتاب منطبه کلکته موجود است و درین مغرض از کاپنی خویش هم ناسا تر است که با وجود
 دو بودن مرکز کاف را عربی بنداشته است خطای سوم آنکه مینویسد آنگونه معنی مشتوقبا و مشتو تهالی
 صیغه امر است هم ازین مصدر بهای محقق بیوسته و مینداند که مشتوقبا و مشتو تهالی معنی امر و مصداق
 آن نمیتواند شد آری بر دور امصداتی مفعول متیوان گفت یعنی برگزیده شده اگر گفته شود صیغه امر بها
 محقق بیوسته شود صیغه مفعول است خواهیم گفت در بصورت امر گفتن آن عین فحشا و بغایت نامعقول
 است و آنیکه گفته است چون آستره و آثرینه این نیز غلط است زیرا که آستره و آثرینه که مفعولیت را
 نمی شاید بدل فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آثرنده و اگر گفته شود که آستره و آثرینه فاعل نیست
 فاعل آنکس است که بواسطت آستره و آثرینه موی را میسزد و سنگ بسیار می آثرند خواهیم گفت در بصورت
 آستره و نیز آثرینه اسم آن خواهد بود نه اسم مفعول پس کمال تشبیه آنگونه که معنی مفعول است یعنی برگزیده
 که مراد از مشتو نهالی ابتدا با آستره و آثرینه لغو خواهد بود و پس خطای چهارم آنکه اول از آموزگار نرسید
 که آگنیدن و آگنیده در کلام ساده آمده است یانی بی دریافت این معنی بودن بر دور امشرو و انشرو
 آنکه در کلام ساده آمده باشد پس چرا پیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم آنکه خود مینویسد که آگندن آگنیدن
 یکی توان داشت جدا گانه نباید شمرد باز مینگارند که آگنیدن و آگنیده خرید علیه آگندن و آگنده خواهد بود
 گویی خود بر دور ای میگوید و خود مقدر وی آن برود میشود که یکی را مجرد دیگر را مزید علییه میداند و همه میدانند
 که مجرد دیگر است و مزید علییه دیگر پس دانایان شخص را بعد صد در سه خطا ملقب بلقب مشهور مسفر مینامند
 در صورت اختیار زیاده از سه دیده باید چه سزا تجویز نمایند حق نیست که آگندن و آگنیدن بزیادت یا
 بمعنی برگردن و انباشتن است رسید و مدار برهان قاطع آگنده گوش بضم فارسی و سکون و او وین
 بعضی آلوده دانسته است که گنایه از گنگها و عاصی باشد و مردمان گروناشتوا و خیری و گوش آگنده را نیز

بر امر قبل از ترکیب بسم در لفظ آرا اشعاری کرده ام سوم نام روز اول است از جمله متره قریه ساهکا
ملکی انتقی و در فرهنگ رشیدی است که آفرین تخمین و امر بافریدن و آفریننده پس قول منکر که بمعنی دعای
نیک و نه بمعنی آفریننده بی اصل است چرا که تخمین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از مصرع سفرگی
ثابت قطع نظر ازین در مویذ الفضلاست آفرین مدح و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن کسی را که
کار نیک کرده باشد و امر آفرین و فاعل بد بمعنی پس بهر سه معنی ازین عبارت تطاهر است و اینکه گفته است
که بر وزن آتشین نیست مسلم است میگوید فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتشین نیست بلکه
آستین است کاتبان و کاتبی نویسنده خطا کرده اند که آستین را آتشین نگاشته اند این خطا را بجهت
جه نسبت و اینکه گفته است که آفرین لغت جامد است غیر منصرف بمعنی تخمین این گفتار منتهی خراب است
جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بر آن افزوده است مگر از یاده گوئی نیاسوده است و نه
تنها جامد کافی بود غیر منصرف باعث برای چه تحریر فرموده در حال صورت نیست که آفرین بهر سه معنی یک
صورت دارد و لهذا ایمان یک صورت را بهر سه معنی مینویسند اما اینقدر است که هر گاه بمعنی تخمین خوانند
جامد قرار خوانند و در هر گاه از امر خوانند گفت شتی از آفرین تصور خوانند نمود و وقتیکه بمعنی فاعل
خوانند آورد بعد از ترکیب او خوانند و شت فاعله تثنیه آگندن و آگنده و آگنش و آگند و
آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آگندن و آگنیدن را
دو لغت جدا گانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه نیمه را بکاف عربی آورده
حال آنکه آگندن بکاف عربی مصدر است صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنده بمعنی خنوبت
ششونهای صنیعه امر است هم ازین مصدر به های خنقی پیوسته چون استره و آرنیه اما آگنیدن و آگنده
بشطر آنکه در کلام سائده آمده باشد فرید علی که آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن و آورده فرید علی
آوردن و آورده تا و ب خطای اول مترنر نیکه همان مضمون کهنده را آغاز کرد که این شش لغت
در شش فصل آورده شد است که کسی جواب این سه بوده گوینها بار بار چگونه مرقوم خواهد ساخت و ب تصنیفه
اوقات تا کجا خواهد بردشت خطای دوم آنکه نمیداند که مولف برهان رعایت تقدیم و تاخیر در وقت
تصحیح را بر خود لازم داشته است و لغت را بی رعایت ترتیب حروف تصحیحی نگاشته در اینجا هم آن لغات را
که اول آن الفعه موده و حر و دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است بعد از آن

خربزه شیرین باشد قاطع برهان کسیت که بدین این لغت خود را از خنده نگاه تو انداخت
 آفتاب زدی برای ساکن ویای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زدی و کبیر بالفظیت
 آورد الگانه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده یا چغنی نوشت تا در روزنگ و تشبیه
 هزار میسافت حالی آنکه در تصویر نیز آفتاب زدی و کفایت میکرد و آفتاب زدی در روز مسمویت منقول
 آن آفتاب زدی و آفتاب زدی چنانکه گفته اند اصطلاحیت از سمتا جمهور قاطع القاطع
 مگر معترض طفلی است که دایه آنرا از شیر بریده باشد هر چیزی را که می بیند قوی میکند و خنده می نماید کاش
 کتب سائده را می دید تا بد ریافت جمل خود می رسید و می دید الفضلاست آفتاب زدی در روز یعنی خربزه و در
 مدار الافاضل که در افضلار کامل است نیز همین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زدی در روز یعنی خربزه
 و در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن هم آورده اند پس خنده معترض بر لا علمی خود است و نگفت بر نادانی
 خویش و اینکه گفته است آفتاب زدی سیای معروف کنایه از آخر روز است این نیز غلط است زیرا که بای
 معروف در آفتاب زدی مصدریت معنیش زرد شدن آفتاب است و آنکه کنایه از آخر روز است
 آفتاب زدی بیار تختانی است و بیار تختانی جمول نیز بیار معروف برهان قاطع آفرین بزرگ
 استین یعنی تخمین و ستایش و دعای نیکی باشد و معنی آفریننده متداول است قاطع برهان آفرین
 نه لغتی است که کس آنرا نداند و در لغت آن نظیر باید آورد و نگاه بدان خوبی که با فای آفرین را متحرک
 باید خواند یا نامی آتشین را ساکن و اینکه میگوید معنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی تم میکند
 آفرین لغتی است جاید غیر منصرف معنی تخمین و محبا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفرین
 معنی امر و صیغه امری آنکه اسمی را اول آن در آرند هر گز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصد کوتاهه بر
 وزن آتشین است و نه معنی دعای نیکی معنی آفریننده قاطع القاطع بسیار کنند که آفرین
 با وجود آوردن هموزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از آنجمله کسی معترض است
 که تا حال میداند و میگوید که معنی آفریننده نیست در جهانگیریست آفرین سه معنی دارد اول آفرین
 ستایش بود و این خسر و در توحید میفایید **ع** دلی بخش از شای خویش معمر و زبانی ز آفرین
 دیگران دور بود و معنی هستی و سنده بود و سفرگی است **ع** روح محترم است که شانه صورت
 آفرین بود قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین در نیمه معنی آفریننده است و بر اطلاق فاعلیت

عامت خواهی بخیر نمناک و خواهی بخیر خشک و آغشتن خاص است یعنی آلودن بخیر نمناک و آغار و مضارع
این مصدر است آغارون اگر باشد مصدر مضارع خواهد بود لیکن مسموع نیست بجز لغت عربی مان
آلودن بخیر نمناک است پس در این آغشتن بفتح غین معنی سیو غلظت چنان دانم که خرد در زمین بود هر چه
وجود داشته باشد تا در آب حاصل تنبیه اینکه آغار و آغار و آغارون و آغاریدن را بعد از آن
در چهار فصل جیران نوشتند و آغشتن بسین جمله را بفتح غین معنی سیو غلظت چرا گفتند آغشته را در
فصل دیگر آورده و باز آغشتن بشین منقوطه در فصل دیگر چون نگاشتند و آغشته را علیحده برآ
چه نوشتند آغشتن بشین منقوطه بکسر غین است فقط و آغار و مضارع آن و آغارون مصدر مضارع
است لیکن مسموع و ماقی غلط و بر سخوران موبد است که در جان نوشتند و چارچا آورده و ایار مار و آب
گفتند در هر طرف دیدار کردن است چرا که سه ربع کتاب قاطع برمان از همین یک مضمون مملو و مشهور
است من در اینجا اول این میسرسم که چون آغشتن را بشین نقطه دار و غین مکتوب گفته بود بیرون
و آغشتن چرا نوشتند و باز میترسم که در فرنگ شیدی آغار و آغار و آغارون و آغاریدن هر چهار تیره
بعد از آن آورده است چنانکه گفته آغارنی که بکل و خزان سرشته و آمیخته باشند و نم در طوبت مطلق
و امر بشیرشتن و سرشیده عنصری گوید **ع** عقیق و ارشد است این زمین ز بس که خون در روی او
بیابان فروشد است آغار و آغار و یعنی بشیرشید و بیامیزد درین قیاس آغاریدن و آغارون یعنی
سرشتن و آمیختن این مین گوید **ع** در گلاب دیده هر دم چون شکر آغاردم بد انتی کلامه در فرنگ
همانگری است آغستن با غین مفتوح بسین جمله زده قوامی فتوحی مفتوح یعنی برگردن بود و جز برابری
در خیزی و جای و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه زده و قوامی فتوحی مفتوح و قوامی مفتوح یعنی ترک
آلوده و آغشته بود مولانا شرف است **ع** بعد دست چرخسته داشته شده زمین سر سر چون گل
آغشته شده انتی داشته در شعر شرف بفتح کاف عربی است یعنی زرد آلو و امر و ده که تخم او را برآورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی است **ع** شاگویی ترابی تو دل از غم بدو نیم است چون امر و
گشته بد چنانکه در فرنگ شیدی است پس آغار و آغار و آغارون و آغاریدن و آغستن بفتح
غین و آغشتن بشین منقوطه همه از روی کتب دیگر سوای برمان باشند اسانده درست و صحیح است و قول
کلال کبر آبادی نادرست و ناصح برمان قاطع آفتاب زرد و بکسر بای ایجد کنایه از خروزه

دایره ام میگوید که سخاک جز آلوده گشتی و جانند دست دیا را چون بکل فضا که الودی علی بنذا لقیال
 مگر آسوده را تا اکنون بخراغ و زشتندیه ام پس صرح الوده مشهور تر است از آسوده مقدمه بالعکس
 چگونه باشد مجرب اجتماع این جواب یقین اینجا سید که فهم مقرض از پس راست تا بر سائی طبع طفلان هم
 نیرسد بار دیگر باستان پرداختم که فرقی میان مقترض و طفلان پیدا آید گفتم ای نوبقان مدرس
 دانش میدانید که مشتقات مصداق مشهوره را لغت میگویند یا نمیگویند هر دو برابر بالاتفاق بحجاب
 پرداختند که لغت در اصطلاح آن الفاظ را گویند که میان کند قوم غرضهای خود را از ان الفاظ پس جمله
 مصداق و مشتقات مشهوره باشد یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از
 دایره تعریف لغت مینواند شد هر کس که آنرا خارج از لغت داد گوئی در نوع بی آدم داخل است
 بعد شنیدن جواب هذا بلوح خاطر نقش ستم که طفلان بکتب نشین هم از مقترض در مقام شنای
 لفظ و معنی فرجه پیش اند در رسائی ذهن پیش از پیش طرفه اینکه باز میفرماید در فصل در گفته را
 در لغات شمرده و هم وزن آشفته آورده که لفظی است در عبارت مرقوم نه بر زبانها مشهور
 اینهم نمیداند که اگر مستور میبود در کتب فرنگی چه مسطو میبرد خود میگویم که نمیداند خود نمیدانم که
 کسی که کتب اساتذ را نخواهد دید کی بدانش که خواهد رسید برهان قاطع آسیم بر وزن حاجیم
 بلغت ژند و یا ژند او ستاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برهان ما را سخن در صحت
 لغت آسیم است اگر از روی ژند و یا ژند باشد از روی فرنگی که در قاطع القاطع آری کسی که
 نمیداند از سخن در صحت لغت چرا نباشد جز ژند و یا ژند خود موجود است تا نشان داده شود و
 در فرنگی که در نیز نمیدانم این لغت را یعنی کورگاشته از بابی که بجا کتابهای کور بود از دست خویش را قطع سازد
 تشبیه اغار و اغارد و اغارد و اغاریدن و چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخر آورده چون ازین
 بگذری بنکر که که اغندن لغت غین و سکون سین بی نقطه نگاشت و معنی سید صحت که بزور و کردن
 چیزیت در چیزی برای اغندن مسلوب است و آغشته را که مفعول اغندن خواهد بود چنانکه نوی
 اوست در فصل دیگر نیست پس در فصل دیگر آغشته نشین منقطه و لغت غین یاد کرد و معنی آن
 سوای معنی آغشته نشان داد بی بی این بنده خدا چه تراز میخاید آغشتن نشین نقطه دارد
 غین یکسور بر وزن دشتن مصدر است مشهوره و معنی مرادف آلودن بدینقدر تفاوت که آلودن

نکاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ ازنگ و فینور که بجز صورت در یک معنی است
مفصل تحریر خواهد شد در مصیبت انصاف است مصنفان است بفرمانند حق سبحانه که است غیر از این حکایت
بظهور رسید میفرماید فایده مرغ فهمیده است باید دید که جای از زمین مقرر شده چگونه میروند و گوی میفرماید
که از مشیت مرغ بدست نیکوکار جهان گمان میکنند من میگویم سخنان میدانند که این گمان ناسا
است و میدانند و حسد حاصل است و باقی عبارت یعنی استه و دسته تا آخر این فصل از این سخن ضمیمه
نیت که بنگار این جواب قضیه اوقات بر خود جایز دارم و قمار را تحریر آن بر گمارم بر آن قاطع
آسوده روزن آلوده معنی بی از حمت و پیر حمت بی مشقت باشد و معنی خفته و خوابیده هم
آرد است قاطع بر آن قاعده است که هر شخص اعراب از نظایران لفظی آرد که نسبت
بلغة آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است
کس آرد که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن که در کان پیش از آنکه گلستان خوانند صبا
مشقات علم هم میراند مشقات مصدر مشهوره را لغت سترون کار آدمی نیت و فصل دیگر
اشفته را در لغات سترون آشفته آشفته آرد که لفظی است مستورنه در عبارت مرقوم نه
بزرگانها مشهور قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض است که اگر عقول عشره کجا باشند
حوالین گفتن توانند بهیات بهیات شهرت جهان و استعداد چنین **ع** بر عکس نهند نام
ژنگی کا خورده الفصحه اندیشیم چه تحریر کنیم که از عهد جواب بر ایم درین اثنا حسب اتفاق در کوه
از کوههای دلی که امروز بخوابها آباد است و بنیادش بر باد گذرم افاد و برادر کتاب و بعل
که هنوز از خورد سالی راه کتبش ساخته بودند و چهارم شدند و پیری خوانند خفرا بنگار دیدم و
بجز بهتر از رسیدم بلج میدانند که محمد حسین در کتاب خود لفظ آلوده را نظیر آسوده آورده است
و میباید که نظیر آسان تر و مشهور تر از نظیر که باشد و در اینجا مقدم معکوس است یعنی آسوده مشهور تر
است از آلوده یکی از آن میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بجنید و گفت شاید که در زمان
محمد حسین باید رونج دکن که مقام سکونت او بوده آلوده مشهور تر از آسوده باشد تحول او مورد
اعراض نیت هنوز تسلیم و محرم تسلیم نگشته بودم که برادر خورد اوقاه قاهی کرد و گفت برادرم
خطا کردی که قید زمان و لفظ میان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیر خوارگی تا حال و ایام

اتفاق اقوال و جوامع لغات هم از اسناد شمارا ساده پای کم نمی آرد و در اثبات حقیقت قدمی
 پس نمیگذارد و در مویذ العفلا است که استان بر خاستگی بلند شد و کثرت رونق یافت و نیز معدوم
 شد و ویران گردید از خوانی کذا فی الادب در فرهنگ ریشه است که استان بر خاستگی یعنی خوانندگی
 و نیز بلندی و جاه و رونق یافتن و در مدار الافاضل است که استان بر خاستگی یعنی از کثرت رونق بلند
 شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیری است استان بر خاستگی کنایه از دوزخ است اول کنایه
 از خراب شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است استان بر خاستگی
 یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم گردید و کثرت و علی بن الفقیه در سوره بقره آن را
 جماعتی از محققان بر وجه این معنی اتفاق با مولف بر آن دارد قول مقرر را که یکی از معانی الکناس است
 کدام کس در شمار آورد و بر آن قاطع استینه بر وزن ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر آن
 اینچنین لغت عربی را چگونه بی سندیاورد داریم حال آنکه خود نیز باور میدارد که در فصل دیگر استینه هم بر
 می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استینه بر وزن استه یعنی
 تخم برخی از میوه دیده است و آن خود تبدیل نموده است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز گویند
 بچاره مناسب است تخم که در میوه و طیور مشترک دارد در صورت لفظ تقریبی یکبار برود و معنی بینه آورد
 قاطع القاطع هر گاه استینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غراب است آن چگونه تصور شود
 و در فرهنگ جهانگیری است استینه با سین موقوف و تالی فوقانی مکسور و بای معروف و نون
 مفتوح و های مخفی تخم مرغ باشد و در است استینه بینه مرغ و مرغ را نیز گویند و در میوه است
 استینه با سین موقوف بینه مرغ و قیل با شین معجمه نیز در بحث شین نوشته است که استینه همان
 استینه است در شمس اللغات است استینه با سین موقوف و تالی فوقانی مکسور و بای معروف و نون
 مفتوح و های مخفی تخم مرغ باشد پس اتفاق فرهنگ نگاران در نگارش این لغت دلیل بر عدم غراب است
 احتیاج پسندید که در ادو اینک گفته است که خود هم باور میدارد که شین منقطع هم آورده است ازین
 عبارت بطور میرسد که نزدیک معترض یعنی باختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک معنی استعمال
 مینماید و لغت مختلف بصورتی هم ترادف مینماید و این محض غلط فنی و لاعلمی است چنانچه از قول
 مویذ العفلا ثابت است که استینه و استینه را بهر دو صورت یعنی سین همه منقوطه در دو فصل یکی

محت آورده و باز نوبت چهارم و لغت آرنک ریخت و محنت ناظرین افزوده قطع نوار از ننگ عدم تحقیق
عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنک و آرنک است در هشت فصل آورده و یک ورق همایع کرده است
چه خواهد بود تا ویب بر جدا جدا نگاشتن الفاظ اعتراض تم میفرماید زنی الواقع از خداوندگان جدا
شتر معنی نماید خدا را دشواران گردانید و خاطر نشان من فرماید که این اعتراض چه معنی دارد و بجز
گوش خراستی کدام نتیجه آرد و طریقی که آرنک هم بر ارجاع همین سخن خواهد کرد و منفرستندگان خواهد بود
که ده جان نوشته است و پنج جانگاشته خدا امان بخشد چه کند بیچاره در تمام عمر که قیاساً به نسبت همایع
رسیده باشد همین یک مضمون است آورده است و در تحصیل همین یک معنی زمانه بسر برده میباد و در
ریج ضایع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحریر
سایب اگر چه انکار لفظی از الفاظ مذکور یا معنی از معانی مسطوره صاحب بر آن به ثبوت نرسد که مبتدا
تفصیل و تحریر تا مثل آنها پردازم و اوقات خود را صرف سازم لیکن به تنبیه آنی بلکه تا دیباچه فرمودم میمانم
که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدد مثل فرهنگ انگلیسی و فرهنگ شیک و موهبای المفضلالی مدارا لاف
و فرهنگ کبر و غیره با مع اختلاف ذال ساده و ذال منقوطه و ذای عربی و فارسی و غیر آنها در معانی مذکور
برهان معاشقه اساتذہ جدا گانه رقم پذیر است اگر دیدنی است در کتب مذکوره نگردد برهان قاطع است
بر خاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان
مبطلانه این عبارت پیدا آمد که کتی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ما شناس هیچ جابجایی
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو مرتبت است و بر خاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از افنداد دست و دهنست که بلندی بنای آستان از سخت امری دیگر است و
بر خاستن که حدوت فحشه میخواید امری دیگر گوتهای سخن بر خاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید با تمثیل آستان بر خاستن قاطع القاطع بمعاینه این عبارت
بنظهور پیوست که این هندی اگر آبادی خود را بجهت زبان فارسی می شمارد و بر کلام اساتذہ نظر نمی گذارد
و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصص باطله می انگارد میداند حق همین است که من میگویم و همین راه
تحقیق است که من میگویم و همین اندک نگارندگان لغت و نویسندگان فرهنگ خوبانها خورده اند که
همه لغات را جمع آورده اند و چه صومها کشیده اند که به پایه تحقیق رسیده اند حاصل کلام اینست که اتفاقاً

استداد جنون و در سبب که بعد فصلی چند اعاده نموده بچوب آن بناید بر جهت اما به تدبیر و علاج دفع آن
 باید ساخت علاج نیست که متعوض اول بقصد سبب اندام تنقیص محض نماند نماید بعد از آن ادویه مسهله سودا
 استعمال فرماید یقین که در مدت هفته اگر زیادنی کشید در عشره جویش سودا فرو خواهد گردید و بحال سبب اصلی خواهد گریه
 ارشاد است که در شرح معانی طوطی صحت بیکار برده معنی آردن خلاصیدن و آبیجه کردن ناموده و در
 آردن ستره زدن و آرنینه بستنک آسپا زدن افزوده و باز میگردد که آردن برای عربی نیست و آرنین تنون
 نادانی است و تصحیف خوانی صحیح آردن است برای مثلثه من میگویم که اگر خود معانی لغات مذکوره نمیدانست
 و نیز بودن آهنازی عربی و فارسی محقق نبود میبایست که در فرهنگهای دیگر سوای برهان میدید و تحقیق میساخت
 نادیده چرا با بکار گرانید که کار بر سوای ایجا میدرد سویدا الفضلاست آردن بازار عربی موقوف از نگردن
 و خلاصیدن سوزن و مانند آن و بقصر نیز آمده است و آرنیدن همان آردن و بعضی برای فارسی گفته اند
 و در قضیه بعضی مافرا از آهنازی و معنی زنگ کردن برای فارسی است آهنازی و در فرهنگها بکار گریه آمده
 بازار عجمی مفتوح و دال و اخفای سوزن زدن و ستره زدن و آرنینه بستنک آسپا زدن باشد نوعی که
 نشان آن نزدیک هم واقع شود هر چه مثل آنها باشد آنرا آرده خوانند نظیر فارسی گفته **س** رخ عذر
 چنانگردد و آرده بلده بسوزنی که نرزانش که آرد و نرزانگ به حکیم اسدی رست **س** دل بزد
 بیدار گشتان بسوزد که هرگز نبینند جز تیره روز به باغ گلستان کنی آرده که بخشایش آرد برایشان
 دده و آرنیدن معنی آردن بود شرح آن در ذیل لغت آرده مرقوم شد سید و الفقار اثراتی فرماید
 کشف کرد هر که میگشت از طوق امرت سر به لبان فارشیش کرد گشت چرخ تیر آرن **س** استغیبه و
 دشمن لغات است آردن محدود بازار موقوف کردن و خلاصیدن سوزن و امثال آن آمده است
 و آرنیدن محدود به مثل پس ازین هر سه قول بود جهانگیری و شمس لغات آردن و آرنیدن برای عربی
 و آردن آرنیدن و آرنیدن برای فارسی و عربی با تون هر پنج صورت معنی **س** صاحب برهان مرقوم
 کرده است به ثبوت میرسد در مصیوت اعراض متعوض سخن است دروغ بفرغ تیر از چراغ آرزو که
 آرنیدن برای قرشت و آرنیدنک آرنیدن و آرنیدنک برای فارسی و آرنیدنک برای آرنیدن و
 فارسی چهار لغت در چهار فصل معنی قوس قزح مینگار و خوف از خدا و شرم از خلق ندارد و هم در بیان
 آرنیدن بدل ساده و آرنیدن بدل منقش و آرنیدنک برای هوز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا معنی پنج

و غیره بچند معنی مستقل است و الوذ محض معنی کوه است و پس بر آئینه قول معترض که هم معانی در و ذ را
 تحت آرد و ذ را بنیاد و محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت نامندگرگی
 باشد و در معانی و مواقع استعمال آن فرق در میان آنها پیدا آید چنانکه در ضمن الفاظ مذکور بالا
 و اینکه میگوید در و ذ را بنیاد ایجاد مصنوم بر وزن آرد و ذ و خرسند من میگویم که هر گاه در و ذ را بنیاد ایجاد
 مصنوم آورد بر وزن آرد و ذ هر چه را ذکر کرد و تا یکید بجز سنجند چنانچه فرمود در و ذ را بنیاد صفت ال ایجاد
 بمصنوم کدام صورت دیگر محتمل بود که زبان عامه را نگارش آرد و ذ فرمود ال گناه بدین خوبی که خرسند
 هم برای تا یکید ترقیم نمود مگر اعتراض خود را که در بحث آورد و جای دیگر نیز نوشته بود فراموش
 کرد و چرا نمکند مثل است که در و غلورا حافظه نباشد الغرض معترض در شرح آرنک در گل ولای
 فرورفته بود در بیان آرد و ذ میان خون حصین غوطه خورد قحوله تنبیه آردن و آژدن را
 دو مصدر انگاشته و زارا که حرف ثالث است در هر لغته متحرک آشته و باز آژیدن و آژیدن
 آژیدن و آژدن در چهار فصل جدا گانه معانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین بی ربطی که بجای
 دست در شرح معانی طرفه خلط محبت بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی
 آژدن خلائیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن و ناموده و در آژون با وجود این است
 معنی آستره زدن و آژینه به سنگ آس یا زدن افزوده یارب منشاء تحقیق این پراکنده گو
 قیاس است یا الهام آژدن نه برای عربی است نه برای متحرک معنی رنگ کردن آژیدن
 برای فارسی مکتور فرید علییه اگر باشد گو با سن آژیدن بنون نادانی و تصحیف خواهی است
 لغت صحیح آژدن است برای مثلثه ساکن بر وزن یا فتن و با فتن و این را چهار معنی است
 بجنیه زدن و حجامت کردن یعنی خشن تن با ستره و مجید یا فتن آس یا سنگ و کشیدن آژور
 جامه اما آله بجنیه سوزن است و آله حجامت آستره و آله خشن آس یا سنگ و کشیدن آژور
 آژینه و این آژینه مشتق از آژدن است و آستره از آستردن دیگر جامه آژور و بجنیه کار را
 آژده گویند لغتی منفوی آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای برای فارسی جمعی عربی نیز
 خوانند تا ویب میگوید که آژدن و آژدن را دو مصدر با نگاشته و آژیدن و آژیدن
 و آژیدن و آژدن را در چهار فصل آورده و انایان ما بر آنکه این اعتراض نسبت بدان آژده

میگوید که اگر غیر ارونده است فرو شکوه و زیبائی معنی آن چنانست درین عبارت لفظ آن را اشارت
 معلوم نمیند و که کدام ارونده است بالف مقصوره یا محدوده زیرا که اگر ارونده بالف مقصوره را ارنده
 میگردد انهم می بینیم که خود گفته است که فرو شکوه در معانی آن نوشته است اگر ارنده را ارنده می دانست
 چرا میگفت که فرو شکوه معنی آن چنانست و اگر ارونده بالف محدوده را اشارت قرار میدهم
 نمی اندیشیم که اگر غیر ارونده است فرو شکوه معنی آن چنانست چرا گفتم ارونده بالف محدوده را
 غیر ارونده بالف مقصوره هم قرار دادن و از معنی فرو شکوه که غیر معانی ارونده بالف مقصوره است
 انکار کردن چه معنی دارد اگر در لغت با هم غیر باشند و در معنی مغایر هم استعمال مابیند قباحست
 آری اگر هر دو لغت یک معنی دهند در معانی مغایر هم مستقل میشوند و شوازی رومی و غرض
 خلاصه گفتار پراکنده میز آنزدیک بن سلیم چنانست که ارونده بالف مقصوره ارونده بالف محدود است
 میباشد که همه معانی ارونده تحت ارونده می آوردند و ایند که این شکی است ناپسندیده و
 شکی است ناپسندیده زیرا که آب و آو فی الحقیقت یکی است و همچنین خواب و خواب نیز محض مابذل
 با خواب و آب صورت دیگر است بظهور پیوسته است و همچنین خواب را صورت دیگر که خواب است
 هویدا گشته آو همان آب است و خواب همان خواب پس میباشد که مقدار معانی آب و آو و خواب
 خواب با هم مساوی باشد و موقع استعمال آب و آو و خواب و خواب با هم متحد رود و هر گز چنین
 نیست معانی آب متحد است چنانکه در فرهنگها مذکور است و معنی آو همان یک آب ترجمه آو
 باشد و همچنین خواب که حاصل بالبعد تحقیق است و خواب محض را نیز گویند و خواب محض در یک معنی
 اولی خواب دیده شده پس ارونده و آرونده را همین حال خواهد بود و ایند که گفته است که ارونده بفتح الف
 و ارونده بلام نیز نام کوه است راست گفته اینقدر من هم در آگاهی می افزایم که ارونده نام دجله نیز
 هست و تجربه و آرایش را هم گویند بخلاف ارونده فردوسی است بازی تو ارونده را دجله خوانند
 اگر فارسی را ندانی زبان ما را مان و ارونده مردمنه فراز آورد گونه گون سیم و زر و جهانگیری
 در لغات است ارونده بفتح کیم و سوم فروزیبای و متهری و نام کوه است که بکوه سنگ در آن
 جانب مغرب واقع است و در زبان پهلوی دجله را گویند و نیز معنی بهار و زیبا و پسندیده است
 پس ارونده و ارونده اگر چه یکی است که در لغت و معانی هر دو تفریق است ارونده بمعنی کوه و دجله را نیز

بیماری آنگی از رازی فرموده **ه** گفته ترا نسلم شوق و نشاط و اقبال از بوده نصیب و شکر آنگ
 زنگ دارد پنج معنی که در جمله شرف شرفه گوید **ه** برطل قهرمی ز ندرایت کای شاهزینیه
 اینجا آنگ است بد ششم حاکم باشد و از آنگا زنگ نیز خوانند اهتدی کلامه و کما زنگ که است از کتاب
 زمین در آنگ منی حاکم کشید که میدانم که در دهنن زنگ قافیه معترض تنگ است تا آنگا شد **ه**
 ای وجودت همه مجموع عقل و فرنگ بد زنگ نیز بدانی توجه دانی آنگ **ه** برهان قاطع
 از و نفتح رابع و سکون نون و والی بعد نشان و شوکت و فر و شکوه را گویند قاطع برهان
 هر که گفته نشسته تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصوره مع الراء که از و ندر او ندر
 بالف مفتوح لگاشته و فر و شکوه معانی بسیار از هر این لغته فراهم داشته لاجرم حیرت رو میدهد که
 اگر مثل آسب و آسب و آداک و آداک آروند و آروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغته آروند بناور
 اگر آروند غیر آروند است فر و شکوه و در بیابای معنی آن چرا نوشت در بیان لغته آنگ از الف و لک
 در بیان آروند تا سینه بخلاب فر و رفت سخن نیست که آروند بفتح الف و الوند به لام نیز نام کو بی
 باشد که آروند با الف محدود و آروند بر وزن رضا مانند نیز گفته باشند و آروند بضم الف
 خلاصه و زبده و سبط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم و سایر آروند را یعنی
 چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموگار هر مزد تم عبد الصمد گاه گاه در
 مکاتبات خود را آروند بنده نوشتی چون بزوش رفت فرمود که آروند بنده مضاف و مضاف الیه
 منقول است یعنی بنده آروند بنده ترجمه عبد و آروند ترجمه صد نیز میفرمود که چون طبایع لطیف ستار
 دوست دارد و آروند را که اسم کوه است بمعنی تکلیف و قاروشان و شوکت نیز آروند و آن نیز نوشتی است
 که در و ندر بدل ایجاد مضموم بر وزن آروند فرسند مرد بیگانه کیش خالف ملت خویش را گویند قاطع القاطع
 آشفته بیانی منکر دماغ را بر نشان میسازد و عقل را رگر داب جیرانی می اندازد میگوید در بحث
 الف مقصوره اگر در من میگویم که قاطع مباحث چرا میتاید و الف مقصوره را در بحث الف محدود
 چرا ذکر میفرماید و باز میگوید که آروند با الف محدود لگاشته و فر و شکوه معانی بسیار بر این لغت
 فراهم داشته و بازمی لاید که اگر آروند و آروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت آروند بناور
 و میگوید که این آروند با الف مقصوره است یا محدود که همه معانی برای او میخواند و باز میگوید

خواهد نمود و خود را رسوای عالم خواهد فرمود و میگوید آرا لغت و سایر معنی من میگویم که برای افعال
و تفهیم اکثر تخمین امر و وقوع می آید اما اعتراض را نشاید اعتراض بر غلط و تفسیر آرایه بسیار غلط
نیست پس اعتراض لغو خواهد بود و کس بسبب رضا نخواهد شود **پربان قاطع** آرنک است
خاری بر وزن و معنی آرنج است که حرف باشد و رنگ لوان را نیز گفته اند و معنی همانا و سیدار
و گمان بدی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بعضی مکر و حیل و فریب نیز است و معنی گونه
و روشن طراز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنک یعنی بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم است
و حاکم ملک نیز گویند **قاطع پربان** نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بخوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق است که آنرا در سندی کهنی نامند و معنی لوان و مکر و طراز همان رنگ
است که معنی بسیار دارد و آرنک انگاه پذیریم که افزودن الف محذوره ما قبل رنگ مسلم
گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آرنک است که خود این بزرگوایم در دال العجد نوشتیم در دال
شخصه رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گویند داشت مایستی نگاشت که محفف آرنک است حق تحقیق
آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل منه رنج است و آرنک در اصل لغتی است و رای آرنک بمعنی
رنج و محنت آرنک بدین معنی یا فرید علییه رنگ خواهد بود و محفف آرنک انالی سند با و نتوان و
همچنین آرنک بمعنی سیداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سند نخواهد و اینکه نام میوه
نشان میدهد سخن است که اطفال را بخنده می آرد میوه را نایج و آرنک است همچنین حاکم را کنار رنگ
خواننده آرنک سح ای تو مجموعه خوبی زک است گویم **قاطع القاطع** بر آینه خون تضر
بخوش آمده بود حرارت صفا آنرا حرق ساخت نوبت به سودای اتراتی رسید و بکثرت صفت بخار
با اختلال دماغ انجامید اینهمه پربان نتیجه همان سودای جو شانت الغرض در فرسنگ جهانگیر است که
آرنک را می متفوح بنون زده و کاف محمی شش معنی دارد اول رنگا گویند طهر غایابی فرموده
آرنک زرد باد چونا زنگر و صمغ بادش سر بریده چو سر گفته باورنگ بودم آرنج باشد
مستور شیرازی است که هر چند تو ظلم باز جنگ بود و شش بریده از آرنک بسوم معنی همانا
آمده او ستاد رودکی هرگز رنگد سوی رخ خسته نگاهی آرنک نخواهد که شود ستاد دل
چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته هرگز از نور سیده بخوری آزاری نه هرگز از نور سیده

یعنی آرایش کردن بیاراقاطح برهان آرا لفظ است که تغییر اعراب بر او برنجیرتوان است در نحو
هموزن کوه کندن و خاراوردن یعنی چه دیگر آرا یعنی آرایش کجاست و آراینده را کجا گویند سخن آرا
و بزم آرا نظیر منتهو اند بود این خود کلام متعترض خواهد بود که صیغه امری افزایش اسم در اول افاده یعنی
فاعلیت نمیکند بجای و از آنجائی مین که مابان کار میگوید که امر بد معنی هم است و توضیح میکند بافتنه
یعنی آرایش کن و بیار اگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را با افزودن مای موصوفه زاید باز آورد و یا
آرا جز امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بد معنی نیز هست سخن دانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین
خدای با من مگویند که آرا لفظ و بیار معنی مگر این تقریر بلا یعنی معنی دارد **قاطح القاطح** یارب
این چه سود است بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر بوج بزبان آوردن یعنی چه کوی طفل نو آموز است
آموخته را یاد مینماید بی سبق نو خوانده را تکرار میفرماید بیچاره چیزی دیگر نمیداند همین یک مضمون کتاب
عز در امل و مشحون میسازد و به تنهایی یادگار خویش سعی تحریر آن می برد از و میگوید آرا یعنی آرایش کجاست
نمیداند که هرگاه امر یا اسم ترکیب یابد گاهی افاده مصدرت میکند و زمانی فاعلیت را باشد و
وقتی معنی مفعول میدهد پس بموجب این قاعده آرا یعنی آرایش هم خواهد بود که بعد ترکیب باشد
میگوید که صیغه امری افزایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن سخنان معنی فهم
هرگاه این نیا و گوئیهای متعترض را باین عقل خوانند سنجید از یاد هم سبکت خوانند فهمید زیرا که طفل
ابجد خوان هم میداند که الف معنی فاعل می آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانای و بنیاد و غیر
یای تحتانی معروف افاده تکلم میکند و آنرا یای مستکرمی نامند چون ابوی و عموی حال آنکه بی ضم ضمیم
یعنی بغیر افزایش لفظی در اول آن هر دو الف افاده فاعلیت میکند و نه یای تحتانی معنی تکلم می باشد
و بالف فاعل و یای مستکرم شهرت دارد چنانکه در رسایل خوانین فارسی شایع است می نگارند که
الف معنی فاعل می آید چون دانای و بنیاد و یا معنی مستکرم است چون ابوی و عموی در صورت اگر بنویسند
برهان حسب عادت حارثه اهل خوانین لفظ آرا را قبل از افزودن هم در اول آن معنی فاعل اطلاق
کرد و نظیر آنرا که سخن آرا است بعد از آن نشان داد قباحت صیبت و از میان اهل خوانین هر چند
بهم رسید پس همه جا و بد گویای معترض از خیال بنگی پیش نیست و دیگر از زخمهای منکر را چه
جواب دانندگان نیک میدانند که خط و مال بخور لیا است نیست که از امر بودن آرا انکار خواهد

چه کرد که قدرم را بمعنی اسپ آورد ناگاه ملهم غیبی ترده بپوشش از فردا داد که اینهمه از فردا در کتاب معترض حسد
 سرشت است صاحب برهان خطا نگزیده است و از دم را زینهار بمعنی اسپ تیار کرده گشت نشانی نماید
 و باقرای مفری باید رسید به هدایت ملهم غیبی بر حاشیه و کتاب برهان را بدست آوردم در ایامم که
 ویرایای تحقیق بر جاست و این کوچه چشم در مرض کوری مبتلا در برهان صفا نگاشته است که آوردم
 بر وزن چارم مخدزین اسپ را گویند که چنین و چنان باشد در گمان افتادم که در بحث دال منقش
 بمعنی دیگر دیده باشد ورق گردادم و بحث دال منقوط را بنظر آوردم نگاشته است که آوردم
 بفتح رابع و سکون میم زین اسپ را گویند که چنین و چنان است شهبی برپدید آمد که در بحث الف مقصور
 دال ساده بمعنی اسپ در نظر حاسد آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور گزستم مرقوم
 است که آوردم بر وزن ادهم مخدزین اسپ است و تکلّم اسپ گویند چون این عبارت را گزستم بقیه
 پیوست که اینهمه از قرای مفری است بگزیدگانها اگر درین معنی شبهتی زری دهد باید که کتاب
 برهان را که منطبقه کلکته است بنیز و به جمعیت خاطر نشیند و معترض را باقرای درازی گزیند چون مطابقت
 برهان خاطر بر نشان ها کسار از همه سو جمع گشت قول شخصی یاد آمد سخن چنین را علما میگویند که در
 که من چیزی نگویم و چه چندین و لیکن مفری را چاره نیست که او از خود سخن آفریند قصه کوتاه
 این خرم علی مخدزین را بر پشت خود نهاده است و اسپ بی زین را در میدان تحریر جولان داده نامزبان دیگر
 که خود بر غلط بودن و باز در یاد گوئی اینهمه مطلق عثمانی نمودن بر آینه دو سو داد با عیش مجیده است و کار
 همچون کشیده گاهی مجنون و اخنوخه بیجا میزند و می بقاه راه بنیاد مضحک خود می دهند وقتی برای وضع
 نفس خود و لاجول میخوازد ساعتی بالیخولیا را که امراض لازمه است باظهار میرساند میجویم که بر او این لایق است
 بدشنام بردارم و این سودا زده را برای معقول معقول سازم اما بخاطر رسید که بدشنام بردارم زبانی خود را
 بلوث بدگویی بلوث سافتن است بر همین سخن گفتا کردم که اینهمه خنده قاهه جنون و بالیخولیا عاید حال همین
 نیکو گال است و بس ناظرین انصاف مندر را باید که سخت اعتراض بحرف نگرند و باز بر مضمون جواب
 بخور و رسیده کتاب برهان تا طبع منطبقه کلکته را بنظر آرند و معترض میباید بدلیری و دلاوری استایند
 و این مصراع را بدیهه تقای مبارک فرمایند رع این کار از تو آیدم و ان چنین کنند برهان قاطع
 آرا بر وزن چهار آرایش و آرایش کننده و آرا میزده را گویند همچون آرا و برقم آرا و امر بد معنی هم است

اما عبارت ازین است که الف را بیای تختانی برل میکنند چنانکه کتاب کتیب رکاب و کتیب در آنست
 نیز ما قبل یا تختانی که سورا شده مفتوح و نیز الف در آتش بعد تا وقت کجاست که آنرا بیاید
 کرده باشند دیگر اینکه قرانی شمار دیگر که بالای این شعر مرقوم است ریش و خویش و نیش و غیر آنست
 مفتوح گفتن آیتیش که غرض صحت و نادرست بلکه نشان محرومی از دیدن کلام او استادان اهل زمان است
 برهان قاطع آوازش بکسر می هوز بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرت کردن و در راه خدا چیز
 بکسی دادن باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار از زارش است بر وزن برداش چنانکه خود در
 فصل الف مقصود به بارانی قرشت می آید از زارش زاده بگر فکر دکنی است قاطع القاطع
 زاده بگر فکر دکنی میساید و کتیب ساده را مطالعه می نماید در صورت و در فرهنگ و شاه و
 ابراهیمی هم هست که از زارش بمعنی خیر و خیرات کردن است برهان قاطع آذرم بفتح زایج و سکون
 میم سی را گویند که مخدزین آن دویم باشد و بمعنی مخدزین هم آمده است قاطع برهان سخت
 بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است میخندم سپس بر این کلمه که اسپ را گویند که مخدزین آن دویم
 باشد تو بیت از خنده میگذرد و پناه پناه میسر آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست چیزی است که بزرگ
 اسپ بپند چون لباس وجه تشبیه منتهی از بود بهیت خاصه مخدزین وجه تشبیه اسپ چون گود
 گویی هرگاه مخدزین دویم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن بخورد و پشت آذرم نماز
 مگر آذرم نادرست بر سر اوست آدم است و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از
 بزجاست لاجول و لا قوه الا بالله خود این لغت را در تحت الف محدود با دال ساده بشرح
 بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد و درستی نیست که اندراج ذال نقطه در جنانکه در آذرم خون
 بود در آذرم بالیخو لیا است همان آذرم است دال الجذ و آذرم نه اسپ را گویند بلکه مخدزین را گویند
 که اسم دیگر آن کلمه است و در عرف اهل هند خوگ اسم اوست در اصل خوگ نیز فارسی است مانه بدین
 صورت بلکه خوی گیر با و محدود و تختانی خوی ترجمه عرف و گیر صیغه امر از گرفتن قاطع القاطع اظهار
 سکون میم برای توضیح تام است و نیز لطفاً اینکه که مردم اندک از قاعده سکون حرف آخر لغت فارسی
 آگاه نیستند و در شبهاتی افتند خنده کردن ماده خط را با ظهار آوردن است میگوید اسپ را گویند
 مجرود دیدن این عبارت که اسپ را گویند حیرتم روی داد که صاحب برهان با این مرتبه تحقیق چه کرد

مینویسد ایش در زبان بهلوی قدیم لفظیت جداگانه بمعنی تعظیم و مکرم اسم دارد در فارسی آتش
 است بالف حمد و ده و تالی فوقانی معنوقه چنانکه خود نیز در تالی فوقانی مع لکنش تثنیای
 معنوقه بمعنی آتش خواهد بود قاطع القاطع قافیه آتش با دانش ادعای نیست نظامی گوید
 همه کارشان شرب آشگری بزنگنه کسی کرد چالشگری و در برابر فرسنگ مثل جهانگیری و رشیدی
 و غیره ماکره تالی فرشت که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و آتش را مبدل
 آتش میگنارند چنانچه در جهانگیری است که آتش با دال کسور و یای تحتانی آتش باشد چون علماء
 فرس تبدیل هر یک از حروف بست چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی اوقات و در بعضی از
 مواقع چنانچه در این ششم از مقدمه این کتاب ذکر یافته ماء آتش را بدل کرده آتش گفتند و
 چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنا برین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دالالت بر
 کسر با قبل کند آتش خوانند شعرا و نوری **ه** گر کند خوب آستان تو حکم **ه** شمه جوها شود آتش
 انتهی کلامه و همین است در رشیدی و غیر آن پس در بصیرت آتش بفتح تالی فوقانی از قبیل تصرف
 خواهد بود که استادان صاحب قدرت بکار برده اند چنانکه قالب که بکسر لام است بفتح لام خوانده اند
 و بالبت کتب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر که بکسر فاست بفتح آن خوانده اند و خود ز قافیه آتش
 پس قول منکر مع مشکله استاده که بعضی از آن بر حاشیه قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح
 تا همیشه و موضوع بودن آنرا بکسر تا منعنی نماید و اینکه آتش را لفظ جداگانه بمعنی تعظیم و مکرم آورده
 است اینهم بی سند باینست و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آتش بدل از آتش
 است و آتش را گفته اند چنانچه شعرا و نوری که بالا مذکور شد دلیل بر این معنی است و نیز آتش که مشع
 آتش است دلیل صریح بر این معنی است که آتش بکسر تا و فرشت موضوع است و پس زیرا که اشباع در آن خوانند
 حرکت است بد بصیرت که از درازی فتح الف داز درازی ضم و او از درازی کسر یای تحتانی ظهور آید
 چنانکه ایجاد آچاره افتاد و افتاد آتش و آتش او تادی است **ه** از سکه تم سوخته شد
 ز آتش فرقت **ه** در خرقه بخر شعله آتش ندارم **ه** یکی گفت که درین شعر آتش بفتح تا و فرشت است این
 گفتار را شنیده از خنده بیایبم چون از آن حالت باز آمدم گفتم ای ناخوشناس اول این باید دید
 در آتش معنوقه التا که ام قاعده جاری شد اما نه نیست آن در الفاظ عربی اجرامی باید و قطع نظر از

منقوله نام کرده با استعمال آوردند و برای امتیاز هر دو قاعده ترتیب چنانچه خواهد بود فی الجمله این طریقی گفته
 ۵ آنکه بقای سخن میرانند در معرض دال ذال را بنشانند ما قبل وی را ساکن جزوای بود
 دال است و گرنه ذال معجم خوانند و نیز این معین گفته ۵ تعیین دال ذال که در مفردی فتنه
 ز الفاظ فارسی شبنوز آنکه مبهم است ۴ حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود ۴ دال است و هر چه هست جز
 این ذال معجم است ۴ و این رباعی حکیم نوری هم دلالت بر این قاعده میکند ۵ دست بسجا
 چون بدینصیا بنمود ۴ از جود تو بر جهان جهانی افزود ۴ کس چون تو سخن نه هست نه خواهد بود گو
 قافیه دال شوزی عالم بود ۴ پس نتیج متاخرین بودن و از وجود ذال منقوله انکار نمودن در گری
 بر روی خود کشودن است حیف است این ملامت کس روزگار او ستاد خود را چرا شریک حال خود
 ساخت و بر سوای او چون پرداخت مگر با ملامت سنگین بود تنها تا کشید نشنیدند ناچار بیچاره
 ما را و طلبید افسوس صد افسوس اگر این چنین تمیز ناهمواری بود آن مرد دانا را بنا دانی که نمی ستود
 از بیجا است که گفته اند دشمن دانا به از دوست نادان محی است ۵ دشمن نکند آنچه کند نادان
 دوست ۴ بر مان قاطع آدیش کس نهالت و سکون یای تختانی و شین نقطه در آتش را گویند
 باید دهنست که چون اکثر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنا بران تالی آتش بدال بجد بدل کرد
 آدیش گفته اند و اینکه بفتح تالی قرشت شتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرسنگ
 کسرتای قرشت آمده است و باد آتش قافیه شده است و چون کسرتا موضوع است بعد از دال یای حلی
 در آورده اند تا دلالت بر کسرتا قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع بر مان قافیه آتش آدیش
 ادعایت نادان بر آری در سلک قوای سرکش و مشوش هزار جادیده ایم و قطع کلام سانه بشر
 تخصص می تواند دید محمد بن نظیری علیه الرحمة در عربی که مشوش و دلکش و بغیش قافیه است و بر آمده یز
 آتش بلایند در دل قوای آورده است و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعوبت ۵ کی گفته
 بر و کای یارد دلکش ۴ که مرده از عزیزان گفت آتش ۴ آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تختانی
 علامت کسره بنده آشن با آگای است اعراب با لوف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی
 چنانکه در ترکی پیشخانام کی از کارخانه های سلطنت است و آن پیشخان است بیای منقوصه و یای
 کسوره بنشین قرشت پیوسته و هر اظهار کسره تالی قرشت یای تختانی بعد از تالی فوقانی می یابند

است و نسبت به متاخران لغتی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحب فرسنگ جهانگویی نگاشته که اذربال
 ساده معنی اذربال منقوطه است که بعد ازین مرقوم خواهد شد و جائیکه بذال منقوطه ذکر کرده میگوید که حکیم
 الفوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل اذربال منقوطه قاضیه ساخته اند الفوری **س** سائوش بر باد
 رنگین چنان آید چشم نه کر میان آب و شش بر فروزی اذری به حکیم خاقانی **س** منم آغز کا تش افروز
 خوشین را در آذر اندازد و آذر آباد و آذر آبادگان و آذر این و آذر برزین و آذر افروز و آذر
 بهرام و آذر خرد و دیگر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگوید سخن از اندازه فروز تر در آذر
 کرده است چرا نم این عبارت روشن که ام سخنور معنی پرور است گوئی بر بنیدگان کتاب خب دناز کرده
 است و شتر غزه آغاز کرده است باشد ما را چه قول معترض است که اذربال منقوطه زنه است
 چرا که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیامده و او ستاد خود را که نامور کار تعمیر کرده
 است و عبد الصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که انیکه من میگویم نه گفتار است
 بلکه فرمان آموزگار است این عبارت را دیده میخواستیم که بچشم و بخروشم اما چون خلاف روش
 آئین را قم عجز گزین است از جوش و خروش دو گذشته میگویم که ازین دشمن عقل باید پرسید که در میان
 تالی فرشت و ذال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قراءت سببه بر اتحاد مخرج آن هر دو متفق
 اند کسی از آنها بخلاف هم نرفته بلکه اهل عرب سبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو را داشته اند
 بل واجب نبوده اند چنانکه در کتب علم صرف تفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تالی فرشت
 و ذال ساده با وجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه رواج داشته اند قطع نظر از حروف مکرر
 با و یا و میم و فاکه هر یک ازین چهار مخرج شفت است و غیر از آنها مثل سین و شین و لام و نون که
 هر یک ازینها وسطی است و در فارسی مستعمل است و با هر که نسبت اتحاد مخرج دارد اگر کسی در اتحاد مخرج
 آنها شک کند در قریب مخرج بیچگونه نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد
 مخرج و قریب مخرج را زنه را در فعلی نباشد محض اتفاق است هر که با استعمال آوردند آوردند و هر که
 گذاشتند گذاشتند لکن تحقیق را هر چه زلال جام تقریر ما روزی با دو تا به حقیقت وارسند و
 بر هر دو مخرج خط شخ در کتب لغت نیست که ذال منقوطه نزدیک استائیان زبان فارسی و هر که
 نسبت بالای همان ذال ساده نقطه میگذاشتند متاخرین برای آن وجودی اعتبار کردند ذال

متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران باین قاعده خبان بود که بر سر دال الحجد نقطه
 نهادند پسینان ازین رسم الخط بوجود دال منقوط در گمان افتادند چون درین اندیشه
 وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه مساذا کار عرب قاعده قرار دادند و فقر
 دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم نلفسان نیست بلکه فرمان آموزگار
 منست و آن شت هر ز نام پارسی نژاد و فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن مراد
 دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال کبهر اردو سیت و سبت و شش هجری
 بطریق سیاحت بهند آمده و با کبریا بود که یکدیگر پذیرفتن و خرد آموختن من بهدران شهر خستگی هر لوده است
 دو سال بکلیه اخزان من آسوده است و من آئین معنی آفرینی و کیش یگانه یعنی از وی فرا گرفته ام
 بر نهاد وی آفرین باد و بر روان و آباد مهدرین نوزد گفته میشود که در زبان پهلوی آباد باو
 معنی دیگر معنی آفرین نیز است و شت بشین منقوطه مفصوفه ترجمه حضرت است و تیمار بردن
 نیکامرادف آن ۵ شرح کف جم میگرد از مغز سفالم دبیر ابی نظم اثر فیض حکیم است ۶
قاطع القاطع میگوید چون ادب فتح ثالث گفت بر وزن مادر چرا گفت من میگویم که اورا
 لفتح ثالث آورد هموزن آنرا برای فرید توضیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صفحه کاغذ جادان
 و کتاب نام نهادن اگر اطفال نو آموز هم سرزند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که بنگارش
 اینچنین اعتراضات لغایت گرم است طرفه اینکه خود هم بنده اگر تجا باو چون نگارش حرکات حروف لغت
 هموزن خواهد آورد و چنانکه بودی خواهد گشت انشاء الله تعالی در بصورت این اعتراض را مستحرام
 نهادن ضرورت است و بخواه این دشنام ندادن عین قصورت و اینکه گفته است چادر را گذاشتن
 و مادر را آوردن بیحیاست صورت نیست که در کتاب بر آن مادر میم و دال الحجد زنا مشیب
 باور بیای عربی و او مفتوح بود از تصحیف خانی کاتبان صورتش در گون گردیده است و لغزش
 محال مراد نه از مادر کسی است که اینهمه بر اشفته است و ناگفتنی تا گفته میگوید که طرافت پیشکش
 معنی این فقره گوی حاققت یا بروان من طرافت و وجهه است عجب است این روش از که آموخته
 است میگوید که آوردن وقت است من میگویم البته از روزا در وقت است نیز اگر نزدیک
 باستانی فارس ال بخذ را وجود میگوید پسینا از او وجود قرار داده اند پس گویا آذر نسبت به پیشینان سبج است

میگوید که از سکون و حرکت نشین نشان نداد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برگ این
 اعتراض بجز محلی نهد و مگر در آن زمان برین معنی اطلاق نمیداشت اکنون از کسی پرسیده که بسک که
 کشیده است عرض طفل اجد جوان هم میداند که نشین در جاست و حرکت نیست و تحریر آن از احتمال عقل
 بغایت دور است در صورت سکون آن ناگزیر و ضروریست که تا بی سخن بیان مقصود است که
 بهر حال آفتاب از غم آتشین و آتشین زخم میتوان گفت نه آتش زخم خوش اینک آتش و آتشین
 با هم اتحاد و کمال دارند اکثر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و
 آتش مزاج و آتشین مزاج و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین دم
 و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش پا و
 آتشین پا و علی هذا القیاس در صورت اگر آتشین زخم را آتش زخم گفته شود بعد از قیاس است
 و قطع نظر ازین در مورد الفضل است آتش زخم آفتاب در طغیات بهاگیری مرقوم است اکنون
 صدف و آتش صبح و آتش زخم و آتشین صدف و آتموی فلک و آینه سوکنا به از آفتاب است
 حکیم قافله است **ع** فالیه سالی آسمان سود و بر آتشین صدف از بی مغز فاکان نخلهای غیرین
 اوستادی است **ع** جلوه میدهد امر و زحمت زیر لطف الهی از آن گامیان شود آتش
 زخم **ع** بر بان قاطع آور بفتح ثالث بروزن مادر معنی از دست که آتش باشد قاطع بر
 چون در بفتح ثالث گفت بروزن مادر چ گفت و اگر همچنین میباشد گفت چادر میگفت
 چادر را گذشتن و مادر را آوردن بجای است طرافت بکنش معنی این فقره که او معنی از
 است که آتش باشد و آتشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر در و از در و لغت و دو اسم است
 شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میباشد که در آتش را گویند و آنرا بدال فقط و از نیز گویند
 دیگر در تحت بحث اسم از بدال شذ که فصل جدا گانه ساز کرده است سخن از اندازه فرون در در آورده است
 من میگویم که از بدال منقوط برگزینست و در نام ماه و نام روز که از بدال نویسنده همه ال اجد
 در کار است حکم تشنگان تحقیق را از ریشه خانه من سیرالی معنی مالی و دوزی باد که در خاری و دوز
 متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیاید همین معنی است و نامی شذ و صاد ممل نیست تالی نوشت
 هست و طای دسته و از نیست الفست و عین نیست زلال دلت چرا باشد بودن لفظ

برگ داده است و اینهم غنیمت است نباید مائش به الغرض آتش برگ معنی حقیق است
 غزالی گوید **د** در رست ماک وجود چون گردد سوخته و شعاع میریزد آتش برگ فعل آن
 سمند و فعل است آتش برگ گفته است و تشبیه فعل به حقیق ظاهر است و نیز مشهدی قبی
 رست **ه** بیاساتی شب عید است فک عیدی من کن **و** آتش برگ ماه تو چراغ باده روشن
 کن **و** چنانچه در بهار عم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که تحقیق رسیده که آتش برگ معنی
 حقیق است و باز گفته که تشبیه بود در شعر مشهد که بالا ذکر یافته است نیز میبود همین معنی است و صاحب
 مصطلح الشعر نیز همین معنی گوای میگوید پس انکار مقرر از نسبت که نمیداند بجز تم که چرا داشتگی
 هم نمیرساند برهان قاطع آتش ز فرم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان سخت برش
 این است که منفصل نوشتن ز فرم کدام این است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه از سکون و
 حرکت شین گویند از این راه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از بهلات جناب قوت آفتاب
 است خاقان کتور سخن خاقانی در تحفه العرقلین جائیکه خبر و انجم را میساید میفرماید **ه** ای ز فرم
 آتشین جهان را زوی کوی رهرو آسمان **و** این استعاره است که خاقانی ز نور قوت ابداع هر سانه
 اگر لغت بودی پیش از دی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان ملک سخنوران گذشتی
 همچنین کعبه زهره که آنهم نتیجه فکر گرد است بجز حال آفتاب ز فرم آتشین و آتشین ز فرم میتوان گفت
 نه آتش ز فرم خواهی بسکون شین و خواهی بجزکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ
 گویم بروی تو شنیده بودم و موقع استعمال آن ندیده بودم آفرین بر مقرر که موقع استعمال آن آن
 داد میگوید که منفصل نگاشتن ز فرم کدام این است حال آنکه در کتاب **ه** آن ز هزار زهار ز فرم
 منفصل نگاشته است سخنان در نظر فقیر آمده دیر کی تم ز فرم منفصل را نشانی پدید نیست و الحال
 نسخه منطبقه کلکته پیش را تم موجود است ز فرم بصورت متصل نگاشته است نه منفصل و بالفرض که
 در کلام نسخه باشد از قلم مؤلف برهان است که محل اعتراض گردد و شکل از پیش خویش اضرع خودن
 نسبت بصاحب برهان فرمودن عجبت و عجب تر اینکه جوابی هم از خود تر شنید که گویند سهو کاتب کتاب است
 باز نفهید که نگارش این عبارت چرا قلمک پیوده گویند با شتم و گوش شنوندگان را عجب چون بخاشتم
 دانستند آن میدانند که این شیوه جنون زدگان است هوشیار مغروران این کار بر کارانند میگویند

رشیدی و غیر آنها جدا جدا نوشته اند این خود کلام ثانی بود که اول به خود آمد در نه اول ابن سینا
 داشت که لغت شمشکانه را به شش مرغ قبیله میکند و همه را چون خفاش روزگور میگوید و علاج شب کوزی
 خویش میجوید که راه آشیانه کم کرده است و در شاخ ششیمین پرنده یعنی شش لغت را شش مرغ از یک صفت
 بر آورده قرار داد و آن بینه را مخفی نهاد گوئی بینه عنقا است که بخیر نام نشانی از آن پدیدست نسبت
 که لغت بنفتم هم ذکر میکرد تا اسم بینه را مصداق پدید میگشت برهان قاطع آنگاه بر وزن خو بگاه
 آهنگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب استخر هم هست قاطع برهان آنگیز بمعنی تالاب در نظم و نثر
 اساتذہ دیده ام و آنگاه میج گاه شنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و انشال انهار عایت بمعنی
 محل کار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیزود تا سندی از معقول نمیشود و بمعنی آهنگاه نیز
 میخورد قاطع القاطع ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبد گویا
 مرده دو صد ساله از زنده و بقید حیات می بندارد و در نه مخاطب کسیت که استدعای سندی از دست
 میبایست گفت که تا سندی نخواهم دید معقول نخواهم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارس موقوف
 بر دیدن اینچنین هندیان نیست بجهت اینکه اکثر کلام اساتذہ است که در خواب ایشان هم نگذشته باشد
 چنانچه حکیم اسدی است **س** شده و اگر با خود سپاه زنده خیمه یارب بگاه و نیز و اله پروی گفته
س بصبر چانه ام امروز سیر و رای است که کاروم که ازین خوشتر آنگاه بی نیست و در خاقانی
 فرموده **س** بز خاک پیش بهر خزان گل و بر آگوش بھر کران پل و در سر سله سلیمانیت آنگاه
 تالاب گویند و بمعنی آهنگاه و پهلو هم آمده برهان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف
 بمعنی آتش زنه است که حقیق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده
 چون برگ کاف عربی معنی نزار در ناچار کاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ
 و آتش زنه را یکی می انگارند و ای برین هوش و فرنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگیاره
 است که بر از شراره است و آتش زنه در فارسی و حقیق در ترکی اسم افزا از آهنگین است که چون
 آزار آتش برگ زنده شراره از آن سنگیاره برون جهد قاطع القاطع میگوید کاف نوشته
 و تصریح فارسی بودنش نکرده زنی طالع متعرض انقدر سازد برگ علی هم نمیدارد که برگ آنگاه
 فارسی شمارد مگر کسی برگ کاف مازی را بمعنی نشان داده است که بیچاره کاف فارسی در

قحط است و بسو اینکه میگوید که همانا رنگ شراب از سیسینیت ریحانی و زعفرانی جواب اینکه
 آبی رنگ شراب نه باعتبار رنگ است که ریحانی و زعفرانی را ذکر کرده بلکه باعتبار اینکه خوش
 سیاه کاران است و خوردنش نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مؤلف هم باعتبار خصوصیت
 رنگ نیست بلکه باعتبار اصل ماده شراب است که انگور باشد پس مراد از آب سیه مطلق شراب خواهد بود
 نه قسمی از آن چنانکه در فرهنگ شنیدی است که آب سیه شراب گویند و نیز در جهانگیری است و
 شمس اللغات که آب سیه کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آب سیه شراب مراد باشد
 اینهم کجایی است که آنچه بر داهست نظری سعی خورد و فکر حاصل شود آرزای او بل باز میگردد و حاصل
 دیگر از آن میخواهد چنانکه لفظ مست و از دست افتادن قلم از هجوم مستی صریح مقتضی نیست که عبارت
 از آب سیه شراب باشد که سبب مستی و بیهوشیست و همین فایده گزنی از اهل فرهنگ است و در سند
 آب سیه معنی شراب همین شعر خور آورده اند و هودگی عبارت آینه که آزاری تا کالایابی گویند است
 بر کسی که اندک نصیب از فهم دارد ظاهر است و شخصی که گونه خرد بدست آرد با سرگویی نقل گفتار سیر زمان
 حماقت شعارت هر گزین بیدار و ناپایدار است بنحیه آشت آشتگاه آشتنگه آشتن آشتنگاه
 آشتنگه از یک صفت شش مرغ بر آورد همه چون خفاش روز کور گوی آشتن را مصدر و آشت را
 ماضی ساخت و آشتنگاه و آشتنگه را دو لغت جدا گانه و آشتنگاه و آشتنگه را دو لغت جدا گانه
 قرار داد و از حقیقت هر دو لفظ بفرسنگها دو افتاد سخن نیست که آشتن و به تبدیل شدن نقش
 بسین ساده آشتن نیز اسمی است جا غیر منصرف معنی هر خبر که از نظر نهان باشد عموماً و معنی زن برود
 خصوصاً و هم از بخت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنها روند آشتنگاه اسم بیب الخلائق نهادند
 آشتنگاه و آشتنگه و آشتنگاه و آشتنگه را کیست که یکی نماند مگر آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد
 تا ویب خلاصه اعراض اینکه لغات آشتنگانه را جدا گانه بر آورد و در فرق و امتیاز در بینها چون را
 دشت چنانکه از قول او کیست که آنها را یکی نمیدانند همین لفظ و میسر بناطین روشن است که این
 اعراض معنی محض است زیرا که رسم فرهنگ کاران است که لغت را با دانی فرق که با هم داشته باشند
 تفصیل و از جدا جدا اینکارند که جوینده معنی را معنی سر کاران باسانی حاصل آید و شکل و شبیهت
 نماند چنانکه همین لغات آشتنگانه مذکور را در فرهنگهای دیگر مثل مویب الفضلا و فرهنگ شنیدی

چشم فرود آید و بینایی را از میان دارد و آب سیاه چشم مخصوصیت در پای اسب نیز ازین نام نشان
 یافته اند چنانکه شاعر در ندمت میگوید: رخ شمش آب سیاه ارد قلم وار و آب خاک آغشته را ما عقبا
 ز شستی گوهر آب نیز آسپاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکروه طبايع است آب سیاه خوانند چنانکه شاعر
 گوید: جهان اگر همه آب سیاه گرفت چه باک: چو راضمیم به یکی نان و آبک انگور: آب سیاه در مصرع
 اول یعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرعه دوم کنایه از شراب همانا زنگ شراب از سیاهش نیست
 ریحانی و زعفرانی و از خوانی آب سیاه گفتن و شراب انگوری مراد و شهن همان علت کوری است که حکم آنرا
 با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیاه اگر گفته باشند شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی
 انگوری باشند خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام ندمت نیز حرام نامند نه آب سیاه و اینکه اخیر و
 دهلوی در صفت قلم گفته است: آب سیاه خورده چنان گشت مست: کس چو نیکز بدبفتیز روست
 از روی تمجید یعنی شراب است نه ننگ صرف آبی است سیاه زنگ که بخوردن آن پنجهن مست شده است
 حاشا که آب سیاه شراب مراد باشد آری در هندی زمان ارادلی مثل جولابه و گادزوغیر هم که در نوع خود
 دیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالایانی گویند قاطع القاطع نیک جرم و
 سخت بر نشان که صاحب کتاب برهان باین بیچاره چه حرکت ناکردنی کرده است چه سخت کاری و
 بی رحمها بجا آورده و این مظلوم بیچاره چه بیدار از دیده است و ضربتها کشیده که فریاد میکند و میخواند
 باید که پیش حاکم وقت رفته زخمهای خویش و آناید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مراد آب سیاه
 دو گونه است و آب سیاه خصوصیت چشم ندارد و دریا که آب هم نشان داده اند و مصرع شاعر بسند
 آورده من میگویم این همه سلم مگر عدم خصوصیت آن چشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است
 و اینکه گفته است که آب سیاه فتنه و آشوب را نیز گویند که مکروه طبايع است بجا و درسته این سخن کلام است
 مگر شعرا و ستاد که دلیل بر اثبات معنی گذرانیده محل قابل است چرا که در شعر مذکور آب سیاه مراد از مطلق
 فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کمیابی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی رخ چو راضمیم یکی نان و
 آبک انگور: صریح دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب نسبت قحط عام است که فوج گشتی و طوایف لالوکی
 و افتاد و بانچه آنها باشند و در بیچاره از آنها است بلکه مراد آنها از قحط است که فردیت حاصل اند
 افراد فتنه و آشوب پس از آب سیاه در شعر مرقوم چگونه یعنی مطلق فتنه و آشوب فهمیده شود آری خاص معنی

مطلوبت یا رغبت ناظرین بسوی آن مرغوب و بازنگارم که او رواج در رونق و کمالی نهانی گفته است آری
قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن از نیروهای باطنی است چرا مخفی نباشد و مقروض بر کفایت صاحبان
اعتراضهای لایحی می باشد گوئی ششخرا اظهار میدهد و افترا خط را بنیاد می نهد و میفرماید که استعداد را
بارواج مراد آورده و می فهمد که اوکی استعداد و رواج را مراد آورده است آری قابلیت و استعداد
مراد هم گفته است عبارتش چنین است که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد رواج در نقش مخفی و
پوشیده است استعداد مضاف است رواج مضافه نیز درین هر دو کجا است کاتب او در میا
مضاف مضاف الیه گذشته است مقروض بچاره از آن خریدار شده است حیرانم می تحقیق بر شورش چرا
بر داشته است و لغو این معنی برای چه فکر نه کماشته است و گفته است که بی ربطی الفاظ یکسو معنی بدان
اشفتگی که این لغت را اعتقاد می نمودن میگویم که خود عبارت را بفهمیدن و آنرا به بی ربطی گردیدن اینچه
حماقت است و ما گفتیم که آب زیرکاه عبارت از نفاق و راست و پس و سندان نیارودن که از که
شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آتش زیرکاه است نیز فاده معنی خوبی
نیکی باطن نمیکند مراد است که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشار الیه کدام کس است اکنون
از اخصاف متدان می برسم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشار الیه کدام
چه معنی دارد اگر معنیش این است که مشار الیه نفاق باطنی دارد پس باز چرا گفت تا چه پدید آید و تورد
چرا کرد و چرا بگفت که مشار الیه منافق است و پس چون آورد که کدام کس است پس صریح از قول مقروض
بشبهت می رسد که حال مشار الیه مجهول است نیکی باشد یا نفاق پس خود قابل معنی متضادین بودن
از اعتقاد شمردن لغت انکار نمودن در محله خود بمبالمعنی افزودن است و گفته خویش بر دفتر نمودن
بر حال این لغت هر دو معنی است و اعتراض مقروض لایحی در فرسنگ شمشیر است که آب زیرکاه خسرو
شاعری است و هنوزش آب خوبی زیرکاه است و در جهانگیری است که آب زیرکاه کنیاز کسی که
نظا هر خود را نیک نماید و در باطن نخبان باشد خاقانی **ع** با همان آب زیرکاه مباحث و تات
بی آب تر که کند و مردان قاطع آب سیه کس تا کت مخفف آب سیه است که شراب انگوری و
علت کوری باشد قاطع مردان دانه دیده و ران گرد آید و از روی داد نفرماید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیب است آری آب مراد و آب سیه و گونه آب است که در چشم

۱۱
فروق مرسته یعنی از بدلیع در بیان قاطع آب زیرگاه کسی را گویند که خود را انظار خوب نماید و در بیان
سفتن و فتنه انگیز باشد و گنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق حسن پوشش هم هست چنانکه
اگر گویند آبش زیرگاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در پوشش
مخفی و پوشیده است قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق حسن پوشش روزمره کجاست
رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فرومی است
اشکارا حسنیست نمایان آنرا مخفی و الگانه بهنجار استعاره حسن پوشش گفتن اگر سخن نیست صیحت
طرفه آنکه استعداد در ابرو رواج مراد آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد و بار رواج چگونه
مراد خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ مکیومنی بدان اشتقاق که این لغت را از اصطلاح می شنود
سخن کوتاه آب زیرگاه عبارت از نفاق و ریاست و بی نیکی گویند آبش زیرگاه نیز افاده معنی خوبی
و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه بیدار آید و مشارالیه چگونه کسی باشد
قاطع القاطع ظاهر سقراض راه است و درست معنی فهمد که مولف برهان را دو صد سال
قدری کم و یا زیاد گذشته که رو بنقاب خفا پوشیده است و مرحله ای می منزل عدم گردنید
و کاتبان بی استعداد و ناقصان از بند دشتنگی آزاد بر تبه با که حصر آن نیست نقل کلماتش در
و بدفعات بنیماز نگاشته شاید که خطای آنها باشد مولف حسن پوشیده نگاشته باشد و ناقصان
سبب کهنگی کتاب کرم خوردگی اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف لفظ حسن را خرد پوشیده را
پوشش خوانده حسن پوشش نگاشته باشند گناه مولف صیحت و جریش چه خطای دیگران را
نسبت با او کردن و ذاع اتمت بر او نهادن حد و کینه دیرینه خود را اظهار دادن است
و قطع نظر از این دشمنی اللغات است و نیز رشیدی آب زیرگاه یعنی حسن پوشش و اینده امثله
اساتذہ مذکور است پس مولف برهان هم اگر رونق بر او که مراد آب است حسن پوشش گفت گفته
باشد قباحت صیحت و مانع آن نیست مگر آنکه از کلام اساتذہ بهره ندارد و خود را از دهنندگان
میشمارد مینویسد که رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی
توان گفت پس اول این بر سکه معور نیز و باطنی بگذارش مدعا کافی نبود که اندام را بنظر ما نشان
جلوه داده است و این صدف عالی را پیش هر طلبان تحقیق لغت نهاده است آیا در نهانی این چنین از بندگان

و دست و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند و یامی یا است گفتند که آب دیده دست مرکب از آن است
 و دست بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند است تا در عبارت ربطی دید می آید و مبتدا با خبر بر لوط است
 چنانچه بر سخنزان ظاهر است الغرض در معنی آیده دست اکثر اهل فرسنگ لغت مثل مدار الفاصل و لغت
 و فرسنگ شنیدی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برهان اتفاق دارند تنها محار مولفان
 نیست و اینکه گفته اند که تا مسند را بسوی بنوت یا رسالت یا هدایت مصنف نگردانند بمقام
 لغت فرود نیارند من میدانم که منشأ این ظن نیز لا علمی است نمیدانم که دست چنانچه بمعنی مسند است
 بمعنی جانشین اکابر و بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الفاصل نگاشته در مضمون معنی آیده دست
 رونق دهنده جانشین اکابر خواهد بود پس کنایه از ذات مبارک سرور کائنات صلعم حران باشد
 که اگر اکابر است و جانشین اکابر که عبارت از مسند انبیا و کرام است رونق بر رونق بخشیده
 و در معنی اصافیت آیده بسوی دست کافی است حاجت اصافیت دیگر که مراد از اصافیت
 دست بجانب بنوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرسنگ شنیدی همین معنی مستفاد است
 که گفته است آیده دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند بزرگان و در
 ملحقات جهانگیریت آید ده دست بکبریا کنایه از دو معنی است اول کنایه از حضرت رسالت
 نبیاه باشد صلی الله علیه و سلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر از او باشد
 و در شمیر اللغات است آیده دست کنایه از حضرت رسالت نبیاه است و نیز آنکه آرایش صدر از او
 باشد و جاه صدر از او بنیفر آید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم یا نثر آیده دست رسالت دیده
 من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب اگر بنظر طالع زرسیده تنها قیاس را که فرموده اند و
 آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون را لغت فهمیده است صورت نیست
 که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشیان معنی نیک میدانند که مضمون را که عبارت از معنی
 عبارت است کسی از جنس لغات نشمرده باشد لغت لفظ است و مضمون معنی آن زیرا که لفظ است
 که تلفظ میکند انسان بان و معنی نیست که قصد یا اراده کرده بشود از لفظ و درین هر دو تعریف
 فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس گفته دیگر است مضمون دیگر آینه بهوش
 باید بود و در میان لفظ و معنی امتیاز باید فرمود کسی در سفته است که این مصرع گفته است که فرق

پیر از دو تا از این جوینده در تحصیل معنی آن متشوش نشود و مجرد دیدن کتاب زود و سهل طلب
 در آمد و قطع نظر از این منصبی نهنگ نگار همین است که هر قدر که تفصیل در بطبیان بدست آید
 در نگارش آن اغماض نماید تا بسیندگان آسانی روی دهد هر حال نگارش مشتق مند و مشتقات آن
 جداگانه حاصلی دارد بیفایده نیست آری امتناع آن نادر است و منع از آن محض بیجا بر ماقاطع
 آب ده دست بگردان ایجاد های پوزا اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً در شخصی را
 نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از وی باشد عموماً قاطع بر مان از خامی عبارت
 چشم میپوشم و میخوشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که
 با وجود معانی دیگر مستد را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستد هر آینه تا مستد را بطرف نبوت
 یا رسالت یا هدایت مصاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مباح اکابر و صد و نیز بی هم
 لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نه نگارند نه یعنی که تنها آب ده دست افاده معنی شویانند
 دست میکند و آن خود امانتی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آید و دست رسالت دیده است
 و نیمه مضمون را لغت اندیشیده است قاطع القاطع عبارت مؤلف بر مان را انجامی تغییر
 میکنند حال آنکه عبارت حضرت نامر لوط محض است بلکه مبتدا و خبر هم از آن بوجه حسن جلوه گر است
 می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود معانی
 دیگر مستد را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستد این عبارت از آب ده دست تا رونق
 دهنده مستد از رباط معرست و از رباط سر سر میرا با جملهها و مترصد را که درین عبارت واقع است
 و در ترکیب عبارت هیچ دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده مینویسم تا بایر لطفی عبارت این بزرگوار
 باسانی بظهور بیونید و بر الواح خاطر ناظرین نقش مند و باید دید که اصل عبارت این است که آن
 دست مرکب از آب و ده و دست معنی ترکیبی رونق دهنده مستد سبحان الله چه خنکی عبارت است
 وجه فصاحت و چه بلاغت از حضرت استفا مرود که در عبارت مذکور مبتدا که ام است و خبر کو
 و حاصل این فقره چیست و با هم چه ارتباط دارد و بر ترکیب این فقره اطلاع ضرورت است و بر حاصل این
 عبارت آگاهی ناگزیر پس عبارت چنین می باشد که آید دست مرکب از آب و ده دست
 است و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مستد است یا چیزی میگفت که آید دست مرکب است از آب و ده

اسلمه از کسی نه شنیده است می نگارد که عیبه صاحب سامان و مالدار زینهار نیستند و عیبه اند
که صاحب هنجار جنگی و مولف رشید گفته اند که آبدار معنی صاحب سامان و مالدار است حکیم سنائی
ص نقبه المملک طاهر آنکه جو آب + این در شل آبدار خواهد کرد یعنی صاحب سامان و مالدار خواهد کرد و قول
معرض که معنی صاحب سامان و مالدار زینهار نیست زینهار قرین اعتبار نیست و در مثل اللغات آورده است
آبدار را چهار معنی است اول خیزی باطراوت را گویند دوم مردم صاحب جمعیت و سامان بود سوم سلمه
بر آب گویند چهارم گیا هست که شبیه باشد به لیف خرما و امثله نیز آورده است هر کسی که دیدنت باید که
کتاب مذکور را به بنید بر مان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد کنایه از تو نگری هم
است قاطع بر مان در رستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زین بس لغتی دیگر آورده است
می نویسند که آب در جگر نذار یعنی مفلس است دانا داند که هر گاه آب در جگر داشتن معنی تولی است
صیغه مضارع بلا فزودن نون نافی لغتی دیگر قرار داد قاطع القاطع از عبارات معترضه است
است که مصدر و ماضی مضارع و امر و نهی و فاعل و مفعول اثبات و نفی را یکی توان فهمید و فرق
در میان آنها نباید کرد چنانکه گفته است که صیغه مضارع را با فزودن نون نافی لغتی دیگر قرار داد
یعنی مضارع منفی را با مصدر مثبت مضارع منفی عیبه عیبه عیبه عیبه عیبه مضارع و ماضی و مضارع و غیر آن ضد هم
و اثبات و نفی با هم متناقض پس جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان
آنها چون نتوان کرد آری اگر میگفت که هر گاه بیان معنی مشتق منتهی نمود حاجت اظهار معانی مشتقات
آن نبود البته عبارتش حاصلی میشدست اگر چه فی الحقیقت ازین حاصل بهم بیج حاصل نمیشد زیرا که
جایی که مشتق منتهی و جمیع مشتقات در معنی مشتق منتهی استعمال پذیر باشد و کثیر الوقوع بود البته معنی
یکی را از آن میتوان نگاشت و باقی را نظر بر سبائی قیاس ترک میتوان کرد و جایکه مخرجه باب
یک دو لفظ استعمال یافته باشد و آن هم قلیل الوقوع بود چنانچه در همین باب که تمام مشتقات
در کلام اساتذہ مستعمل نیست و کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در جگر در صیغه امر و آب در جگر در
لصیغه نهی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذہ یافته نشده پس قیاس اکثر طالبان معنی در این چنین الفاظ
بنابر سبائی میگردد و راه درست معنی میاید و بدیر میرسد و بر آنگذگی قاطع عمره می دهد و در بصیرت میاید
که هر یکی را از مصدر و مشتقات مستعمل بنظر لغت علیحدہ تصور کرده به تفصیل جدا گانه بر داند

عرفت رومالی گویند حضرت لورج و پادشاه است چرا که در معنی آب چین منع بر خصوصیت است
 نه بر خشک کردن بدن بعد از غسل و رومالی برای خشک کردن خم دست در موضوع است نه برای
 خشک کردن بدن بعد از غسل چنانکه از تقریف آن روشن بود است یعنی اهم جامه است که پس
 شستن دست و رو و بدان جامه خم از دست و رو چینیست رومالی را بدین معنی که متعرض این
 نمود است در معنی آب چین چگونه گنجایش تواند بود که در معنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل
 ما خود است بر خلاف رومالی که در معنی آن خصوصیت چیدن خم از دست و رو بعد شستن آن ملحوظ و
 نیز اگر آب چین را بمعنی رومالی گفته شود شتر فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی است متذکره که
 رومالی را برگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی مرده نمی شود که رومالی برای او
 شاید و فقط آب از دست و روی آن نمی چینند که پارچه مذکور او را باید که آری بعد از مرگ آنرا
 غسل میدهند و از بدنش تم بجا می چینند و پاک میکنند برابر است که آن جامه جا در باشد تطیف
 و همان را آب چین میگویند و رومالی را بمعنی مسطور متعرض آب چین گفتن یعنی چه دیگر از خواص
 دارم که اگر آب چین رومالی را میگویند آن است که خم از دست و رو بعد شستن آنها با او میچینند
 پس آن پارچه را که خم از شست و شکم سیند و سر و پا بعد از شستن آنها بدان میچینند چه نام می نهند
 برای آن نامی دیگر باید ترشید هر حال قول برهان مثبت بود قول مدعی لغو محض و
 در نوعی فروع است برهان قاطع آید از بروزن تا بدار گیاهی است مانند کف خرما و
 هر چیز باطراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند و گنایه از مردم
 صاحبان مالدار هم است قاطع برهان آید از تعلق است که در شمار لغات جا
 تو اند یافت و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه می تواند بود اسم
 گیاه محل تامل و بمعنی صاحبان مالدار زنهانیت آن آب مند است نه آید از قاطع
 القاطع متعرض میگوید که این نه لفظی است که در شمار لغات جا تو اند یافت حال آنکه در جمیع
 کتب لغت مثل مدار الافاضل و سوسید الفضلاء و فزندانک سببه و غیر آنها این لغت را
 در تامل لغات بمعنی گیاه و غیر آن نگاشته اند معلوم نیست که اعراض از نگارش برهان بهر است
 و در معنی آن تامل چیست آری کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بحر صفت جواهر

جامه را که تنها استین باشد یاد من فقط و از جامه آنرا جدا کرده باشند باریچه جامه که در جامه میگویند
 و جامه محض پوشاکی را که در بر کردنی و بالا گرفتنی باشد و در پوششش باستعال آوردنی گفته اند و لفظ
 باریچه نیز بر آن اطلاق یافته است پس باریچه عام است و جامه خاص و اصناف عام بسوی خاص خالی از
 فائده نیست زاید فهمیدن آن خارج از دایره عقل بودن است و خود را بعلی منسوب نمودن و اینکه
 گفته است که قید خشک کردن مرده بجا است من میگویم کسی که مان نبرد که این شبهه از مقابل عتاب
 بر آن است این از او تاوان سلف است چنانکه صاحب فرسنگ شیدی نسبت بولف فرسنگ
 جهانگیری مرقوم کرده ما قول هر دو را گذاشته نشان میدیم تا بخوبی خاطر نشین بینندگان باشد که
 معترض در اینجا زدی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرسنگ جهانگیری است آب چینی اسم
 جامه است که بعد از غسل مرده را بدان پاک کنند فرو و سعی گفته همان به که چیزی نخوابی
 ز من نذارم بگرگ بچین کفن حکم اسدی است کفن و آب چینی زده ز کافور نم و انقی کلامه
 در فرسنگ شیدی است آب چینی جامه که بعد از غسل مرده بدان پاک کنند و چادری که از
 حمام برآمده عرق بردارد ز و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشکانند بعد از غسل و خصوصیت
 بسیت نذار و ز برده و تو به سلم و از خصوصیت مقام ناشی شده و آن متبر نسبت
 و ده سی گفته همان به بیری نخوابی ز من نذارم بگرگ بچین کفن و تم کلامه باید دید که این شبهه
 بلکه او نیز حواله بسامانی نموده است و صاحب کسر اللغات هم با همین نشان
 آن نیست و این طور اختلاف در کلام سائده خلاف شماره

گویی نوره میز اصول ترا ضل است که مردگان بوسیده استخوان را جانی تر یا میفرماید یعنی
 شبهات که بر آن بر تو نویسم یا بدی نیست که کارش بچنین اعتراضات محض شود بجا است زیرا که
 در آن کتب ظاهر و هوید است و اگر بی اظهار آن عقده کار کشد یعنی بایست می نیست که اشارتی
 بر معنی میکرد که بعضی از آن تده قید میت را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابر او دست میدادند
 بزنگارش اینکس انگشت یعنی نهاد و صرح است که گفتار دیگر از آن نسبت خویش کردن خود را از زمره
 دزدان بشمار آورد است مظهر ۶ تراکاری کن عاقبا که ما زاده شما زده و آنرا گفته است صحن

چنانچه با حائیه است که این از دست و زود بدان جامه نم از دست در و چینه و
 است که در عرف آنرو مال گویند قاطع القاطع نگارنده قاطع بر آن سفر ماید که بروز
 زاید است زیرا که با چنین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت فقیر مگر
 هر یک از لغات بحر یک صورت و صنفه منحصه صورتی دیگر نمیشد انحصار بر آب صین چه معنی در
 تغییر حرکات و تبدل حروف و تقلب نقاط و تفریک که معروف کتابان کم استعدا و یا بس
 مثل گرم خوردگی و آب گوی زنگ آهنی یا بدیگری را صورتی مختلفه متعدد بظهور میرسد و بحد صورت
 میشود مثلاً آب صین بر اگر کسی بی ترفیق نقیضت صورتی خلاف صورت معینش بوجود آمد و اگر
 سخت جیم فارسی و یابی تخماتی یک نقطه گذشت صورتی نو پیدا گشت اگر کسی هر دو نقطه یا
 کرد و دیگری آنزای مشتات فوقانی یا نون فهمید و صورت غیر واقعی بظهور آمد و اگر کسی آنرا با
 حرکات خواند و آب صینی مضاف گرداند بهیئت دیگرگون انجامد یا ایامی معروف را مجهول
 شکی غیر بپرسید و علی بن القیاس در هیئت همان یک صورت احتمال صورتهاد در پس نگارش هموزن
 است باعتبار شهرت عام خود با چنین را از جمیع صورتهای متماز میگرداند و به تعین صورت معینه
 زاید و بیجا فهمیدن آن زاید و بیجا است اگر گویند در اندیشه ما بجز یک صورت صورتی دیگر نمیکند
 صاحب بیان کتاب خود را برای یک نفس از نوع انسان تالیف فرموده است بلکه برای افاده و است
 عام و خاص نموده است و اینکه گفته است پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بالستی گفت یا جامه همه
 که درین عبارت اجتماع نقیضین روی میدهند زیرا که پارچه و جامه نیز زاید را این معنی است که تمام
 عبارت زاید است و یا پارچه بالستی گفت یا جامه نقیضت است که بعضی این عبارت زاید نیست
 نقیض اول است پس در هر دو قول اجتماع نقیضین روی داد و آن محض نادر است همانا این عبارت نیز
 ناجایز و بیجا است دیگر ازینجا بظهور میرسد که تعریف پارچه و جامه را یکی دانسته است و یا هم مترادف فهم
 که یکی را از آن برگزیده است و دیگری را پسندیده است و نامناسب دیده است عیاذ بالله همچنین
 پارچه عام است و جامه خاص چرا که پارچه نوبافته نادر و خسته را که هنوز به قطع آن نیز خسته باشند و
 از آن ساخته باشند یا پارچه میگویند و در اردوی هندی تهان نامند جامه اطلاق میکنند و همچنین آن
 فرسش کردنی و سایر بان از آن بر آوردنی است پارچه فرسش پارچه سایه بان گفته اند نه جامه و نیز پارچه



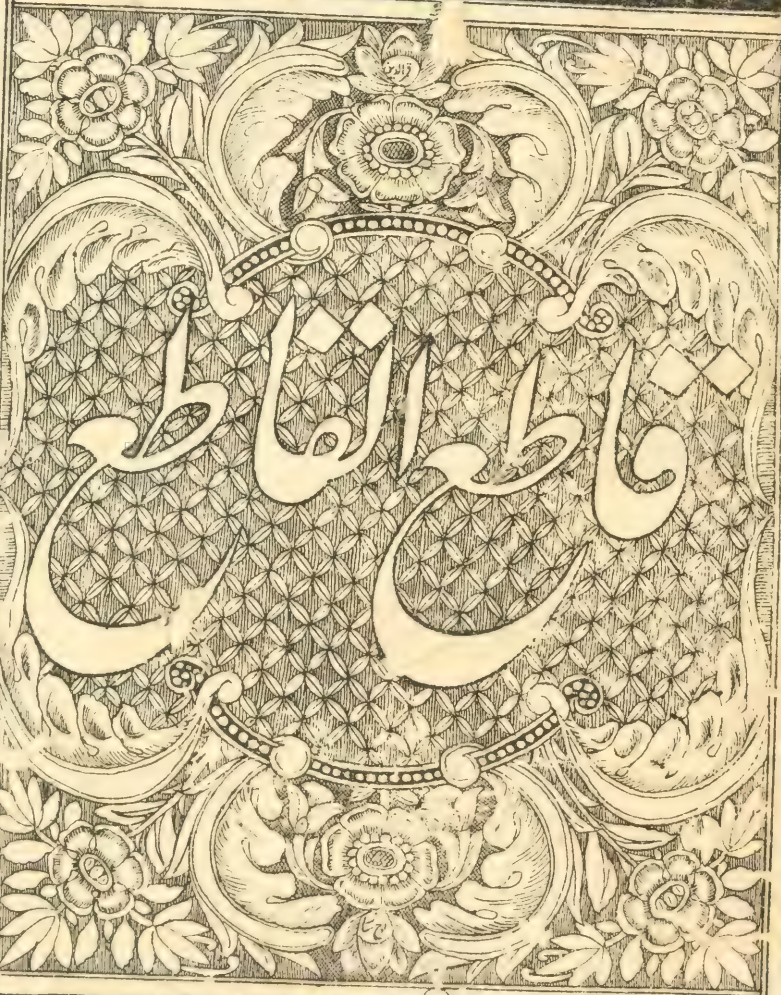
ت میگوید که چون که تخلص بر آن که از تیاج آنکار گویند شارح جناب میرزا اسد الله خان صاحب
 متوطن که آباد ساکن بی سمله الله تعالی است در خصوص نگارش آن مختصرات بر جندی از لغات کتاب زبان قاطع
 که در تحقیق لغات فارسی و عربی و اینها محیط اعظم است بی پایان و سرد فرسنگها است نزدیک نیست
 شنایان و جامع آن محمد حسین تبریزیست که در از وصف فرائد از وی در دروغ آنکه نسبت نظر این
 همچنان رسید جز اینکه ناراستی و ناقص شناسان کج اندیشی و با سپاسی جامع آن بظهور میبندد شری از آن
 نهالی و گلی از آن گلستان هم و خیال که مذاق را لذت و دروغ را بوی حست رساند بخند و دید که نگارنده
 این اوراق بی الصافی شعراست و گفتارش محض نابایداری اعتبار لغات و معانی صحیح را غلط می شمارد
 و خود خبر غلط گوئی بهره ندارد و قطع نظر از تکیه بر سیر الفاظ ستم ناکرده است و معانی را با ممالی نامی جوهر
 بخش و دشنام را که سوقیان لبان طهر آن نکشاید سامان داده است و گفتار را یعنی را که بازار ایران نیز
 از آن صدر نمایند بنیاد نهاده است منک ازین روش نشانی و ازین نظر امکانی در کسی از زمره شرفانیافته
 بودم تعجب نمودم که مرده دو صد که را که خاکش همه بر باد رفته باشد و کس کوی ندارد و بخش و دشنام یاد کردن
 این که نام ذی شعور است هر آینه از انصاریستان بقاییت بعید و نهایت دور است عرض چون با مرده
 زنده سروکاری نمیداشتم همه نادیده و ناشنیده انگاشتم و از سر این گفتار گذشتم و درین این خیال از
 دست نگر فرو گذاشتم اما چون عهد و تعلیم متعلمان بار دوش و گردن این خیر اندیش است و کلام میرزا صاحب
 وحی نیست که هر دشوار از راه پذیرد و خورده گیرد در سر قناد که مطالعه این رساله ناظرین که با رعایت و
 کونه در ایشان استطاعت را عموماً و پیروان و مبتعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب
 حقایق ناگامی است پس در بیصوبت تدبیر بدایتی ضرورت و کامل قلمی درین باب عین قصور ناچار بود
 عدم فرصتی بی سبالی ناکه درین زمان در پیش است که سعی بر میان همت برستم و سر استین جواب نگارنده
 اعتراضات بیجا که در کتابت که بر مطور است در شکتم اما در اندیشه گذشت که جواب نگار را تقابل نگار است
 و حرف معترض را حتی المقدور جواب گفتن خاطر بکنند و دلپذیر است و بخش گوئی آئین من نیست
 بس چه تحریر نامیم که از جمله جواب برایم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری را کار فرمایم و زبان خاند
 نگارشن چنین کلمات نفرمایم ناگهان بخاطر خجند که معترض ظرافت را دوست میدارد و این
 جنس گفتار را از نفالیست مخالف می انگارد ساده نگاری را زبهار نخواهد گنید و هر که نخواهد پسندید

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

PK
8561
R2Q3
1866



مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا



مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

1825

1826



PK
6561
R2Q3
1866

Rahat, Mahmud beg
Qati' al-qati'

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

